

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدَ
 حَاتِمِ النَّبِيِّينَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ
 سَأَلَنِي مَنْ لَا يَسْعَنِي مُخَالَفَتُهُ أَنَّ الْحَقَّ بِمُقْدَمَتِي فِي
 الْإِعْرَابِ مُقدَّمةٌ فِي التَّصْرِيفِ عَلَى تَحْوِهَا وَمُقدَّمةٌ
 فِي الْخُطْ فَأَجِبْتُهُ سَائِلًا مُتَضَرِّعًا أَنْ يَنْفَعَ بِهِمَا كَمَا نَفَعَ
 بِأَخْتَهُمَا وَاللَّهُ الْمُوْفَقُ

ستایش الله را که پروردگار عالمیان است و صلوات بر آقای ما محمد ختم کننده ای انبیاء و بر اهل بیت وی و بر اصحاب وی همگی، کسی که مرا یاری مخالفت با وی نبود از من درخواست کرد تا اینکه مثل مقدمه ای خودم که در باب اعراب (نحو)؛ کافیه؛ نوشته بودم، مقدمه ای بر علم صرف و خط نیز بنویسم که بر طریقه ای آن مقدمه باشد و من نیز درخواست وی را اجابت کردم در حالیکه دعا میکنم با تصرع و زاری تا اینکه هر دو مقدمه صرف و خط نافع واقع گردد، همچنانکه همتایشان نافع واقع شد. یعنی همچنانکه کافیه نافع واقع گردید کتابی که در باب صرف و خط مینویسم نیز نافع واقع گردد.

[تعريف التصريف]:

**الْتَّصْرِيفُ عِلْمٌ بِأُصُولِ يُعْرَفُ بِهَا أَخْوَالُ أَبْنِيَةِ
 الْكَلِمِ الَّتِي لَيْسَتْ بِإِعْرَابٍ**

تعریف صرف: صرف علم و دانش به اصولی است که از طریق این اصول احوال بنای کلمات دانسته میشود، احوالی که منظور از آن، اعراب و مسائل مربوط به نحو نمیباشد.

[أنواع الأبنية]:

وَأَبْنِيَةُ الْاسْمِ الْأَصْوَلُ تُلَاثِيَّةٌ وَرُبَاعِيَّةٌ وَخُمَاسِيَّةٌ، وَأَبْنِيَةُ الْفَعْلِ ثُلَاثِيَّةٌ وَرُبَاعِيَّةٌ

اصول بنای اسم بر سه قسم است: سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی.

و اصولی بنای فعل نیز : سه حرفی و چهار حرفی هستند.
اصول و یا همان اسم و فعل مجرد منظور است چراکه فروع آنها ممکن است که از این عددها، بیشتر باشد، یعنی در بابهای مزید.

[المیزان الصّرفيّ]

میزان کلمات عرب در علم صرف:

وَيُعَبِّرُ عَنْهَا بِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ

برای نشان دادن حروف اصلی هر کلمه از حروف: ف، ع، ل، استفاده میشود.

برای اولین حرف اصلی ف و برای دومین حرف اصلی ع و برای سومین حرف اصلی، ل آورده میشود.
مثلا ضرب برابر وزن فعل و نصر برابر وزن فعل.

ف	ع	ل
ض	ر	ب

وَمَا زَادَ بِلَامَ ثَانِيَةً وَثَالِثَةً،

و آنچه از حروف اصلی که از سه بیشتر باشد با تکرار لام نشان داده میشود.

یعنی در رباعی مجرد بعد از فعل یک لام اضافه میکنیم و میگوییم رباعی مجرد برابر وزن فعل است و در خماسی دو لام بعد فعل اضافه کرده و میگوییم که خماسی مجرد برابر وزن فعل است.

ف	ع	ل	ل
ع	ف	ر	
ج			

ف	ع	ل	ل	ل
ح	م	ر	ش	
ج				

وَيُعَبِّرُ عَنِ الرَّاءِ بِلَفْظِهِ

از حروفی که از مجرد بیشتر هستند یعنی در باهای مزید که حروف زائد بر حروف اصلی دارند، خود حروف زائد را در میزان، اضافه کرده و با همان حرف نشان میدهیم.

مثل اکرم که از باب افعال است و حرف زائد آن همزه است، در میزان (فعل)، همان همزه را میآوریم و میگوییم که اکرم بر وزن افعل است که همزه زائد است.

ا	ف	ع	ل
ا	ک	ر	م

در مثل استخراج میگوییم که بر وزن استفعل است و قبل فعل (است) را ذکر میکنیم.

توجه در اینجا منظور از زائد حروفی که در باهای ثلثی مزید یا رباعی مزید یا خماسی مزید، اضافه میشود نیست بلکه در هر صیغه که با اضافه کردن حرفی بر حروف اصلی ساخته میشود، کاربرد دارد مثلا ضارب بر وزن فاعل که خود الف که برای ساخت اسم فاعل اضافه شده بود را آوردیم.

إِلَّا الْمُبْدَلُ مِنْ تَاءِ الْأَفْتِعَالِ فَإِنَّهُ بِالْتَّاءِ

این از قاعده ای که گفت مستثنی است یعنی قاعده این بود که خود حروف زائد را در میزان که با ف ع ل نشان داده میشد، تکرار میشد.

ولی در باب افعال که تای آن به حروف دیگر تبدیل میشود آن حرف بدل شده را در نشان دادن باب آن، نمیآوریم بلکه تاء را میآوریم.

مثل اضطراب که از باب افعال است نمیگوییم که بر وزن افععل است بلکه میگوییم که بر وزن افععل است.

وala اگر بر طبق قاعده ای که گفته بود باید خود حرف زائد که در اینجا طاء است در میزان ذکر میشد ولی دیدیم که گفتیم بر وزن افععل است نه افععل.

یک مثال دیگر: اذکر به تشدید دال از باب افعال است حال با توجه به قاعده ای تکرار حرف زائد باید میگفتیم بر وزن افععل است ولی میگوییم که بر وزن افععل است.

وَإِلَّا الْمُكَرَّرُ لِلْحَاقِ أَوْ لِغَيْرِهِ فَإِنَّهُ بِمَا تَقْدِمْهُ وَإِنْ كَانَ مِنْ حُرُوفِ الزِّيَادَةِ

به غیر از حروفی که تکرار شده اند از برای الحاق یا غیر الحاق که به تکرار حرف اصلی ما قبل زائد خواهد بود.

این نیز از همان قاعده که گفتیم مستثنی است یعنی از قاعده ای آوردن خود حرف زائد کلمه در میزان ف ع ل، مستثنی است و در اینجا حرف زائد را در نشان دادن وزن آن آورده نمیشود بلکه در میزان به تکرار حرف ماقبل آن زائد، نشان داده میشود مثلاً قردد که از ملحقات به رباعی مجرد است، میگوییم که وزن آن فعلل است یعنی قردد با اضافه کردن دال به قردد، حاصل شده بود و اگر میخواستیم که بر طبق قاعده عمل کنیم همان حرف زائد که دال است را در میزان میآوردیم و میگفتیم که وزن قردد، فعلد است ولی چون دال از برای الحاق است حرف زائد را با تکرار حرف اصلی ماقبلش نشان میدهیم و میگوییم که وزن آن فعلل است، لام دوم عبارت از دال زائد است.

ف ع ل ل

ق ر د د

ف ع ل د

فعلل وزن درست برای قردد است ولی فعلد طبق قاعده ای اعلامی بود که ملحقات مستثنی هستند.

هرچند حرفی که برای الحاق آورده شده است از حروف زوائد باشد باز با تکرار حرف ما قبلش خواهد بود نه آوردن حرف الحاق شده.

حروف زائد: به حروفی اطلاق میشود که در کلمات اکثراً بعنوان حرف زائد استعمال میشوند و منظور این نیست که همیشه زائد هستند.

حروف زوائد: هر یک از حرفهای کلمه‌ی 'سؤالتمونیها' است.

تفسیر الحاق: عرب برای اینکه یک کلمه که حروف کمتری دارد را بابی که حروف بیشتری دارد، با اضافه کردن یک یا چند حرف، ملحق میکنند تا بر طبق باب با حروف بیشتر حساب شود.

مثل قرد که از ثلاثی است به اضافه کردن یک دال به آن به باب رباعی برده میشود و گفته میشود که بر وزن فعل است.

و دلیل اینکه از قاعده‌ی کلی ، ملحقات مستثنی شده اند برای این است که اگر حرف زائد آورده میشد، غرض از الحاق که بردن به بابی است که حروف بیشتر دارد فوت میشد و آن زائد بودن باقی میماند.

مکرر برای غیر الحاق همان حروف تکراری در بابهای مزید هستند از قبیل مکّرم به دو راء، که اگر بر طبق قاعده میبود وزنش را میگفتیم که مفعول است ولی با توجه به استثنای از این قاعده عین را تکرار میکنیم و میگوییم بر وزن م ف ع ع ل است.

م	ف	ع	ع	ل
م	ک	ر	ر	م
م	ف	ع	ر	ل

إلاَّ بَثَبَتٍ،

مگر با دلیل که از عرب ثابت شده باشد.

این استثنای مکرر است یعنی در مکرر بخاطر الحاق حرف زائد را نمیآوریم مگر اینکه ثابت شود که اضافه کردن حرف بخاطر تکرار نبوده است.

بلکه در صورت ثابت شدن، همان حرف زائد را در وزنش، میآوریم و حرف اصلی ما قبلش را برای نشان دادن وزنش، تکرار نمیکنیم.

وَمِنْ ثُمَّ كَانَ حِلْيَتٌ فِعْلِيلًا، لَا فَعْلِيتا

از آنجا که مکرر را با تکرار حرف اصلی ماقبل زائد، در میزان نشان میدهیم، در کلمه‌ی: حلیت بر وزن فعلیل است، نه فعلیت، چراکه تاء دوم حلیت برای الحاق به کلماتی مثل قندیل است و دیگر اینکه تاء از حروف زائد است.

و مقصود از آوردن تاء بر آخر به جهت تکرار بوده است.

وَسُخْنُونُ وَعُثْنُونُ فُعْلُولَا لَا فُعْلُونَا

و سخنون و عثنون نیز میگوییم که بر وزن فعلول است یعنی با تکرار حرف اصلی قبل حرف زائد، و نمیگوییم که بر وزن فعلون است یعنی نون زائد که از حروف زوائد نیز هست باز در میزان آن را نمیآوریم.

لذلک

بخاطر آنچه گفتیم که قصد تکرار بوده است.

ولعدمه

و نیز بخاطر اینکه وزن فعلون در کلام عرب مفقود است. یعنی بر طبق الا بثبت، فعلون بودن رد شد زیرا ثابت نبود.

وَسَخْنُونُ إِنْ صَحَّ الْفَتْحُ فَفَعْلُونُ لَا فَعْلُولُ كَحْمَدُونِ، وَهُوَ مُحْتَصٌ بِالْعَلْمِ، لِنُدُورِ (2) فَعْلُولٍ وَهُوَ صَعْفُوقٌ

سخنون اصل کلمه به ضم سین است، ولی در اینجا بعضی سخنون به فتح نیز ادعا کرده اند و مصنف میگوید اگر این ادعا صحیح باشد در این صورت وزن آن فعلون خواهد بود مثل حمدون نه فعلول، و این وزن یعنی فعلون به فتح فاء مختص اسم علم است. (البته این گفته‌ی مصنف جای تامل دارد چراکه زیتون علم نیست و بر وزن فعلون آمده است مگر اینکه بگوییم که در علم بیشتر استعمال میشود)

چرا وزن را فعلون گرفتیم نه فعلول، برای اینکه در عرب وزن فعلول به فتح، نادر است و فقط کلمه‌ی صعفوق (اسم طائفه‌ای از عرب) ولی فعلون زیاد است.

وَخَرْنُوبُ ضَعِيفٌ،

کسانیکه خرنوب را برای فعلول مثال می‌اورند را مصنف جواب میدهد و میگوید: خرنوب به فتح اول، ضعیف است و لغتی عامی است و در فصیح به ضم خاء است. پس نمیتواند دلیلی برای غیر نادر بودن فعلول باشد.

وَسَمْتَانُ فَعْلَانُ

سمنان بر وزن فعلان به آوردن جرف زائد در میزان است نه با تکرار حرف اصلی ماقبلش ، هرچند که نون مکرر است.

چراکه فعلال نادر است و فقط خزعال آمده است که آن نادر است.

وَخَرْعَالُ تَادِرُ

خرعال که حرف مکرر ندارد و بدون تضعیف است نادر است پس سمنان را بر آن قیاس کرده نمیشود ولی وزن فعلان زیاد است پس وزن آن را فعلان میگیریم نه فعلال.

وَبُطْلَانُ (6) فُعْلَان

بطنان به ضم باء، بر وزن فعلان است نه فعلال، چراکه در عرب، فعلال نداریم.

وَقْرْطَاسُ (7) ضَعِيفٌ

آنچه که در اعتراض به نیامدن فعلال گفته اند که قرطاس به ضم آمده است، مصنف جواب میدهد که این ادعا ضعیف است و فصیح آن به کسر قاف است.

مَعَ أَنَّهُ تَقِيَضُ طُهْرَانٍ

دیگر دلیل برای اینکه بطنان را ب وزن فعلان میگیریم نه فعلال این است که بطنان نقیض ظهران است و وقتی نقیضش ب وزن فعلان باشد پس بطنان را نیز مناسب است که ب وزن فعلان گرفته شود تا مناسبت بین نقیضین رعایت شود.

ثُمَّ إِنْ كَانَ قَلْبٌ فِي الْمَوْرُونَ فُلْبٌ الْرَّنَة مُثْلِهِ كَقُولُهُمْ فِي آذْرٍ أَغْفُلٌ

مطلوب بعدی:

اینکه اگر موزون، کلمه که میخواهیم بر میزان صرفی عرضه کرده و وزنش را نشان دهیم، اگر در آن قلبی بوده باشد، میزان را نیز به قلب میآوریم تا معلوم شود که قلب صورت گرفته است.

قلب در اینجا بدین معنا که حروف کلمه پس و پیش میشوند پس میزان را که همان فعل است، پس و پیش میکنیم همانند کلمه‌ی مورد نظر.

مثلا: آذر جمع دار، که جای فاء و عین، پس و پیش شده است پس در وقت گفتن وزن آذر میگوییم بر وزن اعفل است یعنی عوف را پس و پیش کردیم.

دار اصلش دور به واو است و در آدر که اول کلمه آمده است به همزه تبدیل شده است و واو عین الفعل است و وقتی واو عین الفعل و دال که فاء الفعل است، جای یکدیگر قرار گرفتند در نشان دادن وزن آن نیز به همین صورت عمل میکنیم.

[الْقَلْبُ الْمَكَانِيٌّ]: وَيُعْرَفُ الْقَلْبُ بِأَصْلِهِ كَنَاءَ يَنَاءُ مَعَ النَّأْيِ

چگونه تشخیص میدهیم که در کلمه‌ای قلب حروف صورت گرفته است؟

الف: با رجوع به مصدر آن که اصل کلمه است.

مثلا ناء یناء که مصدر آن نائی است متوجه میشویم که همزه عین الفعل و یاء لام الفعل بوده است پس قلب صورت گرفته است.

پس وزن‌شان فلع یفلع است

وَبِأَمْثِلَةِ اسْتِقَاقةِ الْجَاهِ وَالْحَادِي وَالْقِسِّيٌّ

راه دیگر برای تشخیص وجود قلب در یک کلمه این است که به مشتقات دیگر آن کلمه توجه کرده شود.

مثلاً جاه که امثله‌ی مشتقات آن توجه و توجیه و مواجهه است پس معلوم می‌شود که اصل جاه (جوه)، وجه بوده است که قلب صورت گرفته و واو که عین الفعل باشد با جیم که فاء الفعل است، پس و پیش شده اند پس وزن آن عَفَل است.

و مثلاً حادی که امثله‌ی مشتقات ان واحد و توحد ووو است، پس واو که فاء الفعل است با دال که لام الفعل است عوض شده است پس اصل ان واحد بوده است و واو را با لام الفعل آن عوض کردند و احدو شد، ابتدا به ساکن متغیر است پس جای حاء و الف را نیز پس و پیش کردند شد حادو، بر وزن عالف، و واو طرف کلمه واقع شد پس به یاء تبدیل شد، حادی شد.

دیگر مثل قسی که با توجه به امثله‌ی مشتقاتش که از قوس است چراکه قسی جمع قوس است و دیگر مشتقات آن قُوس و استقوس به معنی انها پیدا کردن است.

اصل آن قُوس بوده است، بر وزن فعول، لام با عین پس و پیش شدند شد قسوو، بر وزن فلوع، واو که طرف کلمه است به یاء تبدیل شد، قسوی شد. واو و یا جمع آمدند سابق از این دو ساکن واو به یاء تبدیل شد و از جهت سلامت یاء ضم سین به کسر تبدیل شد، قسی بر وزن فلیع شد.

وَبِصِحَّتِهِ كَأِيسَنَ

از دیگر روش‌های شناخت وجود قلب مکانی در یک کلمه، سالم ماندن از اعلال است مثل ایس که اگر بر وزن فعل می‌بود، باید آس می‌شد مثل آب و هاب، ولی وقتی دیدیم که اعلال صورت نگرفته است مشخص شد که اصل آن یئس است پس می‌گوییم که وزن آن عَفَل است.

وَبِصِحَّتِهِ كَأَيْسَن

و از دیگر راههای شناخت وجود قلب مکانی در یک نادر الاستعمال بودن آن کلمه است چراکه اگر قلب صورت نمیگرفت زیاد استعمال میشد.

آرام همزه بر راء تقدیم کرده شده و اجتماع همزین که اولی مفتوح و دومی ساکن است، رخ داد پس در یکدیگر ادغام شدند.

مثل آرام جمع رئم و آدر جمع دار، چراکه اصل استعمال اکثری آنها به ترتیب، آرام به سکون راء و در آدر، ادور است.

وزن آنها در وقت قلب: اعفال و اعفل است.

وَبِأَدَاءِ تَرْكِهِ إِلَى هَمْزَتَيْنِ عِنْدَ الْخَلِيلِ نَحْوَ حَاءٍ

راهی دیگر برای تشخیص وجود قلب مکانی در نزد خلیل، این است که قلب به همزه را ترک گفته شده و بدون قلب اداء شود مثلاً جاء اسم فاعل از جاء یجیء که مهموز اللام معتل العین است پس اگر بودن قلب مکانی باشد وزن آن جایء میشود و یاء که بعد الف فاعل قرار گیرد باید به همزه تبدیل شود و در صورت تبدیل به همزه دو همزه در یکجا جمع میشود و میشود؛ جائی و اجتماع دو همزه در یک کلمه مستکره است پس جای لام و عین عوض شده و میگوییم جائی است مثل قاض و اعلال آن نیز مثل قاض خواهد بود.

أَوْ إِلَى مَنْعِ الصرفِ بِغَيْرِ عُلْتَةٍ عَلَى الْأَصْحِ نَحْوَ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا لَفْعَاءُ،

راه دیگر تشخیص وجود قلب مکانی این است که بدون وجود علت منع صرف، آن را غیر منصرف خوانده شود.

و این روش اصح است و قول سیبویه و خلیل و غیر این دو است.

مثل اشیاء: وقتی دیدند که اشیاء را عرب غیر منصرف میخوانند و در آن علت منع صرف یافت نشد گفتند که اصل آن شیئاء است بر وزن فعلاء مثل حمراء پس علت منع صرف آن وجود الف تانیث است. بعد

قلب صورت گرفته و وزن آن لفقاء است یعنی لام به اول آورده شده است.

وَقَالَ الْكِسَائِيُّ: أَفْعَالٌ،

کسائی گوید که اشیاء بر وزن افعال است و قلبي صورت نگرفته است.
جمع شیئ مثل فرخ و افراخ.

ترک صرف بخاطر کثرت استعمال بوده است.
و به فعلاء تشبيه شده است.

و این قول محکمی نیست چراکه در اینصورت ابناء و اسماء که استعمالشان زیاد است نیز باید غیر منصرف میبودند که نیستند.

وَقَالَ الْفَرَاءُ: أَفْعَاءُ وَأَصْلُحَا أَفْعَلَاءُ،

فراء گوید: اشیاء بر وزن افعاء به حذف لام بوده و اصلش افعلاع بوده است.

چراکه اصل شیئ شیء به تشدید یاء مثل بیّن بوده است که بر افعلاع جمع بسته شده است مثل ابیناء و الیناء، بعد تخفیف صورت گرفت شیئ شد مثل بین و لین، و در این تخفیف همزه که لام الفعل است را حذف کرده اند.

این نیز قول محکمی نیست چراکه اگر چنین میبود استعمال به تشدید، شایع میبود همچنانکه بین و لین به تشدید شایع الاستعمال است.
بحث قلب مکانی تمام شد.

وَكَذِلِكَ الْحَذْفُ كَقَوْلَكَ فِي قَاضٍ فَاعٍ

یعنی همچنانکه در قلب موزون، میزان آن را نیز به قلب نشان میدهیم در وقت حذف یک حرف از یک کلمه، حرف محذوف را نیز در میزان حذف میکنیم مثلا در قاض که یاء که لام الفعل است حذف شد، میگوییم که وزن آن فاع به حذف لام است.

إِلَّا أَنْ يُبَيِّنَ فِيهِمَا

این به قلب مکانی میزان گفتن و به حذف حرف مقابل مذوف در میزان گفتن جاری است مگر اینکه قصد این داشته باشی که وزن اصلی آن را بیان کنی که در این صورت به وزن اصلی بیان میکنی. مثلا در اذر میگویی اصل ان افعل است و در قاض میگویی اصل آن فاعل است.

[الصَّحِيحُ وَالْمُعْتَلُ]:

وَتَنْقِسِيمٌ إِلَى صَحِيحٍ وَمُعْتَلٍ،

ابنیه ی اسم و فعل به صحیح و معتل تقسیم میشوند.

فَالْمُعْتَلُ مَا فِيهِ حَرْفٌ عِلَّةٌ، وَالصَّحِيحُ بِخَلَافِهِ

پس معتل به بنایی گفته میشود که در آن حرف علت باشد و صحیح برخلاف آن است یعنی اگر در بنای اسم یا فعل حرف علت نبود، آن کلمه صحیح است.

فَالْمُعْتَلُ بِالْفَاءِ مِثَالٌ

معتل الفاء را مثال گویند.

وَبِالْعَيْنِ أَجْوَفُ وَذُو الْثَلَاثَةِ

و معتل العین را اجوف و همینطور ذو الثلثه نیز گفته میشود.

ماضی متکلم آن سه حرفی میشود مثل قلت.

وَبِاللَّامِ مَنْقُوْصُ وَذُو الْأَرْبَعَةِ،

معتل اللام را منقوص و ذو الاربعه گفته میشود.

ماضی متکلم آم چهار حرفی میشود مثل رمیت.

وَبِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ أَوْ بِالْعَيْنِ وَاللَّامِ لَفِيفٌ مَقْرُونٌ

اگر معتل الفاء و العین باشد و یا معتل العین و لام باشد به آن لفیف مقرن اطلاق میشود.

، وِبِالْفَاءِ وَاللَّامِ لَفِيفٌ مَفْرُوقٌ

و اگر معتل الفاء و لام باشد، لفيف مفروق اطلاق میشود.

[أَبْنِيَةُ الْإِسْمِ الْثَّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ] :

ابنیه‌ی اسم ثلathi مجرد:

وَالْإِسْمُ الْثَّلَاثِيُّ الْمُجَرَّدُ عَشَرَةُ أَبْنِيَةٍ ،

اسم ثلathi مجرد برد وزن می‌آید. با توجه به تفاوت حرکات و سکنات حروف اصلی آن.

وَالْقُسْمَةُ تَقْتَصِيُّ اثْنَيْ عَشَرَ، سَقْطُهُ مِنْهَا (فَعْل) وَ (فَعْل) اسْتِقْالًا

قسمت آنها با توجه به اختلاف حرکات فاء و عین، از نظر عقلی و اقسام ممکنه، دوازده باید می‌بود یعنی با ضرب سه حرکت متصوره برای فاء و چهار نشان عین یعنی سه حرکت و یک سکون، ولی دو وزن فُعل و فِعل بخاطر استقلال ترک کرده شد.

در فاء که اول کلمه است نمیتوان سکون متصور شد.

وَجْعَلَ الدُّلَّلُ مَنْقُولاً ،

بر قاعده ساقط کردن دو وزن که بیان شد، دُلَّل را بعنوان ایراد برای فُعل آورده و مصنف جواب میدهد: که این اسم از فعل مجهول منقول است.

وَ (الْحِكْ) إِنْ ثَبَتَ فَعْلٌ تَدَخُلُ الْلُّغَتَيْنِ فِي حِرْفِ الْكَلْمَةِ

حِبُّک را بر سقوط فُعل ایراد آورده و مصنف جواب میدهد اولا شاذ ندانیم، جواب این است که تداخل دو لهجه (لغت) صورت گرفته است یعنی در لهجه ای فِعل آمده است و در لهجه ای دیگر فُعل آمده است و تداخل صورت گرفته و حِبُّک شده است.

وهي:

ده وزن اسم ثلثی مجرد این اوزان هستند:

فَلْسُ وَفَرْسُ وَكِتْفُ وَعَصْدُ
وَحِبْرُ وَعَنْبُ وَإِيلُ
وَقَفْلُ وَصُبَرْدُ وَعُنْقُ

[رد بعض الأبنية إلى بعض]:

برگشت دادن بعضی از ابنيه به بعض دیگر:

وَقَدْ يُرَدُّ بَعْضُ إِلَى بَعْضٍ

بعضی از ابنيه را بر بعض دیگر برگشت داده میشود یعنی تحت بنایی دیگر قرار داده میشود و به بر وزن آن بنا به صورت فرعی خوانده میشود.

یعنی بنای اسمی بر وزنی است که در بعضی موارد به وزنی دیگر خوانده شده است.

فَعِلْ مِمَا ثانِيَه حِرْف حَلْقَ ك "فَخِذ" يَحْوِز
فِيهِ فَخِذ وَفَخِذ وَفَخِذ

فعِل که دومین حرف آن از حروف حلق باشد مثل فَخِذ: در آن میتوان به فَخِذ به سکون خاء و فَخِذ به سکون خاء و کسر فاء و فَخِذ به کسر تاء خواند.

وكذلك الفعل ك: شَهِد

و همچنین مثل فَخِذ وزن فِعل که حرف حلق آمده است مثل شَهِد، میتوان به سه صورت دیگر خواند.

وَأَخْوُ كَتِفٍ يَجُوْزُ فِيهِ كَنْفٌ وَكِنْفٌ

و مثل کَتِف که در آن کَنْف به فتح کاف و سکون تاء و کِنْف به کسر کاف و سکون تاء خواند.

وَنَحْوُ عَصْدٍ يَجُوزُ فِيهِ عَصْدٌ،

و مثل عَصْدٍ، را میتوان به سکون ضاد خواند.

وَنَحْوُ عُنْقٍ يَجُوزُ فِيهِ عُنْقٌ

و مثل عُنْقٍ میتوان عُنْقٍ به سکون نون خواند.

ونحو (إبل) و (بلز) يجوز فيهما إبل و بلز،

مثل إِبْلٍ، و بِلَزٍ، را میتوان به سکون باء ابل و لام بلز خواند.

وَلَا ثَالِثٌ لَهُمَا

ابل و بلز فقط به این دو صورت آمده اند نه به وجهی دیگر.

ممکن است منظور مصنف این باشد که وزن فِعْل فقط ابل و بلز آمده
اند و کلمه ای دیگر بر این وزن نیامده است.

وَنَحْوُ قُفْلٍ يَجُوزُ فِيهِ قُفْلٌ عَلَى رَأْيٍ؛ لِمَحِيٍّ عَسْرٌ وَبُسْرٌ

و مانند قُفْل در آن بنا به قولی به ضمتنین نیز جایز است چراکه عسر و
بسر نیز به ضمتنین آمده اند.

[أَبْنِيَةُ الْإِسْمِ الرِّبَاعِيِّ الْمُجَرَّدِ]:

ابنیه ی رباعی مجرد:

وَلِرِبَاعِيِّ الْمُجَرَّدِ خَمْسَةٌ

رباعی مجرد، پنج وزن دارد:

جَعْفَرٌ، زِبْرِجٌ، بُرْثُنٌ، دِرْهَمٌ، قِمَطْرٌ.

وَزَادَ الْأَخْفَشُ نَحْوَ جُحْدَبٍ

اخفش وزن جُحْدَب را اضافه کرده پس شش وزن میشود.

وَأَمَا جُنَاحِلْ وَعُلَيْطَ فَتَوَالِي الْحَرَكَاتِ حَمَلُهُمَا عَلَى بَابِ جَنَادِلْ وَعُلَابِطَ"

و اما جنَاحِلْ وَعُلَيْطَ که به نظر میرسد که او زانی دیگر برای رباعی مجرد باشند، باید گفت که این دو کلمه در اصل جنادل و علابط بوده اند که الف آنها حذف شده است و نشانه‌ی حذف آن اینکه توالی حرکات صورت گرفته است در حالیکه در توالی حرکات در یک کلمه جایز نیست پس این دو را نمیتوان بعنوان وزنی برای رباعی مجرد در نظر گرفت.

[أَبْنِيَةُ الْإِسْمِ الْخَمَاسِيِّ الْمُجَرَّدُ:]

ابنیه‌ی خماسی مجرد از اسم:

وَلِلْخَمَاسِيِّ الْمُجَرَّدِ أَزْيَعَةٌ

خماسی مجرد چهار وزن دارد:

سَفَرْجَلُ، قِرْطَاعُ، جَحْمَرِشُ، قُذَعِيلُ،

[أَبْنِيَةُ الْإِسْمِ الْمَزِيدِ فِيهِ]

ابنیه‌ی اسم مزید چه بر ثلاثی و چه بر رباعی و چه بر خماسی

وَلِلْمَزِيدِ فِيهِ أَبْنِيَةُ كَثِيرَةٌ

ابنیه‌ی ثلاثی مزید و رباعی مزید در اسم بسیار است .

که به اجمال در باب ذی الزوائد آورده خواهد شد.

**وَلَمْ يَجِئْ فِي الْخَمَاسِيِّ إِلَّا: عَصْرَفُوطُ،
وَخُرَّعِيلُ، وَقَرْطَبُوسُ وَقَبَعَثَرِيُّ،**

در باب خماسی مزید این اوزان آمده اند.

وَخَنْدَرِيُّسُ، عَلَى الْأَكْثَرِ.

بر طبق قول اکثر محققین از خماسی مزید است و نون آن اصلی است و بعضی نیز گفته اند که نون زائد است بر وزن فنعملیل پس از جمله ی رباعی مزید خواهد بود نه خماسی مزید.

[أَخْوَالُ الْأَبْنِيَةِ]

حالتهای ابنيه یعنی آن عوارض و تغییراتی که بر یک بنا عارض میشود.

**وَأَخْوَالُ الْأَبْنِيَةِ قَدْ تَكُونُ لِلْحَاجَةِ كَالْمَاضِي
وَالْمُضَارِعِ وَالْأَمْرِ وَاسْمُ الْفَاعِلِ وَاسْمُ
الْمُفْعُولِ وَالصِّفَةِ الْمُشَبَّهَةِ وَأَفْعَلِ التَّفْصِيلِ
وَالْمَضْدَرِ وَاسْمَيِ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ وَالْآلةِ
وَالْمُصَغَّرِ وَالْمَنْسُوبِ وَالْجَمْعِ وَالتِّقاءِ
السَّاكِنِينِ وَالابْتِداءِ وَالْوَقْفِ**

حالتهای عارض شده بر یک بنا گاهی با خاطر نیاز ما به آن صورت میگیرد. یعنی برای اینکه ما آنچه در نهان خود داریم را به مخاطب برسانیم پس نیازمند این هستیم که بنا را تغییر دهیم مثل ماضی و مضارع و أمر، واسم فاعل، واسم مفعول، وصفة مشبهه، وأفعال التفصیل، و مصدر، واسم زمان و مکان، و آلة، و مصغر، و منسوب، و جمع، والتقاء ساکنین، و ابتداء، و وقف.

یعنی ما به این امور نیاز داریم تا بتوانیم آنچه در ذهن داریم را به مخاطب ارائه کنیم.

و بر حسب نیاز ما بنای یک کلمه تغییر میباید.
وَقَدْ تَكُونُ لِلتَّوْسُعِ كَالْمَفْصُورِ وَالْمَمْدُودِ وَذِي الرِّيَادَةِ

و گاهی این تغییر بنا با خاطر توسعه در کلام یعنی راحت صحبت کردن. مثل تغییر بنا با خاطر مقصور بودن (کلمه که به الف ختم میشود) و ممدود (کلمه که به الف بعدش همزه ختم میشود) و باهای مزید.

وَقَدْ تَكُونُ لِلْمُجَانِسَةِ كَالْإِمَالَةِ

و گاهی نیز با خاطر مجانست اماله صورت میگیرد.

**قد تكون للاستقلال، كتحفيف الهمزة،
والإعلال، والإبدال، والإدغام، والحدف.**

گاهی نیز بخاطر دوری از استقلال بر اینه تغییر صورت میگیرد مثل تخفیف همزه (به حرف مجنس حرکت ماقبل همزه یا خود همزه تبدیل میشود) و اعلال و ابدال و ادغام و حذفی که بخاطر جبران ثقل انجام میبینند.

الماضي [أبنية الفعل الثلاثي المجرد]:

ابنیه‌ی فعل ماضی ثلثی مجرد:

للثلاثي المحرّد ثلاثة أبنية

از آنجا که اول ماضی مجرد مفتوح است و عین متحرک پس فقط سه وزن برای ماضی ثلثی مجرد متصور است:

فعَل، وَفَعِل، وَفَعْل، نحو: 1- از متعدد ضَرَبَه و قتله و از لازم جلس و قعد، 2- از متعدد شربه و ومقه و از لازم فرح ووثق و 3- که فقط از لازم خواهد بود مثل کرم.

[أبنية الفعل الثلاثي المزدوج]

ابنیه‌ی ماضی ثلثی مزید و ملحقات آن:

وَلِلمَرِيدِ فِيهِ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ

ثلاثی مزید بیست و پنج باب است.

ملحق بـ (دحرج)، نحو: شملل، وحوقل،
وبيطر، وجهور، وقلنس، وقلسي.

ملحقات به درج از ثلائی مزید، این آوزان هستند:

ي فعل وفوعل وفيعل وفعول وفعلن وفعل.

**وملحق بـ (تدحرج)، نحو: تجلب، وتجورب،
وتشيطن، وترهوك وتمسكن، وتعاول،
وتكلم.**

ملحقات به باب تدحرج این اوزان هستند:

ـ تفعـل وتفـوعـل وتفـيـعـل وتفـعـول
ـ وتمـفـعـل (۸) وتفـاعـل وتفـعـل
**وملحق بـ (احرجم)، نحو: اقعنـسـس،
واسـلنـقـى**

ملحقات احرجم این اوزان هستند:

ـ دـدـدـدـ وـافـعـنـلـلـ
ـ اـفـعـنـلـلـ وـ

وغير ملحق،

و بعضی نیز غير ملحق هستند: یعنی همان اوزان ثلاشی
مزیدی مشهور هستند:

**نـخـوـ أـخـرـجـ وـجـرـبـ وـقـائـلـ وـأـنـطـلـقـ وـأـفـتـدـرـ
وـأـسـتـخـرـجـ وـأـشـهـابـ وـأـشـهـبـ وـأـغـدـوـدـنـ
وـأـغـلـوـطـ**

۱۰۰ . أَفْعُلُ ، وَفَعْلُ

و

وَفَاعِلُ ، وَانْفَعَلُ ، وَافْتَعَلُ ، وَاسْتَفَعَلُ ، وَافْعَالُ ، وَافْعُوْعَلُ ، وَافْعَوْعَلُ

و (استکان).

در مورد استکان:

**فَيْلٌ: افْتَعَلَ مِنَ السِّكُونِ فَالْمَدُّ شَادٌ، وَقِيلَ:
اسْتَفْعَلَ مِنْ كَانَ فَالْمَدُّ قِيَاسٍ**

گفته شده است که ریشه اش از سکون است پس آوردن الف مدی در آن شاد است و بعضی نیز گفته اند که از باب استفعل است از کان در این صورت مد آن بر طبق قیاس آن باب آمده است.

فَعَلٌ: لِمَعَانٍ كَثِيرٍ،

باب فعل برای معانی بسیار وارد شده است که قابل جمع و ضبط نیست و نمیتوان پرای آن ضابطه ای بیان کرد.

**وَبَابُ الْمُغَالَبَةِ يُبَيَّنُ عَلَى "فَعَلْتُهُ أَفْعَلُهُ"
بِالضِّمْ - تَحْوِي كَارْمَنِي فَكَرْمَتُهُ**

باب مغالبه یعنی فعلی که بعد با مفاعله ذکر میشود و آن فعل را به هر کدام از فاعلهای مفاعله که غلبه دارد نسبت داده میشود، از باب فعل

فَعَلْتُهُ أَفْعَلُهُ

یفُعل، آمده است هرچند از باب مفاعله نباشد ولی از آنجا که این باب در معنی مغالبه زیاد استعمال میشود، همان معنی مغالبه را میدهد.

مثل ماده‌ی کبر و کثر و قمر که همگی به معنی غلبه جویی در این فعل بر یکدیگر است مثلاً کبر یکبر به معنی غلبه در بزرگی است.

مثال استعمال فتحه ضمه در بیان اینکه کدام یک غالب بوده است در باب مفاعله است: کارمنی فکرمته (با من در جوانمردی مغالبه کرد که

من بر روی در این مساله غلبه کردم) است.

یعنی باب فتحه ضمه بیشتر بر افعال مغالبه استعمال میشود.

، إِلَّا بَابُ (وَعْدَتْ) وَ (بَعْتْ) وَ (رَمِيتْ) فَإِنَّهُ أَفْعَلَهُ بِالْكَسْرِ،

يعنى از معتل الفاء مطلقاً و از معتل العين و همينطور معتل اللام که يائی هستند، مضارع آنها به کسر عين میاید. يعني در باب مغالبه به کسر عين در مضارع میاید.

مثل واعدي [فَوَعَدْتُهُ]^(٥) أَعْدَهُ ، وَبَايُعْنِي فِي بَعْتِهِ أَبْيَعَهُ^(٦) ، وَرَأْمَانِي فِي رَمِيَتِهِ^(٧) أَرْمَيْهُ

وَعَنِ الْكِسَائِيِّ فِي تَخْوِ شَاعِرَتُهُ فَشَعَرَتُهُ أَشْعَرُهُ - بِالْفَتْحِ

از کسائی آمده است: شاعرته فشعرته (أشعره) مشاعره کردم پس در مشاعره غلبه کردم.

يعنى به فتح عين مضارع عش بخاطر حرف حلق از کسائی وارد شده است.

وَفَعْلٌ يَكْثُرُ فِيهِ الْعُلُلُ وَالْأَحْزَانُ وَأَصْدَادُهَا، كَسْقُمُ وَمَرْضُ وَبَرَئُ وَحَزْنُ وَفَرَحٌ.

[معانی فعل بالكسر]

در این باب اکثراً معانی که بر بیماری و غم و ضد اینها دلالت دارند، میایند مثل سقم و مرض ضد آن برئ. حزن ضد آن فرح است. يعني افعال دال بر مرض و بیماری و غم و متضاد آنها هرچند از بابهای دیگر نیز میایند لیکن در این باب، بیشتر است.

وَتَجَيِّءُ الْأَلْوَانُ وَالْعُيُوبُ وَالْحِلَى كُلُّهَا عَلَيْهِ.

افعال دلالت کننده بر رنگ و عیوب و زینت همگی بر این باب میایند.

وَقَدْ جَاءَ أَدْمَ، وَسَمْرَ، وَعَجْفَ، وَحَمْقَ، وَخُرْقَ، وَعَجْمَ، وَرَغْنَ، بِالْكَسْرِ وَالضِّمْ

و تحقیقاً افعال دال بر رنگ مثل ادم به کسر و ضم عین آمده است و همچنین از افعال دال بر عیوب مثل عجف و حمق و خرق و عجم از این دو باب آمده است و همچنین افعال دال بر زینت مثل رعن نیز آمده است.

وَفَعْلُ لِفَاعَلِ الظَّبَائِعِ وَتَخْوَهَا كَحْسَنٍ وَقَبْحٍ وَكَبْرٍ وَصَغْرٍ فَمِنْ ثُمَّ كَانَ لَازِماً

باب فُعل مضموم العين از برای افعالی که دال بر طبیعت (کارهای غریزی و عادتی) و مانند آن هستند میباشد مثل: حسن زیبا شد و قبح رشت شد و کبر بزرگ شد و صغیر کوچک شد.
از این جهت که دال بر طبیعت است، این باب لازم است نه متعدد.

وَشَدَ رَحْبَتَ الدَّاءِ: أَيْ رَحْبَتْ بَكْ

این جواب ایراد بر این مطلب که این باب لازم میشود نه متعدد است و مصنف میگوید: این جمله‌ی رحبتک الدار؛ یعنی دار تو را در خود گنجانید، که متعدد استعمال شده است نه متعدد مستقیم بلکه اصلش رحبت بک الدار بوده که باه حذف شده و حذف و ایصال صورت گرفته است و در اصل و حقیقت، لازم بوده است.

وَأَمَّا بَابُ سُدْتَهُ فَالصَّحِيحُ أَنَّ الصَّمْ لَبَيَانَ بَنَاتِ الْوَاوِ لَا لِتَنْفِلِ وَكَذَلِكَ بَابُ بِعْتَهُ

ایرادی دیگر بر لازم بودن فعل سدته (بر وی ریاست و سیادت کردم) را ذکر کرده اند و مصنف اینگونه جواب میدهد: آنچه که در وهله‌ی اول چنین به نظر میرسد که ساد میشود از باب فعل به ضم عین باشد بخارط اینکه سدته را به ضم سین خوانده میشود، درست نیست بلکه ضم سین بخارط نقل حرکت عین به فاء نیست بلکه برای نشان دادن این مطلب است که سدته از اجوف واوی است نه یا بی پس از با فعل نمیباشد. اصل آن سودته است.

همچنین در فعل بعته که باه مكسور است نه از این جهت که حرکت عین به فاء نقل شده باشد بلکه از این جهت کسر خوانده شده تا نشان دهد که این اجوف یا بی است. اصل آن بیعته است.

وَرَاغُوا فِي بَابِ "حُفْثٍ" بَيَانَ الْبَنَيَةِ

ایراد بر جواب سدته و بعته است، و جواب آن، توضیح وقتی ضم سدته و کسر بعته را توجیه کردی و گفتی که از باب مضموم العین پس چرا در خفته که واوی است خاء را ضم نکرده اند و به کسر خوانده اند و یا در هبته که یا بی است نیز به کسر خوانده شد. مصنف جواب میدهد: در این دو فعل برای نشان دادن حرکت عین بر همان فتح و کسر، قرار دادند چراکه بنیه یعنی اصل را نشان دادن در اینجا اهمیت دارد.

وَأَفْعَلُ: لِلتَّعْدِيَةِ غَالِبًا، نَحْوًا: أَجْلَسْتُهُ

باب افعال غالباً برای متعدد کردن افعال می‌آید مثل اجلسنده که جلس لازم بود به معنی نشست و به باب افعال که آوردم و گفتیم اجلسنده معنی آن، وی را نشاندم شد.

وَلِلتَّغْرِيصِ نَحْوًا أَبْغَتُهُ،

و همچنین در معنی در معرض چیزی قرار دادن نیز می‌آید: مثل ابنته یعنی در معرض فروش گذاشتمش یا در معرض فروش قرار دادمش.

وَلِصَيْرُورَتِهِ ذَا كَذَا نَحْوًا أَغَدَ الْبَعِيرُ

و یک چیز را دارای چیزی گرداندن مثل اgcd البعیر یعنی شتر غده دار شد.

وَمِنْهُ أَخْصَدَ الزَّرْعُ

اخصد الزرع نیز از باب صیرورت است یعنی زراعت دارای حصاد (درو و برداشت) شد یعنی مستحق برداشت و درو شد.

وَلِوْجُودِهِ عَلَى صَفَةِ نَحْوٍ: أَخْمَدْتُهُ وَأَبْخَلْتُهُ،

و برای بیان اینکه کسی را یا چیزی را بر صفت یافته است نیز می‌آید مثلاً احمدته یعنی وی را دارای صفت مورد ستایش و حمد یافتم. ابخله یعنی وی را بخیل یافتم.

وَلِلِسَلْبِ نَحْوًا أَسْكَنْتُهُ

برای سلب یک چیز نیز می‌آید مثلاً اشکیته یعنی شکایتش را برداشم.

وَبِمَعْنِيِّ فَعْلٍ، نَحْوًا قِلْتُهُ وَأَقْلَتُهُ

و به معنی ثلاثی مجرد باب فَعَل نیز می‌آید مثل قلته و اقلته که هر دو معنی اقاله ی بیع کردم است.

وَفَعَلَ لِلتَّكْثِيرِ غَالِبًا، نَحْوًا غَلَقْتُ وَقَطَعْتُ وَجَوَلْتُ وَطَوَّفْتُ وَمَوَتَّ الْمَالُ

معانی باب تفعیل:

برای بیان زیاد انجام شدن یک چیز و یا اینکه مفعول آن زیاد است: مثل غلقت الابواب یعنی درهای بسیاری را قفل کرد. قطعت یعنی چیزهای زیادی را قطع کردم و جولت یعنی بسیار جولان دادم. طوفت بسیار طواف کردم یعنی بسیار گشتم. موت المال یعنی مال بسیاری مرد یعنی هلاک شد.

أَوْ لِلتَّعْدِيَةِ، نَحْوًا: فَرَّحْتُهُ،

و یا برای تعدیه است مثل فرحته یعنی خوشحالش کردم.

وَمِنْهُ (فَسْقَتَهُ)،

وَمِنْهُ فَسْقَتُهُ

فسقته نیز از باب تعدیه است. یعنی به وی نسبت فسق دادم و یا فاسق یافتمش.

در اینکه فسقته چه معنایی از معانی باب تفعیل دارد بعضی گفته اند که از باب اینکه فاعل، مفعول را به مصدر فعل نسبت دهد است یعنی به وی نسبت فسق دادم. مصنف معتقد است که نسبت دادن نیز به تعدیه بر میگردد چراکه وقتی به کسی نسبت فسق میدهی انگار که تو او را فاسق گردانیدی.

با خاطر این بحث است که مصنف مثال فسقته را از فرحته جدا آورده است.

وَلَلْسُلْبِ. نحو: جَلْدُ الْبَعِيرِ، وَقَرْدُثُ،

و برای سلب یعنی برداشتن یک چیز از یک شیء مثل جلدت البعیر یعنی پوست شتر را کندم و برداشتم. و قردته یعنی کنه های شتر را برداشتم.

وَبِمَعْنِي (12) : " فَعَلَ "، نحو زَلْتُهُ وَزَلَّتُهُ

و در معنی مجردش بدون معنای زائد نیز امده است مثل زلته و زلّته هردو به یک معنا امده است یعنی برداشتمش.

وَفَاعِلَ لِنَسْبَةِ أَصْلِهِ إِلَىٰ أَحَدِ الْأَمْرِينَ مُتَعْلِقاً بِالْآخَرِ لِلْمُشَارِكَةِ صَرِيقاً، فِي جِيَءُ الْعَكْسِ ضِمْنَاً

باب مفاعله برای نسبت دادن اصلش به یکی از دو امر که به یکدیگر تعلق دارند چراکه در این امر شریک هستند و این نسبت دادن به یکی صریح است یعنی فاعل قرارداده میشود و در ضمن آن نسبت به امر دیگرش نیز حاصل میشود یعنی با مفعول قرار دادن امر دوم.

اصلش یعنی اصل ابوا ب مزید که همان مصدر باب مجردش میشود.

نحو ضَارِبُتُهُ وَشَارِكُتُهُ،

مثل ضاربته که اصل این است که من او را زدم و او نیز مرا زد و من و او دو امر هستند که در ضرب که مصدر اصل مضاربه است، شریک هستیم و با نسبت فاعلی دادن به من، صراحتاً فاعل را در این بخش

بیان کردم و با نسبت مفعولی دادن به او، شریک بودن وی را نیز نشان دادم که به طور ضمنی فاعل بودنش مشخص شد. همچنین شارکته. عکس ضمناً آمدن یعنی فاعل را مفعول گرفتن و مفعول را فاعل گرفتن بر عکس نسبتی که در جمله است.

توضیح: توجه کنید ضاربته در اصل ضربه یعنی من او را زدم و ضربتی او را زد است پس ضاربته فقط متکلم را فاعل نشان میدهد و غایب را مفعول، مصنف بیان میدارد که نسبت فاعلیت به متکلم و مفعولی به غائب صریح است و عکس آن نیز ضمنی بیان شده و عکس آن ضاربته خواهد بود به فاعل گرفتن غائب بر عکس اول و مفعول قرار دادن متکلم بر عکس اول.

وَمِنْ ثُمَّ جَاءَ غَيْرُ الْمُتَعَدِّيِ مُتَعَدِّيًّا (تَحْوَ كَارْمَثُهُ وَشَاعِرْتُهُ)

از جهت تعلق داشتن یک امر به دیگری از طریق مشارکت، اگر غیر متعددی را به باب مفاعله آورده شود، متعددی میگردد مثل کارمته یعنی من وی را اکرام کردم که کرم لازم بود، به معنی محترم شد، کارمته متعددی گشت.

وَالْمُتَعَدِّيِ إِلَى وَاحِدِ مُغَايِرِ لِلْفَاعِلِ مُتَعَدِّيِ إِلَى اثْنَيْنِ، نَحْوٌ: جَاذِبَتِهِ التَّوْبَ،

و فعل ثلاثی که متعددی است به مفعولی صلاحیت ندارد با فاعل شریک باشد اگر به باب مفاعله آورده شود، به دو مفعولی تبدیل میشود مثلاً جاذبته که مجرد آن جذب التوب است یعنی لباس را کشیدم حال این مفعول که همان ثوب است با فاعل مغایر است و نمیتواند که با فاعل شریک در فعل باشد پس وقتی به مفاعله آورده شد چنین معنی میدهد که با وی به مجاذبه‌ی ثوب پرداختم.

شرط دو مفعولی شدن فعل ثلاثی مجرد یک مفعولی با آوردن آن به باب مفاعله این است که مفعول فعل صلاحیت شراکت در فعل را با فاعل نداشته باشد که معنی مغایره با فاعل همین است.

بِخِلَافِ شَائِمَتُهُ،

برخلاف افعالی مثل شتم و ضرب که مفعول آنها صلاحیت شراکت با فاعل را در فعل دارد نتیجه با آوردن آن به باب مفاعله دو مفعولی نمیگردد و همان یک مفعولی باقی میماند.

وَبِمَعْنَى فَعْلٍ، نَحْوٌ: ضَاعِفَتْ،

و مفاعله به معنی باب تفعیل نیز می‌آید؛ مثل ضاعفت به معنی ضعّفت یعنی تفعیل که به معنی تکثیر بود استعمال شده است، ضاعفت یعنی تکثیرش کردم.

و بمعنى فعل، نحو: سافرت.

و به معنی مجردش نیز می‌آید مثل سافرت که سفر کردم است همان معنی سفرت است.

و تفاعل لمشاركة أمرین فصاعدا في أصله صريحا، نحو: تشاركا،

باب تفاعل برای نشان دادن وجود مشارکت بین دو یا چند امر در مصدر اصل خودش است که این مشارکت برای همه‌ی امور به صراحت نسبت داده می‌شود.

مشارکت در مصدر اصل خودش یعنی در مصدر ثالثی مجردش. در این باب دیگر هردو را معطوف و معطوف علیه می‌آوریم. مثل تشارکا یعنی دو شخص با هم مشارکت کردند.

و من ثمّ نقص مفعولا عن فاعل،

از جهت اینکه به هر دو امر نسبت صريح داده می‌شود، از باب مفاعله، مفعول کمتر دارد.

یعنی دیگر برای باب تفاعل یکی از امرین را بعنوان مفعول ذکر نمی‌کنیم.

وليدل على أن الفاعل أظهر أن أصله حاصل له وهو منتف، نحو: **تجاهل، و تغافل،**

دیگر معنای تفاعل این است که فاعل اظهار می‌کند که مصدر اصل این فعل برایش حاصل است در حالیکه در حقیقت این امر منتفی است مثل تجاهل یعنی اظهار کرد که نمیداند در حالیکه جهل در این مورد از وی منتفی است یعنی میداند و یا تغافل به معنی خود را به غفلت زد یعنی خودش را دارای مصدر اصلیش که همان غفلت است نشان داد در حالیکه در وی غفلت نبود.

و بمعنى فعل، نحو: توانیت،

و هم معنی مجردش نیز می‌آید مثل توانیت که با ونیت هم معنی است. هردو به معنی سستی کردم است.

ومطاوع فاعل، نحو: باعدته فتباعد.

و تفاعل برای مطاوعه‌ی باب مفاعله نیز ممکن است مثلاً با عده دورش کردم پس وی دور شد.

مطاوعه یعنی فعلی بعد فعلی می‌آوریم تا نشان دهیم که فاعل فعل دوم اثر فعل اول را پذیرفته است یعنی در وی اثر کرده است.

وتفعل لمطاوعة فعل، نحو: كسرته فتكسر،

معنی باب تفعل مطاوعه‌ی تفعیل است مثلاً می‌گوییم کسرته فتكسر شکستمیش پس شکست.

وللتکلف، نحو: تشجع، وتحلم،

و دیگر معنای تفعل تکلف و به سختی افتادن در نشان دادن وجود یک صفت در خود است مثلاً تشجع خودش را شجاع نشان دادن و در نشان دادن شجاعت به تکلف افتاد و خودنمایی کرد.

وللاتخاذ، نحو: توسد،

معنی دیگر آن چیزی را گرفتن است مثلاً توسد الحجر یعنی سنگ را برای خود بعنوان وساده (بالش) گرفت.

وللتختب، نحو: تأثم، وتحرّج،

دیگر معنای تفعل برای بیان اینکه از مصدر اصلش اجتناب کرده است مثل تاثم که مصدر اصل آن اثم به معنی گناه است پس تاثم یعنی از گناه اجتناب کرد و تحرّج نیز از در حرج افتادن اجتناب کرد است.

وللعمل المتكرر في مهلة، نحو: **تجربته،**

و برای نشان دادن اینکه مصدر اصلش تکرار شده ولی با تانی و کم کم یعنی تدریجی صورت گرفته است. مثل تجربته یعنی جرّعه جرّعه خوردمش.

ومنه: تفهّم،

از این معنی است تفهمت یعنی تدریجی فهمیدم.

وبمعنى استفعل، نحو: تكير، وتعظم.

و در معنی استفعال یعنی طلب فعل نیز آمده است مثلاً تکبر یعنی طلب بزرگی کرد و تعظم طلب بزرگی کرد. انگار که بزرگی را از خودش طلب کرده است.

وانفعل لازم مطاوع فعل، نحو: كسرته فانكسر،

و معنی انفعال که همیشه لازم است و برای مطاوعه‌ی مجردش است.
کسرته فانکسر شکستمش پس شکست.

وقد جاء مطاوع أفعال، نحو:

أسفته فانسفق، وأزعجه فانزعج،

و برای مطاوعه‌ی باب افعال نیز می‌اید مثل اسفته فانسفق یعنی در را باز کردم پس باز شد.

از عجته فانزعج یعنی از مکانش گندم آن نیز کنده شد.

قليلاً،

برای مطاوعه‌ی افعال آمدن این باب کم است.

ويختص بالعلاج والتأثير،

باب انفعال برای کارهای حسی است نه برای افعالی مثل علم و امثال آن. یعنی برای افعالی که برای حس واضح است می‌اید.

یعنی اثر افعال جوارح را نشان میدهد.

پس علمته فانعلم گفته نمی‌شود یعنی آموزش دادم پس آموزش پذیرفت گفته نمی‌شود.

ومن ثم قيل: (انعدام) خطأ.

از جهت اینکه انفعال برای اثر افعال جوارح است و اثر آن باید حسی باشد، انعدام گفتن را خطأ دانسته اند چراکه عدم کار جوارح نیست و نیز به معنی پیدا نکردم است.

وافعل للمطاوعة غالباً، نحو: غمته فاغتمّ،

و باب افعال غالبا برای بیان مطاوعه است مثل غمته فاغتم یعنی غمگینش کردم پس وی غمگین شد.

وللاتحاد، نحو: اشتوى،

و به معنی گرفتن و برگزیدن است مثل اشتوى یعنی برای خود کتاب گرفت.

وللمفاعة، نحو: اجتروا، واختصموا،

در معنی باب مفاعله نیز بکار می‌رود مثلا اجتروا در معنی تجاوروا و اختصموا در معنی تخاصموا

وللتصرّف، نحو: اكتسب.

برای تصرف در یک چیز است مثل اكتسب یعنی به زحمت و سختی کسب کرد.

تصرف یعنی سختی و زحمت کشیدن در تحصیل یک چیز و با چاره جویی آن را حاصل کردن است.

واستفعل للسؤال غالباً،

باب استفعال غالباً برای طلب است.

إِمَّا صَرِيحاً نَحْوَ اسْتَكْبِتَهُ،

حال این طلب، طلب و درخواست صريح است مثل استكتبه یعنی از وئی درخواست و طلب نوشتن کردم.

أَوْ تَقْدِيرًا نَحْوَ اسْتَخْرَجْتَهُ،

و یا طلب تقدیری است نه حقیق مثل استخرجه یعنی بر خارج کردن آن کوشیدم نه اینکه از میخ مثلاً خواسته باشی که را بیرون بیايد.

وَلِلتَّحُولِ، نَحْوَ اسْتَحْجَرَ الطَّينَ،

برای نشان دادن اینکه از حالتی به حالتی دیگر درآمده است مثل استحجر الطین یعنی گل به سنگ تبدیل شد. گل سنگ شد از حالت گلی به حالت سنگی درآمد.

و [من الكامل]:

... إِنَّ الْبَغَاثَ بِأَرْضِنَا يَسْتَنِسِرُ

در شعر نیز آمده است: بگاث (مرغی با رنگ تیره کوچکتر از کرکس که به گندی حرکت می کند). به سرزمهین ما بیایند به کرکس تبدیل میشود.

و بمعنى فعل، نحو: قَرَّ وَاسْتَقَرَّ.

و در معنی مجردش نیز میاید مثل قر و استقر که به معنی همان قرار یافت است.

[بناء الفعل الرباعي]:

وَلِلْرِبَاعِيِّ الْمُجَرَّدِ بِنَاءُ وَاحِدٍ، نَحْوُ دَحْرَجَةٍ،

وَدَرْبَخَ، أَيْ ذَلِّ.

رباعی مجرد یک باب دارد مثل درجه و دربخ یعنی خوار شد.

وَلِلمُزِيدِ فِيهِ ثَلَاثَةٌ، نَحْوُ تَدْحِرَجَ، وَاحْرِنَجَمَ،

وَاقْشَعَرَّ،

و رباعی مزید سه وزن دارد تدرج، واحرنجم، واقشعر،

وَهِيَ لَازْمَةً.

و ابواب رباعی مزید همگی لازم هستند.

المضارع

مباحت فعل مضارع

المضارع بزيادة حرف المضارعة على الماضي.

طريقه ساخت فعل مضارع با اضافه کردن حرف مضارعه به ماضی است.

فإن كان مجرّداً على فعل كسرت عينه أو ضمّت، أو فتحت إن كان العين أو اللام حرف حلق غير ألف،

اگر ماضی از باب فعل به فتح عین باشد پس مضارع آن مكسور خواهد بود یا مضموم و مفتح خواهد بود اگر عین الفعل یا لام الفعل یکی از حروف حلق باشد البته اگر بغير از الف باشد. یعنی الف باشد مشمول این قاعده نمیباشد.

استثنای شدن الف از این باب برای این است که الف بخاطر فتح ماقبلش است حال اگر بخاطر الف ماقبلش را فتح بگیریم دور لازم میاید. در اجوف نیز الف منقلب از واو و یاء است پس الف نداریم.

وشد (أبى يأبى)،

و آمدن ابی یابی با وجود اینکه الف است و غير الف نیست باز از باب مفتح العین در مضارع آمده، شاذ است.

وأّما (قلى يقلى) فعامريّة،

و اما آمدن قلى یقلی به فتح عین مضارع لهجه ی طایفه ی بنی عامر است و فصیح نیست و فصیح آن به کسر عین مضارع است.

و (ركن يركن) من التّداخل.

و آمدن رکن یرکن از این باب از جهت تداخل است یعنی باب نصر ینصر و همچنین از باب علم یعلم آمده است بعد ماضی آن را از باب نصر گرفتند و مضارع آن را از یعلم پس در ظاهر از باب فتحه فتحه است و در حقیقت از این باب نیست.

ولزموا الصّمّ في الأجوف بالواو، والمنقوص بها،

در فعل مفتوح العین اگر اجوف واوی یا ناقص واوی بود، مضارع آن را مضموم العین خواندن لازم دانسته اند. مثل قال یقول و دعا یدعو

والكسر فيهما بالباء،

و به کسر خواندن مضارع اجوف یایی و ناقص یایی مثل باع بیبع و رمی
برمی

ومن قال: طوّحت وأطوح، وتّوهت وأته، فـ (طاح يطح) و (تاھ یتیھ) شاذ عنده،

و کسی که طوّحت و اطوح میگوید و تّوهت و اته بعد مجرد آن را طاح یطح میآورد، عمل شاذ انجام داده است بلکه قیاس آن این است که طاح یطوح و تاه یتوه باشد.

منظور از کسیکه طوّحت توهت میگوید اینکه کسیکه این دو را واوی بداند باز مجردش را به یاء بیاورد عمل شاذی انجام داده است.

در مقابل این گوینده بعضی آن را از طیحت و تیهت خوانده اند یعنی یایی خوانده اند پس بر این قول دوم طاح یطح گفتن ایرادی وارد نمیکند بلکه بر اصل قاعده است.

أو من التّداخل.

و یا از باب تداخل است یعنی ماضی را از واوی گرفته و مضارع را از یایی گرفته باشد.

دو تلفظ وجود دارد یکی طوّحت به واو و طیحت به یا پس تداخل این است که ماضی را از اولی گرفته و بگوییم طاح و مضارعش را از یایی گرفته و بگوییم یطوح.

ولم يضمّوا في المثال،

در مثال (معتل الفاء) فعل به فتح عین، مضارعش را مضموم نمیآورند. تا علت حذف واو در مضارع از بین نرود چراکه بخاطر وقوع واو بین حرف مضارع و کسره بوده است حال اگر ضم کرده شود، آن علت برداشته خواهد شد.

و (وجد يجد) ضعيف،

وجد یجد به ضم عین مضارع خواندن، ورود آن از عرب ضعیف است.

ولزموا الصّمّ في المضاعف المتعدّي، نحو:

يشدّ ويمدّ،

مضموم العين خواندن ماضی مفتوح العین را در مضارع متعدد، لازم دانسته اند مثل شد یشد و مد یمد.

وجاء بالكسر في يشدّه، ويعلّه، وينمّه، ويبيّنه،

در افعال یشدّه یعلّه ینمّه و بیبّنه، به کسر نیز آمده است.

ولزموه في (حبّه يحبّه)، وهو قليل.

در حبه یحبه به کسر خواندن لازم است و به ضم نیامده است و این موارد کم هستند.

وإن كان على فعل فتحت عينه، أو كسرت إن كان مثلاً،

اگر ماضی مكسور العين باشد، مضارع آن مفتوح العين خواهد بود. اگر معتل الفاء باشد چه مثال و چه لفیف، مكسور العين خواهد بود. مثل ورق یرث و ولی یلی.

وطيّئ تقول في باب (بقي يبقى): (بقي يبقى)،

و در باب بقی یبقی که کسره فتحه خوانده میشود، بنی طی به قلب یاء به الف در ماضی آن میخوانند.

بنی طی هر یاء مفتوح که قبلش کسره باشد را به الف قلب میکند.

وأّما (فضل يفضل) و (نعم ينعم) فمن التدّاصل.

و اما فضل یفضل و نعم ینعم کسره ضمه خواندن بخاطر تداخل است. زیرا به کسره فتحه و به فتحه ضمه امده است پس از اولی کسر ماضی را گرفته و از دومی ضم مضارع را گرفته به کسره ضمه خوانده اند.

در فضل یفضل کسره کسره نیز آمده است.

وإن كان على فعل ضمّت عينه.

اگر ماضی مضموم العين باشد، مضارع نیز مضموم العین خواهد بود.

وإن كان غير ذلك كسر ما قبل الآخر ما لم يكن أَوْل ماضيه تاء زائدة،

فعل از غیر ثلathi مجرد باشد پس ما قبل آخر مضارع آن مكسور است.

؛ حوقل (۴) وَحَقْلٌ وَكَرَمٌ وَدَحْرَجٌ وَاحْرِنْجٌ يَحْرِنْجُ
مگر اینکه اول ماضی آن تاء داشته باشد، که اگر چنین باشد یعنی ماضی
تاء داشته باشد، ما قبل آخر در مضارع تغییر نمیباید و بر همان فتح که
در ماضی اسیت، باقی میماند.

نحو: تعلم، وتجاهل. فلا يغّير،
مثل تعلّم يتعلّم وتجاهل يتتجاهل.

أو لم تكن اللام مكرّرة، نحو: أحمرّ وأحمرّ، فتدغم.

ویا مگر اینکه لام مکرر باشد که در اینصورت در حالت ادغام خواهد
ماند هرچند در تقدیر مکسور است. مثل ماضی خود که بر ادغام بود.
مثل أحمرّ يحمرّ، وأحمرّ يحمرّ.

**ومن ثم كان أصل مضارع أفعال: يؤفّل، إلا
أنه رفض لما لزم من توالي همزتين في
المتكلّم، فخفّف الجميع،**

و از این جهت که مضارع باید یک حرف از ماضی بیشتر داشته باشد
اصل یُفعّل از باب افعال را میگوییم که یُؤفّل است. حذف همزه‌ی آن
بخاطر این است که در متكلّم آن توالي دو همزه پشت سر هم پیش
میآید پس با حذف همزه‌ی باب، تخفیف دادند و بعد در بقیه‌ی صیغه
های مضارع این باب، همزه را حذف کرده‌اند.

**وقوله [من الرجز]:
فإنه أهل لأن يؤكرما (1)
شاذ.**

ایراد بر حذف همزه از بقیه‌ی صیغه‌ها این بیت را میآورد و میگوید که
پس در بیت مذکور همزه حذف نشده است، و مصنف جواب میدهد که
این بیت شاذ است.

**والأمر، واسم الفاعل، واسم المفعول،
وأفعال التفضيل، تقدّمت.**

بحث امر و اسم فاعل و اسم مفعول و افعل تفضيل در بحث نحو
گذشت یعنی در کتاب کافيه بيان شده است.

الصّفة المشبّهة

مباحث صفة مشبهه

من نحو فرح على (فرح) غالبا، وقد جاء معه في بعضها الضمّ، نحو: ندس، وحدر، وعجل،
از باب مكسور العين در ماضى در غالب احوال بر وزن فرح به فتح فاء و
كسر عين ميآيد.
در بعضى از آنها به ضم عين در صفت مشبهه نيز آمده است مثل ندس،
وحدر، وعجل.
احوال مربوط به اعراب آن در نحو گذشته است.

وجاءت على: سليم، وشكّس (2)، وحرّ، وصغر، وغيره.
و صفت مشبهه بر این اوزان نيز آمده است:

سَلِيمٌ وَشَكْسٌ وَحَرٌّ وَصِفْرٌ وَغَيُورٌ

ومن الألوان والعيوب وال Hollow على أ فعل.
و از رنگ و عيب و زیور بر وزن افعل ميآيد.

ومن نحو كرم على كريم غالبا،
و از باب مضموم العين صفت مشبهه غالبا بر وزن كريم ميآيد.
وجاءت على: خشن، وحسن، وصعب،
وصلب، وجبان، وشجاع، ووقور، وجنب.

عَلَى خَشِنٍ وَحَسَنٍ ، وَصَعْبٍ
وَصَلْبٍ ، وَجَبَانٍ ، وَشَجَاعٍ ، وَوَقُورٍ وَجَنْبٍ

و بر این اوزان نيز آمده است:

وهي من فعل قليلة،

آمدن صفت مشبهه از باب ماضی مفتوح العین، قلیل است. چراکه این باب متعدد و لازم است و فعل متعدد در فاعلش استمرا و ندارد پس صفت مشبهه درست نمیشود.

وقد جاء نحو: حريص، وأشيب، وضيق.

هرچند آمدنش از این باب کم است ولی چند صفت مشبهه آمده مثل

حریص (وشیخ (وأشیب وضيق)

**وتحيء من الجميع بمعنى الجوع والعطش
وضدّهما على فعلان، نحو: جوعان، وسبعون،
وعطشان، وريان.**

و از تمام بایهای ماضی یعنی مفتوح العین و مكسور العین و مضموم العین صفتة مشبهه وارد شده است که در معنی گرسنگی و تشنگی و ضد این دو هستند و بر وزن فعلان میاید:

جوعان وسبعون وعطشان وريان

المصدر

مباحث مصدر:

[المصدر من الثلاثي المجرّد]:

مصدر از ثلاثی مجرد:

أبنية الثلاثي المجرّد كثيرة،

مصادر ثلاثی مجرد زیاد هستند.

نحو:

مثل

قتل وفسق وشغيل رحمة ونشدة وكدرة دعوى
وذكري وبشرى قيانت وحرمان وغفران ونزوان طلب وخفق صفر

هُدَى (غَلْبَةٌ وَسَرْقَةٌ) **ذَهَابٌ وَصَرَافٌ**، **زَهَادَةٌ وَدِرَايَةٌ وَبَغَايَةٌ**، **دُخُولٌ وَقُبُولٌ**

وَجِيفٌ) **صَهْوَةٌ** **مَدْخُلٌ وَمَرْجَعٌ** **مَسْعَةٌ وَمَحْمَدةٌ** (أ) **وَكَرَاهِيَةٌ**

إِلَّا أَنَّ الْغَالِبَ فِي فَعْلِ الْلَّازِمِ نَحْوَ رَكْعٍ عَلَى رَكْوَعٍ، وَفِي الْمُتَعَدِّيِّ نَحْوَ ضَرْبٍ عَلَى ضَرْبٍ،
ليکن غالب در فعل لازم این است که از باب ماضی مفتوح العین بر وزن رکوع بباید. و در متعدی آن بر وزن ضرب بباید.

وَفِي الصَّنَائِعِ وَنَحْوُهَا نَحْوَ كَتْبٍ عَلَى كِتَابَةٍ،
و در افعال دال بر صنعت و مانند آن یعنی شبيه به صنعت بودن مثل تعبير رویا، بر وزن فعاله به کسر فاء میاید مثل کتب کتابه.

وَفِي الاضطِرَابِ نَحْوَ خَفْقٍ عَلَى خَفَقَانِ،
و در افعال دال بر اضطراب (جنیدن) هستند بر وزن قَعْلان به فتح عین میاید مثل خفق خفقارن.

خفق به جنیدن یک چیز عریض اطلاق میشود.

وَفِي الأَصْوَاتِ نَحْوَ صَرَخَ عَلَى صَرَاخٍ.
و در افعال دال بر صدا بر وزن فعال به ضم فاء آمده است: مثل صرخ صراخ.

صراخ یعنی جیغ زدن.

وَقَالَ الْفَرَّاءُ: إِذَا جَاءَكَ فَعْلٌ مِمَّا لَمْ يَسْمَعْ مَصْدِرَهُ فَاجْعَلْهُ (فَعْلًا) لِلْحَجَازِ، وَ (فَعْلًا) لِلنَّجْدِ.

فراء گوید: اگر فعل به فتح دیدی که مصدر آن را از عرب نشنیده باشی پس بر طبق اهل حجاز آن را بر وزن فَعْل به فتح فاء و سکون عین بگیر و بر طبق قول اهل نجد بر وزن فُعْول بگیر.

چراکه مصدر باب فعل به فتح عین در متعدی آن فعل به فتح فاء و سکون عین میاید و در لازم آن بر وزن فعل، پس اهل حجاز آن مصدر

را جاری مجرای مصدر متعدد برای این باب گرفته اند و اهل نجد بر مصدر لازم آن گرفته اند.

ونحو هدی و قری مختص بالمنقوص.

و در مصدر فعل به فتح عین آمدن هدی و قری به فتح عین و ضم و يا کسر فاء، مختص ناقص از این باب است.

ونحو طلب مختص بيفعل، إلا جلب الجرح ، والغلب.

و همانند طلب به فتح فاء و عین، مصدر مخصوص به فعلی که مضارع آن مضموم العین باشد، است.

جلب و غلب از این قاعده مستثنی شده اند چراکه مضارع این دو مكسور العین هستند.

وفعل اللازم نحو فرح على فرح،

و غالب در مصدر باب فعل ماضی مكسور العین، که لازم است بر وزن فعل به فتح فاء و عین است. مثل فرح فَرَحًا.

والمتعدّي نحو جهل على جهل،

در متعدد آن، مصدرش بر فعل به فتح فاء و سکون عین میآید. مثل جهل جهلا.

وفي الألوان والعيوب نحو سمر وأدم على سمرة وأدمة.

و در افعالی که ماضی آنها مكسور العین بوده و به معنی رنگ و عیوب هستند مثل سِمِر و اِدِم، مصدر آنها بر وزن سُمْرَة و أَدْمَة میآید.

وفعل نحو كرم على كرامة غالبا، وعظم كثيرا، وكرم نحوه.

و مصدر فعل ماضی مضموم العین مثل كرم غالب اوقات بر وزن كرامة به فتح فاء و بر وزن عِظَم به کسر فاء و فتح عین و همچنین بر وزن كَرَم به فتح فاء و عین نیز زياد میآيند.

[المصدر من الثلاثي المزيد والرباعي]:

والمزيد فيه والرباعي قياس،

و مصدر ثلاثی مزید و مصدر رباعی، قیاسی هستند.

ونحو أكرم على إكرام،

در افعالی مثل اکرم مصدر آن بر وزن افعال می‌اید.

ونحو کرّم على تکریم و تکرمة،

و در افعالی مانند کرّم به تشديد عین، مصدر آن بر وزن تفعیل و تفعله می‌اید.

وجاء: كذاب و كذّاب،

از این باب کذاب و کذّاب نیز آمده است. به کسر فاء و تشديد یا تخفیف عین.

والترموا الحذف والتعويض في نحو: تعزية، وإجازة، واستجازة.

و در ناقص باب تفعیل و اجوف باب افعال و استفعال، لازم دانسته اند که حرف علة را حذف کرده و عوص آن ة دوره بیاورند. مثل عَزِّی تعزیه و اجاز یجیز اجازة و استجاز یستجیز استجازة. ترك تعويض در وقت اضافه ی این مصدر، جایز است مثل اقام الصلاة.

ونحو ضارب على مضاربة و ضرب،

و در افعالی مانند ضارب مصدر آن بر وزن مفاعله می‌اید مثل مضاربة و ضرب به کسر فاء.

ومرّاء شادّ،

و آمدن مصدر این باب بر وزن مرّاء به کسر فاء و تشديد عین، شاد است.

مراء مصدر مارء یمارء است.

وجاء: قیتال،

و برای این باب، مصدر بر وزن فیعال نیز آمده است مثل قاتل یقاتل قیتال.

ونحو تکّرم على تکرّم،

و مصدر افعالی مانند تکّرم بر وزن تَقْعُل می‌اید.

وجاء: تملّاق (1)،

و برای این باب، مصدر بر وزن تِفْعَال؛ به کسر تاء زائد و کسر فاء و اضافه کردن الف بعد عین مشدد؛ نیز آمده است.

والباقي واضح،

و باقی مصدرها واضح هستند.
و اما باقی مصدرها:

- 1 حروف ماضی را آورده و بعد ساکن، را کسر کرده و قبل حرف آخر، الف اضافه میکنیم مثل استخرج استخراج و انطلاق انطلاق و احرنجم احرنجام و اقشعرّ اقشعرار. اقتدر اقتدار و اشهاب اشهیاب، اشهب اشهباب. اغدومن اغدیدان، اعلوّط اعلوّاط در رباعی مجرد و باب تفاعل چنین نیست .
- 2 در باب افعانی الف به همزه تبدیل میشود.
- 3 در باب افعوعل، واو به یاء تبدیل میشود.
- 4 افعال، الف به یاء قلب میشود.
- 5 در تفعلل و ملحقاتش به ضم ما قبل آخر حاصل میشود.
- 6 در رباعی مجرد و ملحقاتش به اضافه کردن ة دوره بر اخر آن حاصل میشود.
- 7

ونحو: التّرداد، والتّجوال، وال حتّى، والرّميّا للتكثير.

و مصادری مانند ترداد و تجوال و حتّى، و رميّا که آمده اند، از برای تکثیر اصل خود هستند.

ترداد یعنی زیاد رد کردن و تجوال زیاد جولان دادن و حتّى یعنی زیاد حث کردن و رميّا زیاد رمى کردن.

المصدر الميمي

ويجيء المصدر من الثلاثيّ المجرّد أياضًا على مفعول قياساً مطرداً، كـ(مقتل)، وـ(مضرب)،

و مصدر از ثلاثی مجرد، بر وزن قیاسی نیز میآید یعنی بر وزن مفعول به فتح عین آمدن مصدر ثلاثی مجرد، قیاسی است و مطردا یعنی از همه ی بابهای ثلاثی مجرد، آمدنش قیاسی است. مثل مقتل و مضرب. به کسر عین آمدنش شاذ است مگر در مقتل الفاء واوى که اکثرا به کسر عین میآید و فراء فتح آن را از عرب شنیده است.

وأيّما: مكرم ومعون-ولا غيرهما-فنا دران، حتّى جعلهما الفراء جمعاً لمكرمة ومعونة.

و اما فقط مَكْرُم و مَعْوُن، به فتح ميم و ضم عين، كه سومي برای آن نیست، آمدنیشان، نادر است. طوریکه فراء این دو را مصدر نگرفته بلکه جمع مکرمه و معونه میداند.

ومن غيره جاء على زنة المفعول، ك (مخرج)، و (مستخرج)، وكذلك الباقی.

و در غير ثلثی مجرد بر وزن مفعولش میآید، مثل مُخرج و مستخرج. باقی بابها نیز بر این منوال هستند.

وأَمَّا ما جاء على مفعول ك (الميسور) و (المعسور) و (المجلود) و (المفتون) فقليل.

و آمدن مصدر از ثلثی مجرد بر وزن مفعول مثل میسور و معسور و مجلود و مفتون، قلیل هستند

وفاعلة ك (العاافية) و (العاقبة) و (الباقية) و (الكافية) و (الكافية) أقل.

آمدن از مصدر بر وزن فاعلة از قبلی نیز کمتر است مثل عافیه و عاقبه و باقیه و کاذبه

ونحو: دحرج على (دحرجة) و (دحراج) بالكسر، و نحو: زلزل على (زلزال) بالفتح والكسر.

و رباعی مجرد مثل دحرج به قیاسا بر وزن دحرجة و دحراج به کسر فاء و مانند زلزل بر وزن زَلزال و زلزال، قیاسا آمده است.

اسم المِرْءَة

اسمیکه بر یک بار بودن و یک بار انجام شدن دلالت میکند.

والمرءة من الثلاثيِّ المجرّد ممّا لا تاء فيه على فعلة، نحو: ضربة، وقتلة.

مره از ثلثی مجرد که در مصدر آن ة نیست، بر وزن فَعلة به فتح فاء قیاسی است.

به کسر فاء برای بیان نوع فعل است.

وما عداه على المصدر المستعمل، نحو: إناثة، فإن لم تكن تاء زدتتها.

غیر آنچه گفتیم بر همان مصدر مستعمل برای مطلق مصدر، در مره نیز به کار می‌رود و اگر مصدر مستعمل ۰ نداشت، به آن اضافه می‌کنی. مثل آنچه در انتهای آنچه گفتیم ثلثی مجرد بدون ۰ بود.

و (أٰتٰيَة) و (لِقَاءَة) شاذٌ

اینکه مصدر مره از اتی یا لقاء بر اتیانه و لقی یلقی مصدر مره اش پر وزن لقاء امده است، شاذ می‌باشد و قیاس آن به ترتیب آئیه و لقیه می‌بود.

اسما الزَّمَانُ والمَكَانُ

مباحث اسم زمان و مکان

**اسما الزَّمَانُ والمَكَانُ مِمَّا مصْارِعَه مفتوح
الْعَيْنُ أَوْ مضمومُهَا، وَمِنْ المَنْقوصِ عَلَى
مَفْعُلٍ، نَحْوَ: مَشْرِبٌ، وَمَقْتُلٌ، وَمَرْمَىٌ.**

اسم زمان و مکان از افعالی که مصارع آنها مفتوح العین یا مضموم العین بوده و از هر باب که ناقص باشد، قیاس آن بر وزن مقتل و مرمى به فتح عین است.

**وَمِنْ مَكْسُورَهَا وَالْمَثَالُ عَلَى مَفْعُلٍ، نَحْوَ:
مَضْرِبٌ، وَمَوْعِدٌ.**

و از مصارع مكسور العين و از مثال هر باب، بر مفعول به کسر عین آمده است مثل مضرب و موعد.

**وَجَاءَ: الْمَنْسَكُ، وَالْمَجْزُرُ، وَالْمَنْبَتُ، وَالْمَطْلَعُ،
وَالْمَشْرُقُ، وَالْمَغْرِبُ، وَالْمَفْرَقُ، وَالْمَسْقَطُ،
وَالْمَسْكُنُ، وَالْمَرْفُقُ، وَالْمَسْجَدُ، وَالْمَنْخَرُ.**
و این صیغه ها به کسر عین آمده اند که قیاس آنها این بود که به فتح باید می‌آمدند.

وَأَمَّا (مَنْخَر) فَفَرِعَ كَ (مَنْتَن)، وَلَا غَيْرَهُما.

منخر و منتن به کسر میم و عین، فرع صیغه های قیاسی خودشان هستند و غیر این دو بر این وزن نیامده است.

ونحو: المظنة، والمقبرة-فتحا وضمما-ليس بقياس.

و صیغه هایی که مانند مظنه و مقبره به فتح میم و ضم عین به ة در آخر، وارد شده اند، همین دو صیغه بوده و بر اساس قیاس نمیباشد.
فتحا و ضما قید مقبره است یعنی به فتح عین و ضم عین آمدنش هردو قیاسی نیستند.

وما عداه فعلی لفظ المفعول.

و غیر از آنچه بیان شد، مکان و زمان بر وزن اسم مفعول آن باب میآیند.

اسم الآلة

اسم وسیله که از خود آن فعل ساخته میشود
الآلية على مفعول، ومفعال، ومفعولة، كـ (المحلب)، وـ (المفتاح)، وـ (المكححة).

قياس آلة این است که بر اوزان مِفعَل به کسر میم و فتح عین، ومفعال، به کسر میم ومفعولة به کسر میم و ة در آخر آن، باید. مانند محلب و مفتاح و مکححة.

ونحو: المسعطا، والمنخل، والمدقّ، والمدهن، والمكحلة، والمحرضة ليس بقياس.

آمدن آلة بر این اوزان قیاسی نیستند.

التصغير

صیغه ای را با تبدیل آن به صیغه تصفیر، نشان میدهد که آن شیءی کوچک است.

المصغّر: المزید فيه ليدلّ على تقليل، فالمتمكان

صغر، صیغه ای که به آن چیز افزوده شده تا بر کم بودن دلالت کند.

يضمّ أُوله ويفتح ثانية، وبعدهما ياء ساكنة، ويكسر ما بعدها في الأربعه، إلا في تاء

التّائِيَّثُ، وَالْفِي التّائِيَّثُ، وَالْأَلْفُ وَالْتُّونُ الْمُشَبِّهُتَيْنِ بِهِمَا، وَالْأَلْفُ أَفْعَالُ جَمْعًا.

برای ساخت اسم مصغر از اسم ممکن یعنی معرف، اول آن را ضم و حرف دوم را فتح و بعد این دو یا ساکنه آورده میشود. اگر چهار حرفی باشد ما بعد یاء را کسر میدهیم.

مثل ڈریهم در درهم و مُکَبِّرِم در مکرم مگر اینگه بعد آن ۃ باشد و یا الف تانیث مقصوره و ممدوده باشد و الف و نون زائد باشد، و یا الف وزن افعال که جمع است بباید که در این صورتها، بعد یاء را کسر داده نشود بلکه بر همان فتح باقی میمانند. مثل طلیحه در طلحة و حبیلی در حبلى و حمیراء در حمراء. سُکَیران در سکران و أَجَيْمَال در أحِمال.

وَلَا يَزَادُ عَلَى أَرْبَعَةِ، فَلِذَلِكَ لَمْ يَجِدْ فِي غَيْرِهَا إِلَّا فَعِيلٌ، وَفَعِيْعِيلٌ، وَفَعِيْعِيْلٌ،

و یاء تصغیر در غیر چهار حرفی، اضافه کرده نمیشود و بر قول فصیح غیر از بالاتر از چهار حرفی را تصغیر کرده نشود. بعضی نیز چنین معنی کرده اند از این چهار صورت که گفتیم، تصغیر کرده نشود.

بر این اساس است که در غیر رباعی اضافه کرده نشود، در غیر از آن چهار وزن که استثنای کرده شد؛ به ۃ و به الف تانیث و ان زائد و افعال جمع، تصغیر نیامده است مگر اینکه بـ این اوزان هستند:

فَعِيلٌ، وَفَعِيْعِيلٌ، وَفَعِيْعِيْلٌ وَيَا مِيْتوانِي اينگونه بگویی: فُعِيلٌ وَفُعَيْيلٌ وَفُعَيْيِيلٌ چراکه در اینجا بحث عین و فا و تکرار یا عدم تکرار نیست بلکه بحث فقط بودن عدد حروف است.

وَإِذَا صَغَرَ الْخَمَاسِيَّ-عَلَى ضَعْفَهِ-فَالْأُولَى حَذْفُ الْخَامِسِ،

وقتی که خماسی را با وجود ضعیف بودن آمدن از خماسی، اولی این است که حرف پنجم حذف شود.

قبل این گفتیم که از غیر رباعی یعنی بیشتر از چهار حرف تصغیر نمیاید حال باز اگر بگوییم که میتواند بباید، در اینصورت حرف پنجم حذف کرده شود.

وقيل: ما أشباه الزائد،

بعضی گفته اند حرفی که شبیه به زائد است یعنی از حروف زوائد که سألتمونیها است، را حذف کرده میشود مثل در جمیرش، که میم از حروف زوائد است را حذف کرده و جَحِيرش میگوییم.
در فرزدق، فُرَيْزِق به حذف دال که شبیه به تاء است، گفته میشود.
که بر طبق قاعده‌ی اول باید حرف پنجم حذف شده و جَحِيمَر و فَرَيزَد،
گفته میشد.

وسمع الأخفش (سفيرجل).

و اخفش از بعضی از عرب شنیده است که تصغیر سفرجل را بدون حذف حرفی از آن میگفته است. سُقَيْرِجل.

ويردٌ نحو: باب، وناب، وميزان، وموقظ إلى أصله؛ لذهب المقتضي،

كلماتیکه تغییر بر اصل آنها واقع شده است از قبیل قلب و حذف در تصغیر به اصل خود بازگردانده میشوند.

مثل باب که اصلش بوب است و ناب اصلش نیب است و میزان که اصلش موزان است و موقظ که اصلش میقط است، به اصلش برگردانده شده و اصلش را تصغیر میکنیم، به اصل برگشتن از این جهت است که در تصغیر مقتضی قلب برداشته میشود.

باب وناب، قلب به الف بخاطر متحرک بودن و فتح ما قبل بوده است که در تصغیر به ضمه تبدیل میشود. در میزان مقتضی قلب به یاء سکون واو و کسر ماقبلش بوده است. در موقظه، قلب یاء به واو، سکون یاء و ضم ماقبلش بوده است که در تصغیر از بین میرود.

تصغیر این کلمات: بُوَيْبٌ، وُنَيَّبٌ، وَمُويَّزِينُ، وَمُيَقِّظُ

خلاف: قائم، وتراث، وأدد،

بر خلاف این کلمات که در صورت تصغیر نیز مقتضی قلب باقی میماند در نتیجه در این کلمات به اصل برگشت داده نمیشوند و

قوَيْم بالهمزة وَرِيَثٌ، وَأَدِيدٌ

تصغیر آنها:

چراکه مقتضی قلب عین الفعل به همزه در قائم، بودن آن صیغه‌ی اسم فاعل از معتل العین است که بعد تصغیر نیز بر اسم فاعل معتل العین بودن، باقی است.

مقتضی قلب واو در اول تراث به تاء و قلب آن به همزه در ادد، بخاطر اول کلمه آمدن واو بوده است که در بعد تصغیر نیز این امر باقی است.

وقالوا: عيده؛ لقولهم: أعياد.

عيده اصلش عِود است مثل ميزان ولی در این کلمه در تصغیر به اصل برگردانده نشده است چراکه عرب جمع مكسر آن را اعياد به یاء گفته اند. اعياد گفتن برای این است که اگر اعاده گفته میشد با جمع عُود، اشتباه گرفته میشد و تصغیر و تکسیر از یک وادی هستند پس در تصغیر نیز به یاء اورده اند.

فإن كانت مدة ثانية فالواو، نحو: ضميرب في (ضارب)، وضميرب في (ضيراب).

اگر در کلمه ای که قصد تصغیر آن را داریم مدت ثانویه ای باشد یعنی مده زائد باشد، در تصغیر به واو قلب میشود. در تصغیر ضارب ضميرب و در تصغیر ضيراب، ضميرب گفته میشود.
مد یعنی واو ماقبل مضموم و یاء مقبل مكسور و الف که قطعا قبلش فتحه خواهد بود.

از آنجا که اول تصغیر مضموم است این اتفاق میافتد.

والاسم على حرفين يردد ممحوظه،

اگر اسمی بر دو حرف باشد، حرف محظوظ آن را برگردانده میشود:
تقول في (عدة) و (كل) اسماء: وعدة، وأكيل،

تصغیر عده که واو آن حذف شده و ة بجای آن آورده شده است، **وعيدة،** و اگر کُل را اسم بگیریم و تغصیر کنیم، همزه‌ی محظوظ آن را برمیگردانیم و **أكيل** میگوییم.

کل امر بی لام است و فعل و فعل تصغیر نمیشود حالا اگر برای کسی نامش را کل بگذاریم بعد بخواهیم که تصغیر کنیم همزه‌ی محظوظه را میآوریم.

وفي (سه) و (مذ) اسماء: ستيهه، ومنيذ،

سه را که در اصل ستة بوده است و بر خلاف قیاس عین آن حذف شده است، بخواهیم تصغیر کنیم، تاء محظوظ را برمیگردانیم و **ستيه**

میگوییم و در مُذ اگر اسم بگیریم نه حرف، پس نون محفوظ آن را میگردانیم و مُتَبَدِّل میگوییم.

وفي (دم) و (حر): دميّ، وحریح،

اصل دم را بعضی دمو گفته اند. سیبیویه گوید که دَمْی به سکون عین است چراکه جمع آن دماء و دَمِّی میاید. مبرد گوید که اصل آن دَمْی به فتح عین است چراکه مثنای آن دَمَیان میاید.

حر، به معنی فرج، در اصلش حرح است چراکه جمع آن احراح میاید و حذف لام آن دو برخلاف قیاس است. پس در وقت تصغیر، حرف محفوظ آورده میشود و بر دُمِّی و حُریح میاید.

وكذلك باب: ابن، واسم، وأخت، وبنّة، وهنت،

همچنین است باب ابن و اسم که لام آنها حذف شده و بر اول آنها همزه آورده شده است، محفوظ آن برگردانده میشود.

اصل ابن را به اختلاف به صورت‌های «بنو»، «بنی»، «بنو»، «بنی» و «بناء».

و اصل اسم سمو به ضم سین یا کسر آن و ميم ساکن است. تصغیر آنها: بُنَى و سُمَى است.

و اخت و بنت و هنت که واو را حذف و ه را عوض آن گفته اند. اصل اخت أخوة و اصل بنت بَنَة و اصل هنت هَنَة میباشد که با حذف واو تاء دوره را عوض آن گرفته و قبل آن را ساکن کرده اند.

پس در وقت تصغیر محفوظ آنها برگردانده میشود:
أُخِيَة، وَبَنِيَة، وَهَنَيَة،

هَنَيَة

نیز آمده است.

اینکه رد محفوظ در اینها واجب است از این جهت است که اگر برنگردد از تعداد حروفی که بتوان از تصغیر ساخت کمتر میشود یعنی از سه حرف کمتر میماند چرا که به همزه هی وصل که در وقت وصل حذف میشود و تاء دوره که جزو حروف اصلی حساب نمیشود، اعتباری نیست.

بخلاف باب: میت، وهار، وناس.

بر خلاف میت و هار و ناس که در وقت تصغیر مذوقشان برگردانده نمیشود.

میت به تخفیف اصلش به تشدید یا است.

و هار بر وزن فَعِل است مثل كَتِف، با قصر کردن فاعل درست شده است همچنان که خَلْف، از خالف قصر شده است. الف هار، الف فاعل نیست بلکه عین الفعل آن است، که اصلش هَوْر است.

ناس نیز اصلش أُناس است.

از آنجا که بدون برگشت دادن مذوق نیز میتوان تصغیر درست کرد دیگر برگشت داده نمیشود.

مُيَيْتٌ، وَهُويَرٌ، وَنُويَسٌ

تصغیر آنها: مُيَيْتٌ، وَهُويَرٌ، وَنُويَسٌ

و برگرداندن مذوق نیز جواز دارد که بر این اساس تصغیر آن چنین میشود:

مُيَيْتٌ وَهُويَرٌ، وَنُويَسٌ

إِذَا وَلِيَ يَاءُ التَّصْغِيرِ وَأَوْ، أَوْ الْفُ منقلية أو زائدَة، قلبَتْ يَاءً،

اگر در کنار یاء تصغیر، واو و یا الف که از واو یا یاء قلب شده است یا الف زائد بیایند، واو و الف به یاء قلب میشوند.

وَكَذَلِكَ الْهَمْزَةُ المُنْقَلِبَةُ بَعْدَهَا،

همچنین همزه ای که بعد الف بعد یاء تصغیر واقع شده و منقلبه است، نیز به یاء قلب میشود.

نَحْوُ عَرَيَّةِ، وَعُصَيَّةِ، وَرُسَيْلَةِ،

مثل عُرَيَّة در تصغیر عروة و عُصَيَّة در تصغیر عصا و رُسَيْلَة در تصغیر رسالة.

عروه واو دارد و عصا الفش منقلب از واو است و در رساله الف زائد است.

وتصحیحه فی باب (أَسِيدٌ) و (جُدَيْلٌ) قلیل، تصغیر فصیح اسود و جدول، أُسید و جُدَيْل خواهد بود.

در اینجا بر قاعده ای که در مورد قلب به یاء بیان شد ایرادی وارد کرده اند و آن اینکه بعضی تصغیر اسود را أَسِيد و جدول را جُدَيْل گفته اند یعنی به تصحیح واو بدون اینکه قلب به یاء شوند، مصنف جواب میدهد که این لهجه کم است و فصیح نیست پس نقضی به قاعده وارد نمیکند.

فإن اتّفق اجتماع ثلاث ياءات حذفت الأخييرة نسيا على الأفضل

اگر در تصحیر اجتماع سه یاء پیش بباید، یاء اخیر را حذف کرده میشود و این حذف و فراموشی سپردن، بر لغت و لهجه ای فصیح است.

منظور از نسیا یعنی فراموش کردن این است که وجود آن را به حساب نیاوری و اعراب را بر باقی مانده بدھی و آن مذوف را در نظر نگیری.

مثال آنها:

، كقولك في عطاء، وإداوة، وغاوية، ومعاوية: (عطى)، و (أدّيَة)، و (غُويَّة)، و (معيَّة)،

تصغیر آنها چنین میشود:

عَطَى، وَادَّيَة، وَغَوَيَّة، وَمَعَيَّة

اگر یاء حذف نمیشود، تصحیر آنها چنین باید میبود:

(عَطِيَّ، وَادِيَّة، وَغُويَّة، وَمَعِيَّة)

وقياس (أَحْوَى): أَحَىٰ، غير منصرف،

أَحَى که تصحیر احوى است، قیاس آن این است که غیر منصرف باشد، چراکه علت منع صرف که وجود زیادت در اول آن همانند زیادت فعل،

است و وزن فعل است بعد تصغير نیز باقی مانده است پس غیر منصرف باید باشد.

وعیسیٰ بصرفه،

عیسیٰ ابن عمر استاد خلیل، ان را منصرف دانسته است. گویا ایشان با توجه به اینکه از وزن فعل بودن، خارج شده است و منصرف شده است.

وقال أبو عمرو: أحَيٌّ (2)،

ابو عمر گوید: أحَيٌّ مثل قاضٍ يعني رفع و جر تقدیری است.

وعلى قياس أسيود: أحَيُوا.

اگر بر قیاس اسیود، تصغیر شود، أحَيُوا باشد یعنی رفع و جر تقدیری و نصب آن احیوی باشد.

ويزاد للمؤتث الثلاثي بغير تاء تاء، ك (عيينة)، و (أذينة)،

اگر مونث که سه حرفی است تصغیر شود در آخر آن، ة اضافه کرده میشود مثل عیینة تصغیر عین و اذینة، در تصغیر اذن.

و (عریب)، و (عریس) شاذ.

نیامدن ة در تصغیر عرب و عرس، که عرب و عریس، بدون تاء آمده است، شاذ میباشد

بخلاف الْرِّباعيِّ ك (عقیرب)،

بر خلاف چهار حرفی مونث که ة در تصغیر آورده نمیشود: مثل عقیرب.

و (وَسْدِيدِيمه وَوَرِيَّة) شاذ.

و اما آمدن ة در تصغیر قدام و وراء، شاذ است و به قاعده ی عدم آوردن تاء مدوره بر ربعتی مونث بدون تاء، ایرادی حساب نمیشود.

وتحذف الْفَ التَّائِيَّة المقصورة غير الرابعة، ك (جحیب) و (حویلیّ) في حججیٰ و حولايا،

در تصغیر اسمی که الف تائیث مقصوره دارد، الف تائیث حذف میشود مگر اینکه الف تائیث حرف چهارم کلمه باشد که حذف نمیشود.

مثل (جُحَيْب) و (خُوَيْلِيّ) در تصغیر جَحَجَبی (اسم شخص) و حَوْلَايا، اسم منطقه ای است.

وتشیت الممدودة مطلقا

الف تانیث ممدوده مطلقا در تصغیر ثابت میماند و حذف نمیشود چه حرف چهارم باشد چه بیشتر از آن باشد. مثل **حُمَيْرَاء** تصغیر حمراء و **حُنَيْفَسَاء** تصغیر خنساء

ثبوت الثاني في (بعلبك).

همانند آنکه در کلمات مرکب، جزء دوم در تصغیر حفظ میشود یعنی جزء اول را تصغیر و دوم را آورده میشود. مثل **بُعَيْلَبَك** تصغیر بلعبک.

وال مدّة الواقعة بعد كسرة التّصغير تقلب ياء

إن لم تكن إِيَاهَا، نحو: مُفَيَّتِح، وَكَرِيدِيس،

مدى که بعد کسره ای تصغیر قرار گیرد اگر الف و واو باشد به یاء قلب میشود.

منظور از ان لم تکن ايها، اگر حرف مد از جنس یاء تصغیر نباشد، مثل **مُفَيَّتِح** تصغیر مفتاح و **كَرِيدِيس** تصغیر کردوس.

وذو الرِّيَادَتَيْنِ غَيْرُهَا مِنَ الْثَّلَاثَيْنِ تَحْذِفُ أَقْلَهُمَا فَائِدَةً،

اگر کلمه ای دو حرف زائد داشته باشد هر یک از حروف که فائدہ اش در رساندم معنی کمتر بود، آن را حذف کرده میشود.

ك (مطيلق) و (معيلم) و (مضيرب) و (مقيدم) في: منطلق، ومغلتم، ومضارب، ومقدم،

بنابر این در تصغیر منطلق، که میم و نون زائد دارد، نون را حذف کرده میشود چراکه فائدہ ای نون کمتر از میم است چراکه میم بر مسمی دلالت دارد ولی نون فقط اشاره به از باب انفعال بودن دارد. در تصغیر مغلتم که تاء و میم زائد است نیز تاء حذف میشود به همان دلیل همچنین است در تصغیر مضارب، مضيرب و در تصغیر مقدم، مقيدم آورده و میم زائد حفظ میشود و حرف زائد دیگر حذف میشود.

فَإِنْ تِسَاوِيَا فَمُخَيِّرٌ، ك (قلينسة، وقليسية)، و (حبينط وحبيط)،

اگر حروف زوائد کلمه در فائده برابر باشد، هر کدام را که خواستی میتوانی حذف کنی.

مثلا در تغصیر قلنوسه که نون و واو زائد هستند، میتوانی به حذف واو قلینسه گفته و یا نون را حذف کرده و قلیسیه بگویی.

وَذُو الْثَّلَاثِ غَيْرُهَا تَبْقَى الْفَضْلُ لِمَنْهَا، كَمُقْيَعِسٍ

اگر در کلمه ای سه حرف زائد باشد، هر کدام که افضل تر باشد باقی گذاشته میشود و دو حرف زائد دیگر حذف میشود مثل مُقْيَعِس در تصغیر مقعنیس که میم و نون و یکی از دو سین زائد هستند و بر طبق آنچه در مورد میم گفته شد، فائده اش بیشتر است و باقی مانده است. منظور از غیرها، غیر از مد است که اگر یکی از زوائد مد باشد، حذف آن واجب نیست و حفظ آن نیز جواز دارد.

وَتَحْذِفُ زِيَادَاتَ الرِّبَاعِيِّ كُلُّهَا مُطلقاً غَيْرَ الْمَدَّةِ، كَ(قُشَيْعَرٌ) فِي مَقْشُعَرٍ، وَ(حُرَيْجِيمٌ) فِي أَحْرَنِجَامٍ،

حروف زائد در کلمات رباعی همه ای زوائد حذف کرده میشوند البته غیر از مدة: مثل قُشَيْعَر تصغیر مقشعرا، و حُرَيْجِيم، تصغیر احرنجام، چراکه تصغیر در بیشتر از رباعی نمیشود.

وَيُحُوزُ التَّعْوِيْضُ عَنْ حَذْفِ الزِّيَادَةِ بِمَدَّةِ بَعْدِ الْكَسْرَةِ فِيمَا لَيْسَ فِيهِ، كَ(مُغَيْلِيْمٌ) فِي مَغْتَلِمٍ.

بهای حرف حذف شود، آوردن مد بعد کسره ای تصغیر، مجاز است البته در کلماتی که مد بعد تصغیر ندارند، پس در تصغیر مغلتم میتوان مُغَيْلِيْم گفت.

وَيَرِدُ جَمْعُ الْكَثْرَةِ-لَا اسْمُ الْجَمْعِ-إِلَى جَمْعِ قَلْتَهِ فِي صَغِيرٍ، نَحْوُ: غَلِيمَةٌ فِي (غَلْمَانٌ)، أَوْ إِلَى وَاحِدَهِ فِي صَغِيرٍ ثُمَّ يَجْمِعُ جَمْعُ السَّلَامَةِ، نَحْوُ: غَلِيمُونٌ، وَدَوِيرَاتٌ.

در تصغیر جمع کثرت نه اسم جمع، به جمع قلت رد کرده و بعد تصغیر میشود.

جمع قلت و کثرت: جمع مذکر سالم و مونث سالم و اوزان: **أفعلة أفعل** ثم **فِعْلة ... تُمَتْ أَفْعَالُ جُمُوعُ قِلَة**، جموع قلت هستند و بقیه جمع کثرت. طریقه‌ی تصغیر جمع کثرت این است که اگر جمع قلت داشت به قلت برده و آن را تصغیر میکنیم و بعد جمع سالم میبندیم، و یا مفرد آن را تصغیر کرده و بعد جمع سالم میبندیم و اگر جمع قلت نداشت مفرد آن را تصغیر کرده بعد جمع سلامت میبندیم.

مثل غلمان که جمع کثرت غلام است، به جمع قلت برگشت داده میشود و جمع قلت آن غلمه است بعد آن را تصغیر میکنیم که **غَلَّمة** میشود و آن را جمع سالم میبندیم، **غُلَّيمون**. و در دور جمع دار، اول دار را تصغیر میکنیم دویر میشود و بعد جمع سلامت میبندیم، دیورات میشود.

وما جاء على غير ما ذكر، ك (**أنيسيان**) و (**عشيشية**) و (**أغيلمة**) و (**أصيبية**) شاذٌ.

بحث در مورد مواردی که بر خلاف قیاس و قواعدی که تا الان گفته شده، است:

تصغیر انسان بر اساس قیاس انسین باید میشد طبق قاعده‌ی قلب الف به یاء بعد کسره‌ی تصغیر. ولی در بین عرب بر **أنيسيان** به یاء اضافه ذکر شده است که بر خلاف قیاس بوده و شاذ است.

همچنین در تصغیر عشیّة، قیاس این است که سه یاء جمع میشود که باید یای سوم حذف میشد ولی عشیشیّة، به زیادت شین آمده است و جزو شواذ است. اضافه شدن شین برای این است که وقتی دیدند که اگر یاء اضافه حذف شود به تصغیر عشوة، ملتبس خواهد شد پس یک شین بین یاءات اضافه کردند و این اضافه کردن عین در کلمات در بین عرب مرسوم است مثل عین تفعیل.

و قیاس در تصغیر غلمه، غلیمة است ولی بر **أغيلمة** آمده است و شاذ است.

و قیاس صبیه، صبی است ولی بر **أصيبيه** آمده است و شاذ میباشد.
وقولهم: أصغر منك، ودون هذا، وفويق هذا لتقليل ما بينهما.

اینکه اصغر و ادون که خود دلالت بر کوچکی و دون بودن دارند باز تصغیر شده اند برای این است که نشان دهند تفاوت بین مفصل و

مفضل عليه، کم است. و برای همین میگویند: أصيغْر منك، يعني کمی کوچکتر از تو، و دُوَيْن هذا، کمی پایینتر از این، فُوَيقْ هذا، يعني کمی بالاتر از این.

ونحو (ما أحِسْنَه) شاذٌ

والمراد المتعجب منه،

ما أحِسْنَه، که تصغير فعل تعجب است و تصغير را مختص اسم است، شاذ است و منظور از آن تصغير متعجب منه است نه تصغير فعل. ما احسنه، يعني چه زیباست آن، حالا تصغير کنیم میشود چه کوچک زیبایی است که مصنف میگوید که برای تصغير فعل نیست بلکه برای متعجب منه است، يعني چه چیز زیبای کوچکی است.

ونحو (جميل) و (كعيت) لطائرين، وكمية للفرس موضوع على التصغير.

و کلماتی مانند جُمِيل و كُعَيْت که اسم پرنده ای هستند و كُمَيْت به اسب اطلاق میشود و مکبر ندارند، از اول برای تصغير وضع شده است.

وتصغير التّرخيم تحذف منه كل الزّوائد ثم يصغر، ك (حميد) في أَحمد.

تصغير ترخیم یعنی تصغير همراه با ترخیم این است که هرچه حرف زائد دارد را حذف کرده و حروف باقی مانده را مصغر میکنیم و در این مورد کاری نداریم که به یکدیگر التباس شوند چراکه با قرائت میشود تعیین کرد که تصغير چه کلمه ای است. مثل ُحَمَيد، تصغير احمد و محمود و محمد.

وخولف بالإشارة والموصول فألحقت قبل آخرهما ياء، وزيدت بعد آخرهما ألف

در تصغير اسم اشاره و موصول بر خلاف تصغير اسم متمكن عمل شده است تا معلوم شود که اسم متمكن نیستند: و طریقه ی تصغير آنها بدین صورت است که قبل آخر آن دو یاء اضافه شده و بعد آنها، الف اضافه کرده شد.

فقيل: ذيّا، وتيّا، واللّذيّا، واللّتىّا، واللّذيّان، واللّتىّان، واللّذيّون، واللّتىّات.

ذیا، تصغیر ذی و تیا، تصغیر تی والذیا تصغیر الذی، واللئیا، تصغیر اللئیا، تصغیر اللذان واللئیان، تصغیر اللئان واللذیون، تصغیر اللذین واللئیات تصغیر اللاتی.

ورفضوا تصغیر الصّمائر،

ضمائر تصغیر نمیشوند.

ونحو (أين) و (متى) و (من) و (ما) و (حيث) و (منذ) و (مع) و (غير) و (حسبك)،

این کلمات نیز تصغیر نمیشوند.

عدم تصغیر این کلمات و ضمایر این است که بعضی از سه حرف کمتر هستند و بعض دیگر شباہشان به حرف زیاد است و تصغیر از ویژگی اسم است.

والاسم عاماً عمل الفعل،

اسمی که عمل فعل خود را انجام میدهد نیز تصغیر نمیشود.

فمن ثم جاز (ضويرب زيد) وامتنع (ضويرب زيدا).

از این جهت است که مصغر ضارب را به اضافه میتوان آورد ولی در حالت عمل نمیشود. (ضویرب زید) مجرور مضاف الیه (ضویرب زیدا). منصوب مفعول ضویرب که ممنوع است.

النّسب

المنسوب: الملحق آخره ياء مشددة لتدل على نسبته إلى المجرّد عنها،

منسوب اضافه کردن ياء مشدد بر آخر اسم است تا آن را به آنچه که از نسبت خالی است، نسبت داده شود. ایران خالی از نسبت و وقتی ایرانی گفته میشود به ایران نسبت داده میشود.

وقياسه حذف تاء التّائيث مطلقاً، وزيادة الثنّية والجمع، إلاّ علماً قد أعرّب بالحركات، فلذلك جاء (قنسريّ) و (قنسرينيّ).

قیاس در اضافه کردن یا نسبت این است که تاء (ة) مونث را از کلمه حذف و بعد یا مشدد اضافه شود. فرقی ندارد که مونث علم باشد یا غیر علم.

همچنین علامات تشیه و جمع نیز حذف کرده میشود و بعد یا نسبت اضافه میشود مگر اینکه آن تشیه و جمع عَلَم شده و اعرابش به حرکات ثلث باشد که در این صورت حذف نشده و یا نسبت به آخر آن اضافه کرده میشود.

بر این اساس که اگر اعراب به حرکات باشد، بدون حذف علامت تشیه و جمع اورده میشود و اگر اعراب ان به حرف باشد، علامت تشیه و جمع در وقت آوردن یا نسبت حذف میشود در نسبت به قِسْرین به کسر قاف و فتح یا کسر نون مشدد، قنسریّ به حذف علامت جمع آمده است و همچنین بدون حذف قنسرینیّ نیز آمده است.

ويفتح الثاني من نحو (نمر) و (الدّئل)،

در اسمهاییکه حرف دوم انها مکسور است در وقت نسبت، کسر عین را به فتح تبدیل میکنیم: مثل تَمِر منسوب ان تَمَرِی است و دُئل، منسوبش دُئلی است.

برای فرار از توالی کسرات که با کسره و یا مشدد حاصل میشود.

بخلاف (تغلبیّ) على الأفتح.

بر خلاف آن، کلماتی مانند تغلب که ما قبل آخر آن کسره است در وقت نسبت نیز مکسور باقی میماند چراکه وقتی از سه حرف بیشتر شد، دیگر تخفیفات شامل حال وی نمیشود چراکه وضعش برای تخفیف نیست والا سه حرفی میشود. و این گفته در لهجه‌ی فصیح است.

وتحذف الياء والواو من (فعيلة) و (فعولة) بشرط صحة العين ونفي التضعيف، ك (حنفيّ)، و (شنتيّ)،

از اوزان (فَعِيلَةٌ وَفَعُولَةٌ) واو و یا در نسبت حذف کرده میشود به شرطی که عین الفعل آن حرف صحیح باشد و مضاعف نباشد مثل حنفیّ و شنتیّ در نسبت به حنیفة و شنوءة.

ومن (فعيلة) غير مضاعف، ك (جهنفيّ)،

و از وزن **فَعِيلَةٌ**، غير مضاعف نیز یاء حذف میشود مثل **جُهْنَىٰ** در نسبت به **جُهَيْنَةٌ**

خلاف (طويليّ)، و (شديديّ)،

بر خلاف طولیة که عینش معتل است پس یاء حذف نمیشود و در شدیده که مضاعف است و یاء حذف نمیشود.

و (سليقىّ) و (سليمىّ) في الأزد و (عميري) في كلب شاذٌ،

سليقی نسبت از سلیقه و سلیمی نسبت از سلیمه نام تیره ای از طائفه ازد و عمیری تیره از کلب، بدون حذف یاء و بدون فتح عین که وارد شده است شاذ است.

و (عبدىّ) و (جذميّ) فيبني عبيدة وجذيمة أشدٌ،

در نسبت به عبیده و جذیمه که باید اول ان مفتوح میبود، بر خلاف قیاس، به ضم آمده است و این نیز شذوذش بیشتر است.

و (خربيّ) شاذٌ،

در نسبت خربیة که قیاس ان خربی باید میبود بر خلاف قیاس بدون حذف یاء آمده است و شاذ است.

و (ثقفيّ) و (قرشيّ) و (فقميّ) في كنانة، و (ملحيّ) في خزاعة شاذٌ.

و در نسبت به ثقیف بر وزن فعیل، ثقیفی باید میبود و در نسبت به فریش، قریشی میبود و در فقیم (تیره از کنانه)، فقیمة و در نسبت به ملیح (تیره ای از خزاعه) مليحی باید میبود که بر خلاف قیاس و شذوذ ثقی و قرشی و فقمی و ملھی آمده است.

وتحذف الياء من المعتل اللام من المذكر والمؤنث، وتقلب الياء الأخيرة واوا،

یاء را از معتل اللام چه مذکر و چه موئنث حذف میشود و یاء اخیر را نیز به واو قلب میشود تا سه یا چهار یا در یک جا جمع نشوند.

ك (غنوّيّ)، و (قصويّ)، و (أمويّ)،

در نسبت به غنیّ تیره ای از غطافان، غنوی گفته میشود، یک یاء خذف و یای باقی مانده را به واو قلب شده تا همراه یای مشدد نسبت، سه یاء نشوند.

همینطور در نسبت به قصیّه، قصویّ و در امية، اموی گفته شده است.

وجاء (أميّي)،

و به چهار یاء نیز امده است و اميّي گفته اند.

خلاف (غنویّ)،

بر خلاف امية، غنوی که آوردن چهار یاء با هم در آن جایز نیست و نیامده است.

و (أمويّ) شاذ،

به فتح همزه آوردن منسوب به امية، شاذ است.

وأجري (تحويّ) في (تحيّة) مجرى (غنويّ).

در نسبت به تحیّة، حکم غنوی را جاری کرده و تحويّ گفته اند، در حالیکه تحیّه بر وزن تفعله است نه فعلیة.

وأما نحو (عدّ) و (عدويّ) اتفاقاً،

و اما در نسبت به فعل، مثل عدو، منسوب آن عَدُوِيّ بر وزن فَعُولٍ است بدون خلاف بین صرفیین.

وفي نحو (عدّة) قال المبرّد: مثله، وقال

سيبويه:

(عدويّ).

و در مونث فعل مثل عدّة، مبرد گفته است مثل مذکرش است و سیبویه گفته است که بر عَدَوِيّ است همانند انجه در صحیح اللام انجام میدادیم.

وتحذف الياء الثانية من نحو (سيّد) و (ميّت)

و (مهيميّ) من هيّم،

و یاء دوم از سید و میّت و هيّم، در نسبت حذف میشود و نسبت به آنها سیدیّ و میتیّ و مهیمیّ خواهد بود.

و (طائيّ) شاذ،

در نسبت به طئیّه، طائی گفتن، شاذ است و قیاس آن طئیّ است.

**فإن كان نحو (مهيم) تصغير (مهوم) قيل:
مهيّمٌ، بالتعويض.**

اگر کلماتی مانند، مُهَيْم را تصغير مُهَوْم، بگیریم، در نسبت به ان مُهَيْمِیّس: گفته شد، تا بین منسوب به مصغر و مکبر التباس نشود و آن به اضافه کردن یاء بعد یاء مشدد که بر اثر ادغام واو و یاء پیش آمده حاصل شده است.

**وتقلب الألف الأخيرة الثالثة والرابعة
المنقلبة واوا، ك (عصوي) و (رحوي) و
(ملهوي) و (مرموي)،**

اگر در اسمی حرف سوم و یا چهارم آن الف منقلب از یاء یا واو باشد، در نسبت به واو قلب میشود مثل در منسوب به عصا، عصوی و در رحی، رحوي و در ملهی ملهوی و در مرمنی، مرموی.

**ويحذف غيرها ك (حبلی) و (جمزی) و
(مراامي) و (قبعثري)،**

در غیر سوم و چهارم منقلب از واو و یاء، الف حذف میشود یعنی الف منقلب نباشد و یا سوم و چهارم نباشد بلکه پنجم یا ششم باشد که حذف میشود.

مثل نسبت به حبلی، که الف تاییت است، ُحبلی و در جمزی، جمزی و در مرامی، مرامی، و در قبعثری، قبعثری گفته مشود.

**وقد جاء في نحو حبلی (حبلوي) و
(حبلاوي)،**

در نسبت به حبلی، حبلوی و حبلاوی نیز آمده است.

بخلاف نحو (جمزی).

بر خلاف حبلی، جمزی به این اشکال نیامده است.

**وتقلب الياء الأخيرة الثالثة المكسور ما
قبلها واوا ويفتح ما قبلها، ك (عموي) و
(شجوي)،**

و یاء اخیر که حرف سوم کلمه باشد و ماقبلش مکسور باشد به واو قلب شده و ماقبلش را فتح میکنیم مثل نسبت به عم و شج که در نسبت به آن، عمومی و شجاعی گفته شده است.

وتحذف الرّابعة على الأفصح ك (قاضيّ)،

و حرف چهارم را در کلماتی مثل قاضی بر برابر طبق قول فصیح حذف کرده میشود. بر خلاف غیر فصیح که یای قاضی را به واو تبدیل کرده و قاضی میگوید.

ويحذف ما سواهما ك (مشترىّ).

به غیر از یاء سوم و چهارم که قبلش مکسور بود را، حذف میکنیم. مثل مشتری اسم مفعول که منسوبش مشتری میشود.

وياب محيّ جاء على (محويّ) و (محيّي)، ك (أمويّ) و (أمّيّ).

اسمی که حرف آخر آن یاء و ما قبل یاء، یای مشدد است، مثل مُحَيّی، مُحَوَّی و مُحَيِّي آمده است. مثل اموی و امیّی.

ونحو طبیة وقنية ورقية وغزوة وعروة

ورشوة على القياس عند سيبويه،

كلماتی از قبیل طبیة وقنية ورقية وغزوة

وعروة ورشوة که حرف علت آن ما قبلش ساکن است، در نزد سيبويه در حکم حرف صحیح حساب شده و بر قیاس آن جاری است.

فقط تاء را حذف کرده و یای مشدد نسبت اضافه میکنیم.

و (زنويّ) و (قرويّ) شاذ عندہ،

و در نسبت به زنیّة زنوی گفتن و در نسبت به قریّة، قروی گفتن در نزد سيبويه شاذ است و قیاس آن زنیّ و قریّ است.

وقال يونس (1): (طبویّ) و (غزویّ)،

يونس در مورد نسبت به طبیة، و غزوة، به تبدیل یاء به واو، قائل شده و طبوی و غزوی گفته است/

وَأَنْفَعَا فِي بَابِ طَبِّي وَغَزِّو،

سیبویه و یونس در مورد طبی و غزو بدون تاء تانیث اتفاق نظر دارند که همانند صحیح العین است.

وَ(بَدْوِيٌّ) شَادٌ.

در مورد نسبت به بَدْوُ که دال ساکن، بَدْوی، به فتح دال گفتن در وقت نسبت، شاذ است و خلاف قیاس است.

وَبَابِ طَبِّي وَحِيٌّ تَرَدَّ الْأَوَّلِيِّ إِلَى أَصْلِهَا وَتَفْتَحُ، فَتَقُولُ: (طَوْوِيٌّ) وَ (حَيْوِيٌّ)،

در مورد اسمهایی که آخر آن یاء مشدد بوده و قبل آن فقط یک حرف باشد، در نسبت به آن، اولی به اصل خودش برگشته و به فتح خوانده میشود و آخرب را به واو قلب کرده میشود مثل نسبت به طَبِّی که اصل طوی است، اولی را که به اصلش که واو است برگشت دادیم و دومی را نیز به واوی تبدیل کرده و طَوْوِی گوییم. و در نسبت به حَيِّی، که اصل آن حیی است، اولی را به اصلش برگشت داده و دومی را به واو تبدیل کرده و حَيِّی میگوییم.

بَخَلَافِ (دَوَّيٌّ) وَ (كَوَّيٌّ).

بر خلاف آنجه گفتیم کلماتی مانند دَوَّة یعنی بیابان، و کوه روزنه ی خانه، که واو مشدد در آخر است، و قبلش یک حرف در اینصورت هیچ تغییری داده نمیشود و فقط یای نسبت مشدد اضافه میکنیم و دَوَّی و كَوَّی میگوییم چراکه دو حرف غیر متجانس مشدد یکجا آمدن را ثقل حساب نمیکنند و مانند اجتماع دو متجانس مثلث نمیدانند.

وَمَا آخِرَهِ يَاءِ مَشَدَّدَةِ بَعْدِ ثَلَاثَةِ إِنْ كَانَ فِي

نَحْوِ مَرْمَيٌّ قِيلُ: (مَرْمَوِيٌّ) وَ (مَرْمَيٌّ)،

اسمی که آخر آن یاء مشدد دارد و قبل یاء سه حرف باشد و یاء زائد

نباشد، مثل مَرْمَی اسم مفعول از رمی، ^{مرموی} گفته میشود به حذف یک

وَ مَرْمَی

یاء و تبدیل دیگری به واو، گفته شده است و همچنین به حذف هردو یاء مشدد کلمه و آوردن یای نسبت نیز گفته شده است.

وإن كانت زائدة حذفت ك (كرسيّ) و (بختيّ) في بختيّ، اسم رجل.

اگر یاء مشدد زائد باشد، در نسبت حذف میشود مثلا در کرسی و بختی (اسم مردی است)، یا مشدد را حذف و یا نسبت میآوریم.

وما آخره همزة بعد ألف إن كانت للثانية قلبت واوا،

و اسمی که آخرش الف ممدوده باشد، اگر این الف از برای تانیت باشد، قلب به واو میشود.

مثل حمراوی در نسبت به حمراء

و (صناعيّ) و (بهرانيّ) و (روحانيّ) و (جلوليّ) و (حروري) شادّ.

صناعی، در نسبت به صنعت و بهرانی در نسبت به بهراء و روحانی در

نسبت به روحاء، و جلولي در نسبت به جلواء و حروري در نسبت به حروري، این نسبتها به این شکل، شاد هستند قیاس آنها:

صَنَاعِيْ وَبَهْرَاءِيْ [وَرَحَاءِيْ] ^{وَجَلُولِيْ} وَحَرُورِيْ اوی میباشد.

وإن كانت أصلية ثبتت على الأكثر، ك (قرائيّ)،

اگر همزة اصلی باشد بر طبق قول اکثر محقق، همزة ثابت میماند، مثل قراءی. بعضی نیز به قلب به واو میگویند و قراؤی آورده اند.

وإلا فالوجهان ك (كساويّ) و (علباويّ).

اگر همزة برای تانیت نباشد و اصلی نیز نباشد مثلا منقلب از واو یا یاء باشد و یا برای الحق باش، هر دو وجه جواز دارد. مثل کسائی و کساوی و علباءی و عباوی. در نسبت به کساء و علباء.

وباب سقاية (سقائيّ) بالهمزة،

باب سقاية یعنی در کلماتی که یاء بعد الف زائد قرار گرفته است، یا قلب به همزة میشود و سقائی گفته میشود.

وباب شقاوة (شقاويّ) بالواو،

و باب شقاوة در کلماتی که واو بعد الف زائد است، به واو گفته میشود تا به باب سقاية ملبتس نشود.

باب رای و رایه (رأيٰ) و (راويٰ).

در مورد کلماتی که یاء بعد الف منقلبه از واو یا یاء، واقع میشود و فرق جمع و واحد آن به تاء است مثل رای و رایه، سه وجه رواست:

(رأيٰ رأيٰ رأيٰ و راويٰ و رايٰ)

**وَمَا كَانَ عَلَى حِرْفَيْنِ إِنْ كَانَ مُتَحَركٌ
الْأَوْسْطَأْ أَصْلًا وَالْمَحْذُوفُ الْلَّامُ وَلَمْ يَعْوَضْ
هَمْزَةُ وَصْلٍ، أَوْ كَانَ الْمَحْذُوفُ فَاءُ وَهُوَ مُعْتَلٌ
الْلَّامُ وَجْبُ رَدِّهِ، كَ (أَبُويٰ) وَ (أَخُويٰ)، وَ
(سَتْهِيٰ) فِي سَتِّ، وَ (وَشُوَيٰ) فِي شَيْءٍ،**

اگر اسمی بر دو حرف باشد و در اصل متحرک الاوسط بوده باشد و محذوفش لام الفعل باشد و بجای آن، همزه ی وصلیه آورده نشده باشد و یا محذوف الفاء بوده و معتل اللام نیز باشد، در نسبت، محذوف را بر میگردانیم مثل اب و اخ و ست و شیء، که منسوب به آنها ابوی و اخوی و ستھی و وشوی میشود.

وقال الأخفش: (وشييٰ) على الأصل.

اخفش در نسبت شیء، وشیی گفته است و یاء را همچنان بر یاء بودن حفظ کرده است و قلب به واو نکرده است.

**وَإِنْ كَانَتْ لَامَهُ صَحِيحَةً وَالْمَحْذُوفُ غَيْرُهَا لَمْ
يَرِدْ، كَ (عَدِيٰ) وَ (زَنِيٰ)، وَ (سَهِيٰ) فِي سَهِيٰ،**

اگر لام کلمه ی محذوف منه البعض، صحیح باشد یعنی معتل اللام نباشد، و محذوف غیر از فاء الفعل باشد، در نسبت، محذوف برگردانده نمیشود مثل عدی در نسبت به عده و زنی در زنة و سهی در نسبت به سه که اصلش ستة بوده است.

وجاء (عدويٰ)، وليس بردٌ.

عَدْوَيٰ

در نسبت به عده، نیز گفته شده که رد محذوف نمیباشد، بلکه عوض آن است چراکه محذوف فاء الفعل است.

وَمَا سَوَاهُمَا يَحْوزُ فِيهِ الْأَمْرَانِ، نَحْوُ (غَدِيٌّ) وَ (غَدُوِيٌّ)، وَ (ابْنِيٌّ) وَ (بَنْوَيٌّ)، وَ (حَرِيٌّ) وَ (حَرَحِيٌّ)،

غیر از این دو در یکی رد مذکور واجب بود و در دیگری جایز نبود، هر

غَدِيٌّ وَغَدُوِيٌّ
وَابْنِيٌّ وَبَنْوَيٌّ
حَرِيٌّ وَحَرَحِيٌّ

دو وجه جایز است مثل در نسبت به غد و در نسبت به ابن، و در نسبت به حرف.

وَأَبُو الْحَسْنِ يَسْكُنُ مَا أَصْلَهُ السَّكُونُ فَيَقُولُ:
(غَدُوِيٌّ) وَ (حَرَحِيٌّ).

ابوالحسن اخفش در کلماتی که در اصل یعنی قبل حذف، حرف ما قبل

هَوْ وَهُوْ
غَدُوِي وَحَرَحِي

ساکن بوده باشد، در نسبت نیز ساکن میآورد مثل غد در اصل غدو و حر در اصل حرج بوده است.

وَأَخْتُ وَبْنَتُ كَأْخُ وَابْنُ عَنْدَ سِبْوَيْهِ،
نzd سیبویه، نسبت به اخت و بنت همانند نسبت به ابن است که هردو وجه جایز است، چراکه برای نسبت تاء تانیث حذف میشود دقیقا همان ابن و اخ میگردد.

وَعَلَيْهِ (كَلْوَيٌّ)،

كَلْوَيٌّ

و بر این اساس نzd سیبویه نسبت به کلتا، باید باشد چراکه تاء تانیث حذف میشود.

**وقال يونس: (أختي) و (بنتي)، وعليه
(كلتني) و (كلتوني) و (كلتاويني).**

يونس گوید که تاء تانیث اخت و بنت حذف نشود و منسوب آن اختی و بنتی میشود که در این صورت بر وی لاز میآید که در نسبت به كلتا،

كَلِتِيْ وَ كَلِتَوِيْ وَ كَلِتَاوِيْ باشد مثل منسوب به حبلی
**والمركب ينسب إلى صدره، ك (بعلي) و
(تابطي)، و (خمسي) في (خمسة عشر)
علما، ولا ينسب إليه عددا.**

در نسبت به کلمات مرکب به جزء اول آن منسوب میگردد مثل نسبت به بعلیک، بعلی و در تابط شرا، تابطی و در خمسة عشر اگر عَلَم باشد، خمسی گفته میشود و اگر عدد باشد، منسوب نمیگردد.

**وال مضاف إن كان الثاني مقصوداً أصلاً كان
الزبير وأبي عمرو قيل: (زبيري) و (عمري)،
 وإن كان كعبد مناف و أمير القيس قيل:
(عبدى) و (مرئى).**

در نسبت به مضاف و مضاف اليه اگر مضاف اليه مقصود باشد، مثل ابن زبیر و ابی عمرو، که منسوب به کسی است که نام پدرش زبیر باشد و یا منسوب به کسی باشد که کسی است که پسرش عمرو است زبیری و عمروی گفته شده است. و اگر مانند عبد مناف و امیر القيس، یعنی مضاف اليه را مسمایی نباشد، عبدی و امرئی گفته میشود یعنی به جزء اول منسوب میشود.

**والجمع يرد إلى الواحد، فيقال في كتب
وصحف ومساجد وفرائض: (كتابي) و
(صحفى) و (مسجدى) و (فرضى)،**

در نسبت به جمع، اول صیغه به مفرد برگردانده شده و به مفرد آن منسوب میشود پس در نسبت به کتب جمع کتاب و صحف جمع صحیفه

و مساجد جمع مسجد، فرائض جمع فرض، کتابی و صحی (و مسجدی و فرضی) گفته میشود.

وَأَمَا مساجد علماء فَ(مساجدي) كَ(أنصاري) وَ(كلابي).

و اما اگر مساجد علم برای شخص باشد بدون رد به مفرد، نسبت داده میشود و مساجدی گفته میشود همچنانکه در نسبت به انصار و کلاب، انصاری و کلابی گفته میشود.

وَمَا جاءَ عَلَى غَيْرِ مَا ذُكِرَ فَسَادٌ.

اگر کلماتی بر خلاف آنچه از اول بحث نسبت توضیح داده اید آمده باشد، شاذ خواهند بود.

مثل مروزی منسوب به مرو و رازی منسوب به ری و هندوانی شمشیر منسوب به هند.

وَكُثُرَ مُجَيِّءُ (فَعَالٌ) فِي الْحُرْفِ، كَ(بَنَاتٍ) وَ(عَوَّاجٍ) وَ(ثَوَابٍ) وَ(جَمَالٍ)،

و نوع دیگری از نسبت نیز زیاد وارد شده است مثلا در نسبت به یک حرفة، وزن فعال آمده اس مثل بنات کسیکه بت (طیلسان از جنس خر یعنی ابریشم) انجام میدهد، عوّاج به کسی که عاج معامله میکند یا با عاج سرکار دارد و ثواب به کسیکه کارش ثوب (پارچه یا لباس) است و جمال به کسیکه با شتر کار میکند.

وَجَاءَ (فَاعِلٌ) أَيْضًا بِمِعْنَى (ذِي كَذَا)، كَ(تَامِرٌ) وَ(لَابِنٌ) وَ(دَارِعٌ) وَ(نَابِلٌ)، وَمِنْهُ {عِيشَةٌ رَاضِيَةٌ} وَ(طَاعِمٌ كَاسٌ)

و وزن فاعل برای نشان دادن اینکه شخص یا شیی داری فلان چیز است نیز آمده است مثل تامر کسیکه صاحب تمر (خرما) و لابن کسیکه صاحب لبن (شیر) است و دارع کسیکه صاحب درع (زره) است و نابل کسیکه صاحب نبل (تیر) است. و از این باب است عیشة راضیه یعنی زندگی که صاحب رضایت است و طاعم کاس، کسیکه دارای طعام و داری کسوه است.

الجمع

مباحث جمع مكسر (تکسیر)

الثلاثيّ:

جمع مكسر از ثلathi مجرد

الغالب في نحو فلس على (أفلس) و (فلوس)،

أَفْلُسٌ (٦) وَفُلُوسٌ

جمع مكسر در اسم مفتح الفاء و ساكن العين، غالباً بر
است.

و باب ثوب على (أثواب)

أَثْوَابٌ

اسم مفتح الفاء، معتل العين، غالباً بر جمع بسته ميشود.

وجاء (زناد) في غير باب سيل،

در جمع همانندان فلس، در غير از معتل العين بالياء، بر وزن فعال آمده
است.

زناد جمع زند که صحیح است و ثیاب که معتل العین واوی است. سیال
نیامده است.

و (رئلان) و (بطنان) و (غردة) (٣) و (سقف)

برای امثال فلس، رئلان، بطنان، و غردة، سقف، غالباً بر این اوزان نیز
می‌آیند.

و (أنجدة) شاذ.

آمدن وزن افعلة برای این باب، شاذ است. مثل آنجدة جمع تَجْدَ.

ونحو حمل على (أحمال) و (حمل)،

در اسم به کسر فاء و سکون عین، مثل حِمْل بر وزن احمال و حُمْول
می‌آید.

وجاء على (قداح) و (أرجل)،

از این باب بر وزن فعال و أَفْعُل مثل قِداح و أَرْجُل نیز آمده است.

وعلى (صنوان) و (ذؤبان) و (قردة).

و همچنین بر وزن فُعلان مثل صِنوان جمع صِنْو و بر وزن فُعلان مثل ذُؤبان جمع ذِئب و بر وزن فَعلة مثل قِرَدة جمع قِرْد نیز آمده است.

ونحو قراء على (أقراء) و (قروء)،

و در اسم به ضم فاء و سكون عين مثل قُرء، غالباً بر وزن أفعال مثل اقراء وفُعُول مثل قُرُوء میآید.

وجاء على (قرطة) و (خفاف) و (فلك).

و همچنین بر این اوزان نیز آمده است: (قِرَطَة) جمع قُرْط و (خِفَاف جمع خُفٌّ) و (فُلْك جمع فُلْك) نیز میآید.

واب عود على (عيдан).

و باب معتل العين مثل عُود، بر وزن عيدان میآید.

ونحو جمل على (أجمال) و (جمال)،

و باب مفتوح الفاء و العين مثل جمل بر وزن اجمال و جمال میآید.

واب تاج على (تيجان)،

باب معتل العين مفتوح الفاء و العين مثل تاج بر وزن تیجان میآید.

وجاء على (ذكور) و (أزمن) و (خربان) و (حملان) و (جيزة) و (حجل).

و این باب بر این اوزان نیز آمده است: ذُكُورٍ وَأَزْمَنٍ وَخَرْبَانٍ

و حَمْلَانٍ وَجِيَرَةٍ وَحَجَلٍ جمع ذَكَر وَزَمَن وَخَرَب وَحَمَل وَجَار وَحَجَل.

ونحو فخذ على (أفخاذ) فيهما،

و باب فَخذ به فتح فاء و كسر عين، بر افخاذ آمده است. در جمع قلت و کثرت میآید.

وجاء على (نمور) و (نمر).

و بر این باب، بر وزن نُمُور و نُمَر، جمع نَمِر، نیز آمده است.

ونحو عجز على (أعجاز)،

و در کلماتی مانند عجز به فتح فاء و ضم عین، غالباً بر وزن آعجاز می‌اید.

وجاء (سباع)،

از این باب بر وزن سِباع به کسر اول نیز آمده است.

وليس (رجلة) بتکسیر.

کلمه ی رَجْلَة، بر وزن فعلة به فتح فاء و سکون عین، جمع تکسیر نیست بلکه اسم جمع است یعنی واحد ندارد. چراکه فعلة از ابنيه ی جمع نیست. و اسم جمع از رَجْل به معنی راجل (پیاده) است.

ونحو عنب على (اعناب) فيهما،

در کلمات مكسور الفاء مفتح العین، مثل عنب، غالباً بر وزن اعناب می‌اید در جمع قلت و كثرت.

وجاء (أصلع) و (صلوع).

و بر وزن أَصْلَع و صُلُوع نیز آمده است. جمع ضِلَع و در واحدش سکون عین نیز جواز دارد.

ونحو إبل على (آبال) فيهما.

و در کلمات مكسور الفاء والعين، مثل ابل بر وزن آبال می‌اید.

ونحو صرد على (صردان) فيهما،

و در کلماتی به ضم فاء و فتح عین، مثل صرد، غالباً بر وزن صِرْدان، به کسر فاء و سکون عین می‌اید.

وجاء (أرطاب) و (رباع).

و از این باب بر وزن أَرْطَاب جمع رُطَاب، و رِبَاع جمع رُبَاع (بره ی اول بهار تولد یافته) به کسر فاء نیز آمده است.

ونحو عنق على (أعناق) فيهما.

و کلمات مضموم الفاء والعين مثل **عنق** بر غالبا در جمع کثرت و قلت بر وزن **أعناق** میآید.

وامتنعوا من (أ فعل) في المعتل العين،

در معتل العین چه واوی و چه یاپی از آوردن جمع بر وزن **آفُعْل** به فتح فاء و ضم عین، امتناع کرده اند یعنی از این باب بر این وزن جمع بسته نمیشود.

و (أقوس) و (أثوب) و (أعين) و (أنيب) شادّ.

در ایراد به حکم بالا این امثاله را آورده اند که مصنف جواب میدهد این جمع ها شاذ هستند.

اقوس جمع قوس و اثواب جمع ثوب و اعین جمع عین و انيب جمع ناب.

وامتنعوا من (فعال) في الياء دون الواو،

در معتل العین یا بی از آوردن جمع بر وزن فعال به کسر فاء، امتناع کرده اند یعنی بر این وزن جمع بسته نمیشود بر خلاف واوی که بر این وزن جمع بسته میشود مثل ثیاب جمع ثوب.

ك (فعول) في الواو دون الياء،

همچنین در معتل العین واوی از جمع بستن بر وزن فعال به ضم فا و عین، امتناع کردن ولی در یا بی آمده است مثل سیبول.

و (فوج) و (سوق) شادّ.

در ایراد به قاعدی بالا این دو جمع را آورده اند که مصنف بیان میدارد که شاذ هستند. فوج جمع فوج و سوق جمع ساق که اصلش سَوق است.

المؤثث: نحو قصة على (قصاع)، و (بدور)، و (بدر)، و (نوب).

جمع تکسیر از اوزان ذکر شده مثل فتح فا و سکون عین و ضم فا و عین و وو

یعنی اوزان گذشته برای مذکر ثلاثی مجرد بود الان در مورد همین اوزان که مفردشان مونث است، مسائل آن را بیان میکند.

در کلماتی مانند قصعة یعنی به فتح فا و سکون عین بر وزن فعال به کسر فا آمده است مثل قصاع و همچنین بر وزن بُدُور و بِدَر جمع بَدْرَة و بر وزن نُوب به ضم فا و فتح عین جمع نوبه نیز آمده است.

ونحو لقحة على (لقح) غالباً،

و در کلمات به کسر فا و سکون عین با تاء مونث در آخر مثل لقحة، غالباً جمع بر وزن لِقَح به کسر فاء و فتح عین آمده است.

وجاء على (لماح) و (أنعم).

از این باب بر وزن لماح به کسر فا و فتح عین و الف بعد آن و همچنین بر وزن أَنْعَم جمع نِعْمَة نیز آمده است.

ونحو برقة على (برق) غالباً،

در کلمات بر وزن فعلة به ضم فا و سکون عین مثل برقة، غالباً بر وزن بُرَق به ضم فا و فتح عین آمده است.

وجاء على (حجوز) و (برام).

از این باب بر وزن حُجُوز جمع حُجْزَة نیز آمده است. و همچنین بر وزن بِرَام (جمع برمة) به کسر فا نیز آمده است.

ونحو رقبة على (رقب)،

و در کلمات به فتح فا و عین مثل رقبة غالباً بر وزن رقب به کسر فا آمده است.

وجاء على (أينق) و (تير) و (بدن).

و از این باب بر وزن أَعْفُل یعنی به قلب مکانی عین و فا، مثل اینق جمع ناقه نیز آمده است.

اینق به فتح همزه و سکون یا و ضم نون، گفته اند که در اصل انوق بوده است و ضم بر واو را ثقيل دانسته اند و برای همین واو را بر نون تقدیم کردند اونق شد و بجای واو یاء اوردند اینق شد بعضی نیز گفته اند که اصل آن انوق بوده است و واو را حذف کرده و یا را جایگزین ان کرده اند. بر این اساس وزن آن ایفل خواهد بود.

و همچنین بر وزن تَيَّر (جمع تارة) به کسر فا و فتح عین نیز آمده است.

گفته اند که تیر جمع تارة در اصل تیار بوده و الف را حذف کرده اند، تیر شده است مثل قامة و قیم-

و همچنین بر بُر وزن فعل به ضم فا و سکون عین مثل بُدْن (جمع بدن) نیز آمده است. در بدن، به ضمتهن نیز آمده است.

ونحو معدة على (معد).

در کلمات به فتح فا و کسر عین مثل معدة بر وزن، مِعَد به کسر فا و فتح عین آمده است.

ونحو ت خمة على (ت خم).

در کلمات به ضم فا و فتح عین مثل تخمه بر وزن تخم ضم فا و فتح عین آمده است.

**وإذا صَحَّ باب تمرة قيل: (تمرات) بالفتح،
والاسكان ضرورة،**

اگر بخواهیم تمرة را که به فتح فا و سکون عین است، جمع صحیح ببندیم به فتح عین گفته میشود و سکون عین با خاطر ضرورت مثل ضرورت شعری خواهد بود. مثل تمرات. معتل اللام نیز مثل همین است.

والمعتَلُ العَيْنِ سَاكِنٌ، وَهَذِيلٌ تَسْوِي،

در جمع سالم معتل العین، عین ساکن است و هذیل بین معتل العین و صحیح فرقی نمیگذارند و هر دو را به متحرک میخوانند. مثل بیض، جمعیش بیضات و هذیل بیضات خوانند.

وباء كسرة على (كسرات) بالفتح والكسر،

باب کسرا به کسر فا و سکون عین، به فتح عین یا کسر آن خوانده میشود.

مثلاً كِسَراتٌ يَا كِسِّراتٌ.

والمعتَلُ العين والمُعْتَلُ اللام بالواو، يسكن ويفتح،

و معتل العين مطلقاً چه واوى و چه يايى و معتل اللام اگر واوى باشد، به سکون عين و فتح عين ميأيد. مثل ديمة، ديمات و ديمات چراكه از دوم است. و مثل بيعه، بيعات و بيعات و رشوه، رشواد و رشواد.

ونحو حجرة على (حِجَّات) بالضم والفتح،

و کلمات مضموم الفا و ساکن العین، مثل حجرة، بر وزن حجرات به ضم
و فتح عین می‌آید.

والمعتل العین والمعتل اللام بالباء يسكن ويفتح،

و معتل العین مطلقاً و معتل اللام یایی، به سکون و فتح عین می‌آید.
مثل دولة، دُولات و دُولات. رقیة، رُفیات و رُفیات.

وقد يسكن في تميم في (حجرات) و (كسرات)،

و تمیم گاهی در مورد حجرات و کسرات، به سکون عین خوانده اند.

والضاعف ساکن في الجميع،

و مضاعف در همه ی صیغه های ذکر شده، عین آن ساکن خواهد بود.
مثل شدة و شدات و غدة و غدات و عدة و عدات.

وأما الصّفات في الإسكان،

آنچه تا الان بیان شد جمع برای مونث ثلاثی مجرد اسم مقابل صفت
بوده است حال وضعیت آن را در اسمهای صفت بیان میکند و میگوید: و
اما صفات در همه ی اینها به سکون خواهد بود.

وقالوا: (لجبات) و (ربعات) للملح اسمية أصلية،

جواب سوال مقدر بر قاعده ی فوق است و آن اینکه لجبات و رباعات به
فتح عین آمده اند در حالیکه صفت هستند. مصنف چنین جواب
میدهد: لجبات جمع لجبة به کسر و یا فتح و یا ضم فاء و سکون عین،
گوسفندی که شیرش کم شده است.

رباعات جمع رَبْعَة به مرد و زنی که نه دراز و نه کوتاه باشد گفته میشود.
امدن این دو به فتح عین از برای این است که اصل ان سکون است
ولی برای اشاره به این مطلب که اسم بوده است، فتح عین را اجازه
داده اند.

و حکم نحو (أرض) و (أهل) و (عرس) و (غير) كذلك

و حکم مونث سماعی مثل ارض و اهل و عرس و غير که تاء مقدر دارند همانند، مونث به تاء ظاهره است.

و باب سنة جاء فيه (سنون) و (قلون) و (ثيون) و (قلون) و (سنوات) و (عضوات) و (ثبات) و (هناك)،

باب سنة که لام آن حذف و تاء تانیت دارند، در جمع آنها سنون جمع سنة و قلون جمع قلة و ثيون جمع ثبة و سنوات جمع سنة و عضوات جمع عضة و ثبات جمع ثبة و هناك جمع هنات.

وجاء (آم) (1) ك (آكم).

و همچنین در کلمات محذوفة الاعجاز که تاء دارند مثل امة که اصل آن آمّة است، آمٰ آمده است.

آم اصلش **آمُؤ** مثل افلس، بوده است، اجتماع همزتین پیش امد در یگدیگر ادغام شد و واو طرف کلمه را به یاء قلب کرده و اعلال قاض بر ان جاری کرده شد.

الصّفة:

اما صفت نه اسم،

نحو صعب على (صعب) غالباً،

در کلماتی به فتح فا و سکون عین، مثل صعب، غالباً بر وزن صعب به کسر فا، آمده است.

و باب شيخ على (أشياخ)،

در معتل العین به این وزن مثل شیخ بر وزن اشیاخ امده است.

وجاء (ضيغان) و (وغدان) و (كهول) و (رطلة) و (شيخة) و (ورد) (2) و (سحل) و (سمحاء).

و همچنین این اوزان برای معتل العین و غیر آن نیز امده اند:
ضيـفـان وـوـغـدان وـكـهـول وـرـطـله وـشـيـخـه وـورـد وـسـحل وـسـمحـاء

ونحو جلف على (أجلاف) كثيرا، و (أجلف) نادر.

كلماتی به کسر فا و سکون عین مثل جلف، بیشتر بر اجلاف جمع بسته میشود و ندرتا بر **أجلف** جمع بسته میشود.

ونحو حَرَّ على (أحرار).

و کلمات به ضم فا و سکون عین مثل حَرَّ بر احرار جمع بسته میشود.

ونحو بطل على (أبطال) و (حسان) و (إخوان) و (ذكران) و (نصف).

و کلمات به فتح فا و عین مثل بِطل بر ابطال جمع بسته میشود و همچنین بر وزن **حسـان** و **إـخـوـان** (۲) و **ذـكـرـان** و **نـصـف** نیز "آمده است.

ونحو نكـدـ على (أنـكـارـ) و (وجـاعـ) و (خـشـنـ)، وجـاءـ (وجـاعـىـ) و (حـبـاطـىـ) و (حـذـارـىـ).

و در کلمات به فتح فاء و کسر عین، مثل نكـدـ بر وزن انـكـارـ و وجـاعـ و خـشـنـ، آمده است.

و همچنین بر وزن وجـاعـىـ و حـبـاطـىـ و حـذـارـىـ نیز آمده است.

ونـحوـ يـقـظـ على (أـيـقـاطـ)، وـبـابـهـ التـصـحـيـحـ.

و در کلمات به فتح فاء و ضم عین مثل يـقـظـ، بر ايـقـاطـ آمده است. و اين بـابـ بـيـشـتـرـ جـمـعـ صـحـيـحـ بـسـتـهـ مـيـشـودـ وـ جـمـعـ تـكـسـيرـ كـمـتـرـ آمـدـهـ است.

ونـحوـ جـنـبـ على (أـجـنـابـ).

و در کلمات به ضم فا و عین، مثل جـنـبـ بر اجنـابـ آمـدـهـ است.

والـجـمـيـعـ يـجـمـعـ جـمـعـ السـلاـمـةـ للـعـقـلـاءـ الـذـكـورـ، وـأـمـاـ مـؤـثـهـ فـبـالـأـلـفـ وـالـتـاءـ لـاـ غـيـرـ، نـحوـ: (عـبـلاتـ) وـ (حـذـراتـ) وـ (يـقـطـاتـ)

تمامی این صفات جمع سلامت مذکر برای عقلاء می‌آیند همچنانکه تکسیر آن می‌آید و اما مونث آنها به الف و تاء جمع مونث خواهند بود نه به طریق دیگر مثل عبلات جمع عبله و حذرات جمع حذر و یقطات جمع یقظه.

(إلاّ نحو عبلة فإِنَّه جاء على (عبال) و (كماش)،

مگر اینکه بر وزن فعلة به فتح و کسر فا و سکون عین باشد که تکسیر آن نیز آمده است مثل عبلة که بر وزن عبال و کماش جمع کمشة نیز آمده است.

وقالوا: (علج) في جمع علجة.

در جمع علجه (کافر چاق)، علچ به کسر فا و فتح عین نیز گفته اند. تفصیل جمع از ثلاثی مجرد چه اسم و چه صفت و چه مذکر و چه مونث را تا اینجا بیان کرد.

شروع در بیان جمع بستن کلمات با بیش از سه حرف:

ما زيادته مددۃ ثالثة:

کلمه ای که زیادت آن حرف مد حرف سوم آن کلمه باشد:

الاسم: نحو زمان على (أزمنة) غالبا،

در اسم نه صفت» مثل زمان غالبا بر وزن ازمنه می‌آید.

وجاء (قذل) و (غزلان) و (عنوق).

قُذْلُ، وَغِزْلَانُ، وَعُنُوقُ نیز آمده است.

ونحو حمار على (أحمرة) و (حمر) غالبا،

و کلماتی مانند حمار به کسر فاء و مد سوم، غالبا بر وزن

أَحْمَرَةٍ وَحَمْرَى می‌آید

وجاء (صیران) و (شمائل).

صِيرَانٌ وَشَمَائِلٌ و بر وزن نیز آمده است.

ونحو غراب على (أغربة)،

و کلماتی مثل غراب به ضم فا غالباً بر وزن ^{أَغْرِبَةً} امده است.
وجاء (فرد) و (غربان) و (رقان)،

و همچنین بر اوزان: ^{مُوَرَّدٌ وَغَرْبَانٌ / وَزْقَانٌ} نیز امده است.
و (غلمه) قليل،

و بر وزن ^{وَغَلْمَةً} آمدنش کم است.
و (ذب) نادر.

و آمدن بر وزن فعل به ضم فا و عین، نادر است.

وجاء في مؤنث الثلاثة (أعنق) و (أذرع) و (أعقب) غالباً،

در مونث این سه وزن، غالباً جمع آنها بر این اوزان ^{أَعْنَقٌ وَأَذْرَعٌ وَأَعْقَبٌ} آمده است.

و (امکن) شاذ.

امکن جمع مکان که مذکر است، آمدنش شاذ است.

ونحو رغيف على (أرغفة) و (رغف) و (رغفان) غالباً،

و کلماتی که مده اش یا فاءٰش فتح است مثل رغيف جمع آن

بر اوزان: ^{أَرْغَفَةٌ وَرَغْفٌ وَرَغْفَانٌ}

وجاء (أنصباء) و (فصال) و (أفائل)،

^{أَنْصَبَاءُ وَفَصَالٌ وَأَفَائِلٌ} نیز آمده است.

و (طلمان) قليل،

و بر وزن طلمان برای شترمرغ مذکر، آمدن کم است.

وربما جاء مضاعفه على (سرر).

چه بسا که مضاعف از فعل بر مثل سریر بر وزن سُرُّ می‌آید.

ونحو عمود على (أعمدة) و (عمد)،
و کلماتی که مده‌ی آن واو است و فای مفتوح، مثل عمود بر وزن
أَعْمَدَةٌ وَعُمَدٌ می‌آید.

وجاء (قعدان) و (أفلاء) و (ذنائب)

این اوزان نیز امده‌اند: قُدْدَان) وَ آفْلَاءُ وَذَنَابَهُ

الصّفة:

بحث صفت:

نحو جيان على (جياناء) و (صنع) و (جياد).
در صفت که مده‌ی الف و فای آن فتح است مثل جيان جمع آن بر

اوْزَان جِبَنَاءُ وَصُنْعَى وَجِيَادُ می‌آید.

ونحو كناز على (كنز) و (هجان)

در کلمات که مده‌ی آن الف و فای آن مكسور باشد مثل کناز بر وزن
كِنَزُ وَهَجَانُ می‌آید.

ونحو شجاع على (شجاء) و (شجاع) و (شجاع).

و در کلمات که مده‌ی آن الف و فای آن ضم است مثل شجاع، غالباً بر
وزن شِجَاعُ وَشِجَاعَ وَشِجَاعٍ می‌آید.

ونحو كريم على (كرماء) و (نذر) و (ثنيان) و (خصيان) و (أشرف) و (أصدقاء) و (أشحّة) و (ظروف).

و در کلمات که مد آن یاء و فای آن مفتوح است مثل کريم جمع آنها بر ای اوزان می‌آید:

كَرِيمٌ وَكَرِيمٌ وَنَذْرٌ وَثَنْيَانٌ وَخَصْيَانٌ وَأَشْرَافٌ وَأَصْدِقَاءٌ
وَأَشْحَّةٌ وَظَرَوفٌ

ونحو صبور على (صبر) غالباً،

و کلماتی که مد آن واو و فای آن مفتوح است مثل صبور غالباً بر وزن

صَبَرٌ
صَبَرٌ می‌آید.

وعلى (ودداء) و (أعداء).

و بر این اوزان نیز آمده است: وَدَدَاءٌ وَأَعْدَاءٌ

**وفعال بمعنى مفعول بابه فعلی، كـ (جرحى)
و (أسرى) و (قتلى)،**

فعال که به معنی مفعول است مثل جريح، جمع آن بر وزن فعلی به فتح فا و سکون عین است مثل جرحى و اسرى و قتلى.

وجاء (أسارى)،

أَسَارِي نیز آمده است.

وشدّ (قتلاء) و (أسراء)،

بر وزن أَسْرَاءٌ وَقُتْلَاءٌ آمدن از این باب، کم است.

وَلَا يَجْمِعُ جَمْعُ التَّصْحِيحِ، فَلَا يُقَالُ:
(جَرِحُونَ) وَلَا (جَرِحَاتٍ)؛ لِيَتَمْيِيزُ عَنْ فَعِيلٍ
الْأَصْلِ،

و فعال به معنی مفعول جمع سالم بسته نمیشود. مثلا جريحون و جريحات گفته نمیشود.
تا از فعال به معنی فاعل که اصل در این باب است، تشخیص داده شود.

وَنَحْوُ (مَرْضِى) مَحْمُولُ عَلَى (جَرْحِى)، وَإِذَا
حَمَلُوا عَلَيْهِ نَحْوُ (هَلْكَى) وَ (مَوْتَى) وَ (جَرْبَى)
فَهَذَا أَجْدَرُ، كَمَا حَمَلُوا (أَيَامَى) وَ (يَتَامَى)
عَلَى (وَجَاعَى) وَ (جَبَاطَى).

و کلماتی مانند مرضی که جمع مریض بوده و به معنی فاعل هستن ولی باز بر وزن فعال در معنی مفعول آمده اند از این جهت است که آن را بر جرحی حمل کرده اند چراکه هر دو را درد میرسد.

چراکه وقتی هلکی و موتی را بر جربی حمل کرده اند، در حالیکه هم وزن نیستند، حمل مرضی بر جرحی به طریق اولی خواهد بود چراکه هم وزن هستند.

همچنانکه ایامی و یتامی را بر وجاعی و جباطی حمل کرده اند. در حالیکه مفرد ایامی ایّم و ایامی جمع یتیم بوده و بروزن فَعِيل و فعال بوده است را بر مفرد وجاعی جمع و جباطی که مفردش حبط است، و بروزن فَعِيل است، حمل کرده اند.

المؤثث:

جمع در مونث:

نَحْوُ صَبِيْحَةُ عَلَى (صَبَائِحَ) وَ (صَبَاحَ)،

در کلماتی که مد آن یا و به فتح فا است مثل صبیحه بر

صَبَاحٍ وَصَبَائِحٍ میآید.

وجاء (خلفاء)، وجعله جمع خليف أولى؛ حمل على الأكثر.

خلفاء جمع خليفه نیز آمده است و ان را جمع خليف دانستن اولی است چراکه اکثرا جمع فعلی بر وزن فعلاء میآید.
ونحو عجوز على (عجائز).

عجائز
و در کلماتی که مد ان واو و فای آن مفتوح است مثل عجوز بر میآید.

فاعل الاسم: نحو كاهل على (كواهل)،
اسمی که زیادت ان الف حرف دومش باشد مثل فاعل، مثل کاهل جمع

كواهل
مکسر ان بر وزن میآید.

وجاء (حران) و (جنان).

برای این باب **حران** و **جنان** نیز آمده است.

المؤتّث: نحو كاثبة على (كواشب)،

كواشب
مونث آن مانند کاثبه بر وزن آمده است.

وقد نزلوا فاعلاء منزلته فقالوا: (قواصع) و (نوافق) و (دوامم) و (سواب).

و فاعلاء را به منزله ی فاعله گرفتند و جمع آن را بر وزن فواعل آورده

قواصع ونواافق ودوامم وسواب
چنین گفتند:

قاصِعاء ونافقاء وداماء وسابباء
جمع

الصّفة:

در صفت بر وزن فاعل:

نحو جاھل علی (جھل) و (جھال) غالباً،

در مذکر مثل جاھل جمع غالباً بر اوزان **جھل و جھال** می‌آید.

و (فسقة) کثیراً،

بر وزن **فسقة** زیاد آمده است.

وعلى (قضاء) في المعتل اللام،

و بر وزن **قضاء** بر وزن **فعلة** در معتل اللام نیز آمده است.

وعلى (بزل) و (شعراء) و (صحبان) و (تجار) و (قعود)،

و بر این اوزان نیز آمده است:
بُزْل و شُعَرَاء و صَحَبَان و تَجَار و قَعُود

وأما (فوارس) فشاذ.

و اما بر وزن فواعل مثل فوارس آمدن آن شاذ است.

المؤتث: نحو نائمة على (نوائم) و (نوم)،

مونث فاعل از صفت مثل نائمة بر وزن **نَوَائِم و نَوْم** می‌آید.

وكذلك (حوائض) و (حيض).

همچنین مونثی که مذکر ندارد و برای همین تاء اورده نمی‌شود باز بر

همین اوزان جمع بسته می‌شود مثل **حوائض و حيض**.

المؤتث بالألف: نحو أنثى على (إناث)،

مونث به الف مقصوره مثل انشی بر وزن **إِنَاثٌ** می‌آید.

ونحو صحراء على (صحاري).

و کلماتی که به الف ممدوده ختم می‌شوند مثل صحراء جمع ان بر وزن

صَحَارَى بسته می‌شود.

والصّفة: نحو عطشى على (عطاش)،

صفت در مثل عطشى، جمععش **عطاش** است.

ونحو حرمى على (حرامى).

و مانند **حرامى** جمع آن **حرامى** است.

فرق این با مثال بالا در این است که اولی یعنی عطشى مقابلش مذکور وجود دارد که همان عطشان باشد ولی در مقابل حرمى مذکور وجود ندارد. حرمى یعنی هر حیوان ماده ای که برای جفتگیری آماده است و نر میخواهد.

ونحو بطحاء على (بطاح)،

و کلماتی مانند **بطحاء** به الف ممدوده، بر **بطحاء** جمع بسته میشود.

ونحو عشراء على (عشار)،

و کلماتی مانند **عشراء** جمع آن بر **عشار** است.

وفعلى أفعال نحو الصّغرى على (الصّغر).

و فُعلی که مذکور آن بر وزن افعل است، مثل صغری جمعesh **الصغر** است.

وبالألف خامسة نحو حبارى على (حباريات).

مونث که حرف پنجم ان الف است مثل **حبارى** جمع آن **حباريات** است.

أفعال الاسم كيف تصرف، نحو أجدل وإصبع وأحوص، على (أجادل) و (أصابع) و (أحاوص)،

افعل اسمی که حرکت عینش هرچه باشد مثل **أَجَدَ**
وَأَصَبَّ وَأَحْوَصَ بر **أَجَادِلَ وَأَصَابَعَ وَأَحَادِصَ** جمع بسته میشود.
وقولهم: (حوص) للمح الوصفية.

و اینکه جمع احوص را **حُوص** میآورند برای اشاره به وصفیت آن است.
وأَفْعُلُ الصِّفَةَ نَحْوَ أَحْمَرَ عَلَى (حمران)،
 افعل وصفی که بر رنگ و عیب دلالت دارد. مثل احمر بر جمعش
حُمرانٌ وَحُمْرٌ است.

ولا يقال: (أحمرون); لتميّزه عن أفعل التّفضيل، ولا (حمراوات); لأنّه فرعه،

احمر جمع سالم بسته نمیشود تا بین افعل تفضیل و افعل صفت، فرق
 باشد در نتیجه حمراء را نیز حمراءات جمع بسته نمیشود چراکه جمع
 مونث فرع جمع مذکر است.

وجاء (الخضراوات) لغلبته اسمًا،

آمدن خضروات جمع اخضر که صفت آست از این جهت است که در این
 کلمه اسمیت غلبه دارد بر وصفیت.
 خضراوات، سبزیجات.

ونحو الأفضل على (الأفاضل) و (الأفضلين).

و در افعل تفضیل بر افاضل و افضلین (یعنی جمع سالم) بسته میشود.

والاسم نحو شيطان و سرحان و سلطان على (شياطين) و (سراحين) و (سلطين)،

اسم بر وزن فعلان به حرکات ثلث فاء، مثل

شیطان و سرحان و سلطان که الف و نون زائد دارند جمع آنها همه بر
 قعالین امده است. **شَيَاطِينَ وَسَرَاحِينَ وَسَلَطِينَ**

وجاء (سراح)

در جمع سرحان، سراح نیز آمده است.

والصّفة نحو غضبان على (غضبان) و (سکاری)،

در مورد فعلان به فتح فاء و سکون عین در صفت مانند غضبان، بر وزن غَضَبٌ وَسَكَارِيْ آمده است.

وقد ضمّت أربعة: (كسالي) و (سکاري) و (عجالى) و (غياري).

در چهار جمع به ضم فاء آمده است: (كُسَالِي وَسَكَارِي وَعُجَالِي وَغُيَارِي)

در جمع كَسْلَان وَسَكْرَان وَعَجْلَان وَغَيْرَان آمده است. فتح در همه ی این جموع جواز دارد ولی ضم مختار است.

فيَعُلُّ نحو ميَت على (أموات) و (جياد) و (أبياء).

وزن فيَعُلُّ مثل ميَت بر وزن اموات و وجِيَاد وَأَبِيَاء آمده است، جمع ميت و جيَد و بَيْن.

وزن فيَعُلُّ به كسر عين فقط از اجوف میايد و به فتح فقط از صحيح میايد.

ونحو (شَرَابُون) و (حَسَانُون) و (فَسِيقُون) و (مضروبُون) و (مَكْرُمُون) و (مَكْرُمَون) استغنِي فيها بالتصحيح.

در جمع بستن امثال شَرَاب وَحَسَانٌ وَمَضْرُوبٌ وَمَكْرُمٌ با جمع سالم بستن، از جمع تكسير آنها بی نیاز شده اند.

**وجاء (عواوير) و (ملاعين) و (ميامين) و
(مشائيم) و (ميسير) و (مفاطير) و
(مناكيز) و (مطافل) و (مشادن).**

در عوار، جمع آن عواوير و در ملعون جمع آن ملاعین و در مشئوم،
جمع آن مشائيم و در ميمون جمع آن مياميin و در موسى
مياسير و در مفطر جمع آن مفاتير و در منكر جمع آن مشاكير و
طفل جمع آن مطافل و مشدين جمع آن مشادن) آمده است.
این جموع بر خلاف آنچه در بالا گفته بود است یعنی همان استغنا به
سالمش از مکسر آن میباشد.

والرّباعي نحو جعفر وغيره على (جعفر) قياساً

در ربعی مانند جعفر و غير آن قیاس جمع آن بر جعفر است.
غير از جعفر مانند درهم وزیر و پرشن و قمطر
همه قیاسا بر وزن فعال میایند.

ونحو قرطاس على (قراطيس)،
و کلماتی مانند قرطاس، بر قراتیس جمع بسته میشود.
**وما كان على زنته ملحقاً أو غير ملحق بمدّة
أو بغير مدّة يجري مجرّاه، نحو: كوكب،
وجدول، وعشير، وتنصب، ومدعس، وقرواح،
وقرطاط ومصباح،**

و آنچه بر وزن قرطاس است فرقی ندارد که ملحق باشد و یا نباشد و مده داشته باشد پا خیر، مثل قرطاس جمع بسته میشوند. مثل کوکب، وجدول و عثیر این سه ملحق به رباعی هستند.

تنفس و مدعس اغیر ملحق و بدون مده هستند و این پنج کلمه بر فعال جمع بسته میشوند.

قرءاح و قرطاط این دو ملحق با مده هستند و همه‌ی این سه بر وزن فعالیل جمع بسته میشوند.

ونحو (جواربه) و (أشاعثة) في الأعجمي والمنسوب.

در اسم عجمی رباعی و منسوب، جمع کلماتی مانند جورب و اشعث که منسوب آن اشعشی است، جمع آن بر جواربه و اشاعثه میاید.

وتکسیر الخماسي مستكره كتصغيره بحذف خامسه.

تکسیر خماسی همانند تصغير آن مورد رضایت نیست و جمع تکسیر بسته نمیشود.

معنی مستکره یعنی اینکه تا کسی از تکسیر آن نپرسد که چگونه است، جمع بسته نمیشود و کاربردی نیست.

و در صورتیکه جمع تکسیر خماسی را خواسته شود، حرف پنجم آن را حذف کرده میشود آنچنانکه در تصغير بیان شده است که حرف آخر حذف شود یا آنچه که شبیه زائد است حذف شود. مثلا فرزدق را اگر خواهی جمع تکسیر بیندی به روش اول آخر ان را حذف کرده و فرازد گویی و بر طبق روش دوم دال را که به تاء شبیه است حذف کرده و فرازق گویی.

**ونحو تمر وحنظل وبطيخ مما يمّيز واحده
بالناء ليس بجمع على الأصحّ،
وهو غالب في غير المصنوع،**

کلماتی که فرق بین جمع و واحد آنها به آمدن ناء در مفرد آن است، بر طبق قول صحیح، جمع نیستند بلکه اسم جنس خالی از مشخصات هستند.

این نوع که فرق بین مفرد و جمع به ناء باشد در اشیاء غیر مصنوع غالب است.

**ونحو (سفين) و (لين) و (قلنس) ليس
بقياس،**

در مورد آنچه که بیان داشت که غالباً بر غیر مصنوع است، این کلمات که به ناء فرق داده شده اند از اشیاء مصنوع هستند و مصنف جواب میدهد، این کلمات بر اساس قیاس نیستند و خلاف قیاس هستند:

سَفِينَ وَلَبْنَ وَقَلْنسُ

**و (كماء) و كمه و (جباء) وجباء، عكس تمرة
و (تمر).**

وَكَمَاءُ وَكَمْ وَجِبَاءُ وَجِبْ بَر خلاف تمرة و تمر هستند یعنی اگر ناء داشتند، اسم جنس والا مفرد هستند.

**ونحو ركب، وحلق، وجامل، وسراة، وفرهة،
وغزىٰ، وتوأم، ليس بجمع على الأصحّ.**

ركب وحلق وجامل وسراة وفرهة وغزىٰ وتوأم این اسمها که دال بر جماعتی از یک چیز مثل گله ای از شتران ووو دلالت دارند، بر طبق قول صحیح، جمع نیستند.

**ونحو (أراهط) و (أباطيل) و (أحاديث) و
(أعاريض) و (أقاطيع) و (أهل) و (ليال) و
(حمير) و (أمكنا) على غير الواحد منها.**

اَرَاهِطَ وَأَبَاطِيلَ وَأَعَارِيفَ وَأَقَاطِيعَ وَأَهَالٌ وَلَيَالٌ وَحَمِيرٌ وَأَمْكَنٌ اَيْنَ
كلمات جمع هستند ولی از خود واحدشان نیستند. از رهط و باطل و
حدیث و عروض و قطیع و اهل و لیلة و حمار و مکان.
دلیل اینکه مصنف گوید که جمع هستند ولی از مفردشان نیستند از این
جهت است که بر خلاف قواعد ذکر شده است و مصنف این جموع را
مثل نساء جمع امرأة دانسته است.

**وقد يجمع الجمع، نحو (أكالب) و (أناعيم) و
(جمال) و (جمالات) و (كلابات) و (بيوتات)
و (حرمات) و (جزرات).**

و گاهی جمع را نیز جمع بسته میشود.
مثل:

(أَكَالِبُ) جمع أَكْلَبْ جمع كلب (وَانَاعِيمُ) جمع أَنْعَامْ جمع نَعَمْ
(وَجَمَالِ) (۱) جمع جمال / بكسر الجيم جمع (۲) جمل (وَجَمَالَاتُ)
جمع (۲) جمالة (۳) جمع جمل (وَكَلَابَاتُ) جمع كلاب جمع كلب (وَبَيُوتَاتُ)
جمع بُيُوت جمع بيت (۴) (وَحَمَرَاتُ) جمع حُمَرْ جمع حمار (وَجُزَرَاتُ)
جمع الجُرْ (۴) جَمْعُ الْجَزُورِ جزر

التقاء الساكنيين

يغتفر في الوقف مطلقاً

در وقت وقف، حصول التقاء ساكنين، در وقت وقف، مورد چشم پوشی
است و در ذیل قاعده‌ی التقاء ساكنين قرار نمیگیرد.

وفي المدغم قبله لين في الكلمة، نحو:
(خوبٌ)، و (الصالحين)، و (تمودٌ الثُّوب)،

همچنین است در مدغمی که قبلش حرف لین (مد) در خود کلمه باشد

مُوَدَّةً وَالصالِحِينَ وَتَمُودَةً
مثل

در خود کلمه بودن این است که اگر از التقاء دو کلمه به وجود بیاید، بر طبق قاعده عمل میشود.

وفي نحو: (ميم) و (عين) ممماًبني لعدم التركيب وفها ووصلها،

و همچنین بر طبق قاعده ی التقاء ساکنین عمل نمیشود در اسم حروف هجایی مثل میم و عین که بنای آنها از برای در ترکیب جمله قرار گرفتن نباشد و این عدم اجرای قاعده چه در وقت وقف و چه در وصل، یکسان است.

وفي نحو: (الحسن عندك؟)، و (آيمن الله يمينك؟)؛ للإلباس،

(الحسن عندك؟)، و (آيمن الله يمينك) در این کلمات نیز قاعده ی التقاء ساکنین جاری نمیشود چراکه اگر بخاطر القاء ساکنین، همزه حذف شود، جمله ی استفهمایه با خبریه، مشتبه خواهد شد.

و (حلقتا البطان) شاذ.

وَحْلَقْتَا الْبَطَانِ

در با وجود اینکه از موارد مستثنی از قاعده ی التقاء ساکنین نیست، باز به مد الف حلقتا امده و شاذ است.

فإن كان غير ذلك وأولهما مدة حذفت نحو:
(خف) و (قل) و (بع) و (تخشين) و (اغروا)

و (ارمي) و (اغزن) و (ارمن)

اگر در مواردی غیر از آنچه مستثنی (مفتر) شد، القاء ساکنین رخ دهد، و اولی مد باشد، آن را حذف کرده میشود مثل کلماتی مانند خف و قل

و

مد: واو ما قب مضموم و يا ماقبل مكسور و الف که ما قبلش هميشه مفتوح است.

و (يخشى القوم) و (يغزو الجيش) و (يرمي الغرض).

اين نيز مثال برای التقاء ساكنين با کنار هم آمدن دو کلمه در کنار يکديگر است و در تلفظ، حذف حرف مد، رخ ميدهد.

والحركة في نحو: (خف الله)، و (اخشوا الله)، و (اخشي الله)، و (اخشونّ) و (اخشينّ) غير معتمد بها،

حرکتی که به حرف مد داده شده است در مثالهای مانند خف الله الى اخر، آن حرکات عارضی بوده و به حساب آورده نمیشود.

خلاف نحو (خافا) و (خافنّ).

بر خلاف خافا و خافن که عارضی محسوب نمیشوند.

فإن لم يكن مدة حرك، نحو: (اذهب اذهب)، و (لم أبله)، و {الم الله} (1) و (اخشوا الله)، و (اخشي الله)،

اگر در التقاء ساكنين حرف اول ساكن، مد نباشد، بلکه حرف صحيح باشد، به آن حرف، حرکه داده میشود مثل اذهب اذهب که بين ب اذهب اول و ذال اذهب ثانی است و لم ابله اصلیش لم اباله است.

ومن ثم قيل: (اخشونّ) و (اخشينّ); لانه كالمنفصل،

از اين جهت که اول ساكن را متحرک کرده شود، اخشنونّ و اخشنینّ واو و یاء را که بعد آن مدغم است، باز حرکت داده شده است چراکه ضمیر بارز و نون تاکید، به مثابه ی کلمات منفصل از هم هستند وشرط عدم تحرک مد، بودن آنها در يك کلمه است.

إلا في نحو (انطلق)، و (لم يلد)،

در تمامی موارد به حرف اول ساكنين حرکت داده میشود مگر در صورتی که سکون اول بخاطر غرضی باشد مثلا وزن شعر در اين صورت

به ساکن دوم حرکت داده میشود مثل **انطلق** اصلیش انطلاق به کسر لام و سکون قاف بوده که بخاطر غرضی لام را ساکن و به قاف فتحه داده شده است و مثل لم یلد در قول شاعر:

وَذِي وَلَدٍ لَمْ يَلْدَهُ أَبْوَانٌ

وفي (رّد)، و (لم يرّد) في تميم، مما فرّ من تحریکه للخفیف فحرّک الثاني،

و در افعال مدغم مثل رُدّ امر بی لام و لم يرّد فعل جحد تميم اینگونه میگویند اصلیش ازدُّ بوده است و دال اولی را به دادن حرکت آن به ماقبلش، ساکن کردند و التقاء ساکنین پیش آمده بین دو دال، برای فراد از این قضیه، دال دوم را حرکت دادند.

وقراءة حفص {وَيَتَقَهُ} (2) ليست منه على الأصحّ.

و قرائت حفص قوله تعالى {وَيَتَقَهُ} که قاف را ساکن و هاء سکت را **يتنق** حرکت داده است، بعضی چنین گمان بردنده که اصل آن / بوده و بعد به آن هاء سکت اضافه کرده اند و شبیه کتف شد و بعد اینکه قاف ساکن کرده شد، التقاء ساکنین صورت گرفته است بین قاف و هاء سکت و به هاء سکت، حرکت داده اند. مصنف چنین بودن آن را رد کرده میگوید که بر قول صحیح از باب حرکت حرف دوم التقاء ساکنین نمیباشد چراکه در وقت وصل هاء سکت آورده نمیشود و به هاء سکت، حرکت داده نمیشود.

والاصل الكسر،

اصل در حرکت دادن در وقت التقاء ساکنین، کسره است.

فإن خولف فلعارض،

اگر غیر از کسره داده شود، حتماً بخاطر این بوده است که کسره متغیر است.

كوجوب الصّمّ في ميم الجمع و (مذ)،
مثل عارض شدن وجوب ضم بخاطر ميم جمع بودن و بخاطر ضم كلمه
ی مذ.

ضم ميم جمع برای اشاره به واو جمع بعد ميم است و در مذ نیز اشاره
به اصلش که مند است و ضم دارد.

وكاختيار الفتح في {الم (1) الله (1)،
عارض مثل اختيار فتح ميم الم در الم الله.

وكجواز الصّمّ إذا كان بعد الثّاني منهما ضمّة أصلّية في كلمته، نحو {وقالَتْ أخرُجْ} (2) و (قالَتْ أغْزِي)،

عارض مثل جواز ضم در تاء قالت در این امثاله که بخاطر این است که
بعد از حرف ساکن دوم، ضممه ی اصلیه وجود دارد. مثل {وقالَتْ أخرُجْ} (2) و {قالَتْ أغْزِي)،
اغزی در اصل زاء مضموم است.

بخلاف {إِنْ اِمْرُؤٌ} (3) و (قالَتْ ارموا) و {إِنْ الْحُكْمُ} (4)،

برخلاف {إِنْ اِمْرُؤٌ} (3) و (قالَتْ ارموا) و {إِنْ الْحُكْمُ} که ضم جواز
ندارد چراکه بعد آن ضممه ی اصلیه وجود ندارد.

واختياره في نحو (اخشوا القوم) عكس {لَوِ اسْتَطَعْنَا} (5)،

و ضم در واو اخشوا القوم مختار است ولی در واو لَوِ اسْتَطَعْنَا مختار
نیست.

وكجواز الصّمّ والفتح في نحو (رَدّ) و (لم يرَدّ)،

و مثل جواز ضم و فتح در دال رَدّ امر بی لام و لم یرَدّ

بخلاف (رَدِّ الْقَوْم) على الأكثـر،

وَسَهْلَةٌ

بر خلاف **ردِّ الْقَوْم** که مختار بر قول اکثر کسر دال است. چراکه اگر به اصل برگردانده شود، دال ساکن شود و به آن کسر داده شود.

وكوجوب الفتح في نحو (رَدِّهَا)،

و مثل واجب بودن فتح دال در رُدَّهَا چراکه هاء بودنش همانند نبودنش است پس اگر الف مستقيم بدهد دال امده است. در نتیجه فتحه خواهد گرفت.

والضمّ في نحو (رَدِّه) على الأفصح،

و ضم واجب است بنا بر قول فصیحتر در کلماتی مانند رُدُّه، انگار که بعد دال واو واقع شده است و هاء، حاجز حساب نمیشود.

والكسر لغّيّة،

وَسَهْلَةٌ

رَدِّه را به کسر دال خواندن، بر اساس لهجه ای کوچک است.

وغلط ثعلب في جواز الفتح؛ لكونه ضعيفاً،

جواز دادن فتح در رُدِّه، را که ثعلب گفته است، اشتباه دانسته اند.

والفتح في نون (من) مع اللام نحو: (من الرّجل)، والكسر ضعيف،

و در نون من همراه الف و لام، فتحش مختار است و کسر دادن به آن ضعیف است.

عكس (من ابنك)، و (عن) على الأصل، و (عن الرجل) بالضمّ ضعيف.

بر عکس من ابنک که بر طبق اصل حرک حرک بالكسر، کسره داده میشود چراکه امدن من و ال با هم کثیر است پس به فتح تخفیف داده شد ولی من ابنک، زیاد نمایید در نتیجه بر طبق اصل عمل کرده میشود. و همچنین اگر عن و ال بباید که به کسر خواهد بود. عن الرجل به ضم نون عن خواندن ضعیف است.

وجاء في المغتفر (التّقر)، و (من التّقر)، و (اضربه)،

در آنجا که از اجرای قاعده‌ی التقاء ساکنین چشم پوشی می‌شد، دادن حرکت آخر اگر ضم یا کسر باشد به ساکن قبلش، وارد شده است مثل هذو (الْتَّقْرُ ، وَمِنَ الْتَّقْرُ وَأَضْرِبْهُ

و در مدی که بعدش مدغم بود، و التقاء ساکنین جواز داشت، قلب الف به همزه نیز آمده است. دَأَبَّةً وَشَابَةً * وَجَائِفَ

خلاف بِحُو {تأمُروني}

بر خلاف {تأمُروني} که واو را به همزه قلب کرده نشود چراکه همزه از واو در مخرج بدور است و ضمه بر همزه نیز ثقيل است.

الابتداء

لا يبتدأ إلّا بمتحرّك، كما لا يوقف إلّا على ساكن،

هیچگاه ابتدا به ساکن کرده نشود بلکه بر ابتدا همیشه بر حرف متحرک خواهد بود. و همینطور وقف بر حرکت نیست و همیشه وقف بر ساکن است.

فَإِنْ كَانَ الْأُولُ سَاكِنًا-وَذَلِكَ فِي عَشْرَةِ أَسْمَاءِ مَحْفُوظَةِ، وَهِيَ (ابن) وَ (ابنة) وَ (ابنِم) وَ (اسم) وَ (است) وَ (اثنان) وَ (اثنانِ) وَ (اثنتان) وَ (امرأة) وَ (امرأةِ) وَ (ايمن الله)،
اگر اول کلمه ساکن باشد بر اول آن همزه‌ی وصلیه آورده می‌شود.

و تعداد آن اسمها، ده اسم است که عبارتند از (ابن) و (ابنة) و (ابنِم) و (اسم) و (است) و (اثنان) و (اثنتان) و (امرأة) و (امرأةِ) و (ايمن الله)،

و في كُلِّ مُصْدِرٍ بَعْدِ الْفَ لِفْعَلِهِ الْمَاضِي أَرْبَعَةٌ فَصَاعِدًا، كَ (الْأَقْتِدَارِ) وَ (الْاسْتِخْرَاجِ)،

و همچنین همزه‌ی وصلیه آورده می‌شود در هر مصدر بعد الف اگر فعل ماضی آن چهار حرف یا بیشتر از آن باشد مثل اقتدار و استخراج.

و في أَفْعَالِ تَلْكَ المَصَادِرِ مِنْ مَاضٍ أَوْ أَمْرٍ،

همچنین افعال ماضی و امر آن مصادر نیز همزه‌ی وصلیه آورده می‌شود.

وفي صيغة أمر ^{الثلاثيّ}

و در امر ثلاثی مجرد نیز اگر بعد حرف مضارعت ساکن بود همزه‌ی وصلیه آورده می‌شود.

وفي لام التّعریف وفي ميمه-الحق في الابتداء خاصّة همزة وصل مكسورة،

و در الف و لام تعریف و میم تعریف به اول آنها همزه‌ی وصلیه اضافه کرد و می‌شود و این همزه در تمامی موارد ذکر شده مكسور خواهد بود.
میم تعریف یعنی اینکه بین طی بجای ال، ام می‌آورند مثلاً الرجل را امرجل گویند.

إلاّ فيما بعد ساكنه ضمّة أصلّية فإنّها تضمّ، نحو (أقتل)، (اعز)، (اعزي)،

مگر در فعلی که بعد ساکنش (عین الفعل) مضموم باشد که در این صورت همزه مضموم خواهد بود. مثل (أقتل)، (اعز)، (اعزي)،

خلاف (ارموا)،

بر خلاف ارموا که همزه‌ی آن مكسور است چراکه ضم میم اصلی نیست و نقل شده از یا مذوف است.

وإلاّ في لام التّعریف و (ايمن الله) فإنّها تفتح.

و مگر در الف و لام تعریف و کلمه‌ی ایمن الله که در این دو همزه، به فتح است.

وإثباتها وصلا لحن،

اثبات همزه‌ی وصلیه در وقت وصل به کلمه‌ای دیگر، لحن (غلط) است.

وشدّ في الصّرورة،

و اثبات آن در ضرورت شعر نیز شاذ است.

**والتزموا جعلها ألفا-لا بين بين-على الأفصح
في نحو (الحسن عندك؟)، و (آيمن الله
يمينك؟)؛ للبس.**

و همزه ال را به الف قلب کردن را لازم دانسته اند نه بین بین، بر قول افصح در مواضعی که همزه ی استفهماییه به آن وصل میشود، مثل آحسن؟ و آیمن الله، یمینک؟ چراکه اگر حذف شود، التباس به جمله ی خبریه پیش میآید.

بين بين یعنی ادای حرف بین همزه و الف، نه کشیده مثل الف و نه کوتاه و شدید مثل همزه.

**وأَمَا سَكُون هاء (وَهُوَ)، (وَهِيَ)، و (فَهُوَ)، و
(فَهِيَ)، و (لَهُوَ)، و (لَهِيَ)** فعارض فصیح،
و اما ساکن خواندن هاء ضمیر وقتی بر اول آن واو و فاء و لام وصل میشود، سکون عارضی است و ساکن کردن آن در چنین مواردی نیز فصیح است.

وكذلك لام الأمر نحو {وَلْيُوْفُوا} (1)،
همچنین سکون لام الامر در ولیوفوا نیز عارضی و فصیح است.
وشبيه به (أَهُوَ)، و {ثُمَّ لَيَقْضُوا} (1)،

و به موارد بالا، أهي و أهو را تشبیه کرده و هاء را به سکون خوانده اند و ثم لیقضوا را به ولیوفوا تشبیه کرده و به سکون لام خوانده اند.

ونحو {أَنْ يُمِلِّ هُوَ} (2) قليل.

و به سکون خواندن هاء در امثال {أَنْ يُمِلِّ هُوَ}، قليل است.

الوقف

**قطع الكلمة عمماً بعدها، وفيه وجوه مختلفة
في الحسن والمحل.**

وقف یعنی قطع کلمه از ما بعدش و در طریقه ی وقف چند وجه آمده است که هر یک از این وجوه در حسن با هم متفاوت هستند و همچنین محل هریک از وجوه با دیگری متفاوت است.

فَالإِسْكَانُ الْمُجَرَّدُ فِي الْمُتَحَرِّكِ، يَكُنْ أَزْوَاجَهُ وَقْفٌ، سَاكِنٌ كَرْدَنٌ خَالِصٌ آخِرُ كَلْمَهٍ كَهْ مُتَحَرِّكٌ اسْتَ.

وَالرُّومُ فِي الْمُتَحَرِّكِ وَهُوَ أَنْ تَأْتِي بِالْحَرْكَةِ خَفِيَّةً،

از وجوده دیگر وقف بر متحرک، وقف به روم است و روم یعنی اینکه در وقت وقف حرکت به طور مخفی اورده شود و از اشمام قویتر است چراکه در روم چیزی شنیده میشود ولی در اشمام فقط اشاره به لب است بدون تلفظ حرکت.

وَهُوَ فِي الْمَفْتُوحِ قَلِيلٌ،

روم حرف مفتون، قلیل است یعنی کمتر در مفتون روم کرده میشود. آوردن روم از این جهت است که از کلمه ای که اخرش همیشه ساکن است، تفاوت داشته باشد.

وَالإِشْمَامُ فِي الْمُضْمُومِ وَهُوَ أَنْ تَضْمِمَ الشَّفَتَيْنِ بَعْدَ الإِسْكَانِ،

واشمام در کلمه مضموم الآخر میاید. اشمام یعنی لبها را همانند آنچه برای بیان واو جمع میکنی، میکنی البته بعد سکون. اشمام فقط برای بیننده‌ی دهان قاری، مشخص خواهد بود.

وَالْأَكْثَرُ عَلَى أَنْ لَا رُومَ وَلَا إِشْمَامَ فِي هَاءِ الثَّانِيَتِ وَمِيمِ الْجَمْعِ وَالْحَرْكَةِ الْعَارِضَةِ.

و اکثر محققین بر این هستند که در کلمه ای که آخر آن تاء تانیث و میم جمع و حرکت عارضی، باشد، روم و اشمام نیست.

حرکت عارضی مثل حرکت لام قل در *قُلْ أَدْعُوكُ اللَّهَ*

وَإِبْدَالُ الْأَلْفِ فِي الْمَنْصُوبِ الْمَنْوَنِ،

وجه دیگر وقف، تنوین منصوب را به الف بدل کردن است.

وَفِي (إِذَا)،

همچنین در اذًا نیز وقف به الف است.

وَفِي نَحْوِ (اَصْرِينَ)،

و همچنین در نون تاکید خفیفه نیز وقف به الف است.

بخلاف المرفوع وال مجرور في الواو والياء على الأفعى.

بر خلاف کلمه ی مرفوع و مجرور که بر قول فصیح، وقف به واو و یاء، نشود بلکه وقف بر سکون خواهد بود.

ويوقف على الألف في باب (عصاً) و (رحىً) باتفاق،

و وقف بر الف خواهد بود در باب عصا و رحی به اتفاق صرفیین.

و قلبها وقلب كلّ ألف همزة ضعيف،

و قلب به همزم کردن الف عصا و رحی و هر الفی، ضعیف است.

وكذلك قلب ألف التائيت في نحو (حبلی) همزة أو واوا أو ياء.

همچین قلب الف تائیت در کلماتی مانند حبلی به همزم یا به واو و یا به یاء نیز ضعیف است.

وإبدال تاء التائيت الاسمية هاء في نحو (رحمة) على الأكثر،

و وجه وقف بر تاء تائیت اسمی، در کلماتی مانند رحمة بر قول اکثر محققین به هاء است.

وتشبيه تاء (هيئات) به قليل،

تشبيه تاء هيئات به تاء تائیت و وقف به هاء، کم امده است.

وفي (الضاربات) ضعيف.

و وقف به هاء در ات جمع موئث مثل ضاربات، ضعیف است.

و (عرقات) إن فتحت تاؤه في التنصب في الهاء، وإلا في التاء،

عِرْقات، اگر تاء آن را به فتح میخوانی پس در وقف به هاء خواهد بود والا به تاء خواهد بود.

وأما (ثلاثة أربعة) فيمن حرك فلانه نقل حركة همزة القطع لما وصل،

و اما تَلَاثَةَ أَرْبَعَةَ، تَلَاثَهُ رَا بِهِ هَاءُ و مفتوح خواندن از این جهت است که وقتی تلathه را به اربعه وصل کردند، حرکت همزه‌ی قطعیه یعنی همزه‌ی اربعه را به آن نقل کرده‌اند.

بخلاف {الم (1) الله (3) فِإِنَّهُ لِمَا وصل التحقى ساکنان.

بر خلاف الم الله، که وقتی الم را به الله وصل کردند التقاً ساکنین شد و برای رها شدن از آن به میم فتحه داده‌اند.

وزيادة الألف في (أنا)، ومن ثم وقف على {لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي} (4) بالألف،

و در انا ضمیر متکلم واحد، در وقف به الف خواهد بود و از این جهت وقف در لکنا در قوله تعالیٰ لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي، به الف است.

و (مه) و (أنه) قليل.

اضافه کردن هاء در وقف در کلمه‌ی ما استفهمایه و در انا، کم آمده است.

والحاقة هاء السكت لازم في نحو (ره) و (قه)،

آوردن هاء سکت در وقف به آخر کلماتی که بر یک حرف هستند لازم است مثل رَ، امر از رأی و ق، امر از وقی،

و (مجيء مه؟)، ومثل (مه) في (مجيء م جئت؟)، ومثل (م أنت؟)،

در موضعی که کلمه بر یک حرف بماند و قبلش کلمه‌ای نباشد و یا کلمه‌ای جدا از ان باشد، هاء آورده میشود مثل در م جيء؟، مه جيء و در م جئت؟، مه جئت؟ و در م انت، مه انت

وجائز في (لم يخشيه) و (لم يرميه) و (لم يغزه) و (غلاميه) و (على مه) و (حتى مه) و (إلى مه) مما حركته غير إعرابية ولا مشبّهة بها

در این موارد نیز آمدن هاء جواز دارد: در کلماتی که حرکت آنها اعرابی نیست و مشبّه به حرکت اعرابی نیز نیست،

مثال: لم يخشَه ولم يغزَه ولم يرمِه وَغَلَمِي — و حتى مه و الى مه، که حرکت آنها نه اعراب است و نه شبیه به اعراب.

كالماضي، وباب (يا زيد) و (لا رجل)،

ماضی شبیه به مضارع است برای همین مبنی بر فتح شد و باب یازید و لا رجل، حرکات اینها نیز شبیه به اعراب است.

در ههنا و هؤلا يه قصر، آوردن هاء جواز دارد.

**وَحْدَفَ الْيَاءُ فِي نَحْوِ (الْقَاضِي) وَ (غَلَامِي)
حَرْكَتُ أَوْ سَكِّنَتُ، وَإِثْبَاتُهَا أَكْثَرُ،**

و حذف یاء در کلماتی مانند القاضی و غلامی جواز دارد چه اینکه یاء متحرک باشد چه متحرک نباشد. اثبات یاء در این موارد بیشتر است.

عکس (قاض)،

عکس آن بر قاضی بدون ال است یعنی حذف آن اکثر و اثبات آن کمتر است.

وإثباتها في نحو (يا مري) اتفاق.

و اثبات یاء در کلماتی مانند **یامری** که بعد حذف بر یک حرف اصلی بیماند، به اتفاق محققین میباشد.

وإثبات الواو والياء وحذفهما في الفواصل

والقوافي فصيح،

و اثبات واو و یا و حذف هر کدام در آخر آیات، و قافیه ها، هر دو فصیح هستند.

وَحْذِفُهُمَا فِيهِمَا فِي نَحْوِ (لَمْ يَغْزُوا) وَ (لَمْ تَرْمِي) وَ (صَنَعُوا) قَلِيلٌ.

حذف وآو و یا در امثال (لم یغزوا) و (لم ترمی) و (صنعوا)، کم آمده است.

وَحْدَفُ الْوَاءُ فِي (صَرِيبَهُ) وَ (صَرِيبَهُمْ) فِيمَنْ الْحَقُّ،

صریبَهُ وَ صَرِيبَهُمْ بِرَأْيِ كَسَانِیکَهُ وَ اَوْ رَا بِهِ اَفْعَالَ (صَرِيبَهُ وَ صَرِيبَهُمْ)
مِيَاؤرِند در وقت وقف حذف آن واجب است.

وَالْيَاءُ فِي نَحْوِ (تَهُّ) وَ (هَذِهِ).

وَ يَا تَهُّ وَ هَذِهِ، در وقت وقف حذف میشود.

**وَإِبْدَالُ الْهَمْزَةِ حِرْفًا مِنْ جَنْسِ حَرْكَتِهَا عِنْدَ
قَوْمٍ مُثْلًّا: (هَذَا الْكَلْوُو) وَ (الْخَبُوو) وَ (الْبَطُوو) وَ
(الرَّدُو)، وَ (رَأَيْتَ الْكَلَّا) وَ (الْخَبَّا) وَ (الْبَطَّا) وَ
(الرَّدَّا)، وَ (مَرَرْتَ بِالْكَلِّي) وَ (الْخَبِّي) وَ
(الْبَطِّي) وَ (الرَّدِّي)،**

وَ نَزْدَ قَوْمِي هَمْزَهُ آخِرَ بِهِ حِرْفٍ اَزْ جَنْسِ حَرْكَتِ خَوْدَشِ در وقت، بِدَلْ
میشود مثل هذا الكلو در هذا الكلأ وَ الخبو در الخباء وَ البطو در البطأ وَ
الردو در الردا در حالت رفعي آنها وَ در حالت نصبي الكلأ وَ الخباء وَ البطأ
وَ الردا وَ در حالت جرى مررت بالكلى وَ الخبى وَ البطى وَ الردى.

وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: (هَذَا الرَّدِّي) وَ (مِنْ الْبَطُوو) فَيَتَبَعُ.

وَ كَسَانِی نِیز هَسْتَنَدَ کَه هَمْزَهُ رَا بِهِ جَنْسِ حَرْكَتِ ما قَبْلِشِ بِدَلْ میکنند
مثلاً هذا الردى به ياء بخاطر كسر ما قبلش، من البطو وَ او بخاطر ضم
ما قبلش است.

وَالْتَّضْعِيفُ فِي الْمُتَحَرِّكِ الصَّحِيحِ غَيْرِ الْهَمْزَةِ الْمُتَحَرِّكِ مَا قَبْلَهَا مُثْلُ (جَعْفَرٌ)، وَهُوَ قَلِيلٌ،

تضعييف حرف آخر که صحيح است وَ هَمْزَهُ نیست وما قبلش نیز متتحرك
است مثل جعفر، چنین آمده است ولی کم استعمال میشود.

وَنَحْوِ (الْقَصِّيَّا) شَادٌ صَرُورَةٌ.

وَ اَمَا القصيّا که با وجود در حالت وصل بودن باز آخر آن که ياء باشد،
مدغم شده است، شاد است.

وَنَقلُ الْحَرْكَةِ فِيمَا قَبْلَهُ سَاكِنٌ صَحِيحٌ

نقل حركت آخر به ما قبلش که ساكن وَ صحيح باشد، درست است.

إِلَّا الْفُتْحَةُ

ولی اگر فتحه باشد، جواز ندارد.

إِلَّا فِي الْهِمْزَةِ،

ولی اگر آخرش همزه باشد و ماقبلش حرف صحیح و ساکن، نقل فتحه در این صورت جواز دارد.

وَهُوَ أَيْضًا قَلِيلٌ،

و این نوع وقف کلا، کمتر استعمال میشود.

مُثْلُ (هَذَا بَكْرٌ) وَ (خَيْءٌ)، وَ (مَرْرَتْ بَكْرٌ) وَ (خَيْءٌ)، وَ (رَأْيَتْ الْخَبَأً)،

کاف بکر در حالت وصل ساکن است و در هذا البکر حرکت رفع به کاف داده میشود و همچنین در مررت بکر جر به کاف داده میشود و خبئ به رفع و جر و رایت الخباء، به فتح باء که در وصل ساکن است، داده میشود.

وَلَا يُقَالُ: (رَأْيَتْ الْبَكْرَ)،

رایت البکر به نقل فتحه به کاف، گفته نمیشود چراکه آخر ان همزه نیست.

وَلَا (هَذَا حِبْرٌ)، وَلَا (مِنْ قَفْلٍ)،

و لا هذا حبر، ولا من قفل
گفته نمیشود چراکه به نقل وزنی پدید میآید که در بین عرب نیست.

وَيُقَالُ: (هَذَا الرَّدْؤُ)، وَ (مِنْ الْبَطْئِ)،

هَذَا الرَّدْؤُ وَمِنْ الْبَطْئِ

ولی این مثالها: گفته نمیشود هرچند که این نیز بنای مرفوض لازم میگردد چراکه به نقل حرکت تخفیف حاصل شده است.

وَمِنْهُمْ مَنْ يَفْرَّ فِي تَبَعِ.

و بعضی نیز از برای فرار از بنای مرفوض حرکت ما قبل آخر را تابع حرکت قبلش میکنند.

هذا الرّدِي و من البُطْوَه ميگويند.

المقصور والممدود

مباحث الف مقصور وممدود

المقصور: ما آخره ألف مفردة، ك (العصا) و (الرّحى).

مقصر کلمه ای که آخر آن الف باشد مثل عصا و رحی الف مفرده یعنی بدون همزه.

الممدود: ما كان بعدها فيه همزة، ك (الكساء) و (الرّداء).

ممدود کلمه ای که در اخر آن بعد الف، همزه باشد مثل الكساء و الرداء
والقياسی من المقصور: أن يكون ما قبل آخر نظيره من الصّحيح فتحة،

مقصور قیاسی اینکه ما قبل آخر هم وزن مقصور، از صحیح، مفتوح باشد.

یعنی اگر صیغه ای آخر آن معتل باشد و ما قبل آخر آن مفتوح باشد، لامحاله به الف تبدیل میشود و این صیغه را مقصور گویند.
از صحیح آن مفتوح باشد یعنی هم وزن آن که آخر آن صحیح باشد، قبلش فتحه باشد از این جهت متوجه میشویم که قیاسا به الف تبدیل شده است.

ومن الممدود: أن يكون ما قبله ألفا.

ممدود قیاسی اینکه ما قبل آخر الف زائد باشد تا معتل اللام به همزه تبدیل شود.

فالمعتل اللام من أسماء المفاعيل من غير الثلاثي المجرّد مقصور، ك (معطى) و (مشترى)؛ لأنّ نظائرهما: مكرم ومشترك،

در نتیجه اسم های مفعول از غیر ثلاثی مجرد، مقصور هستند مثل معطی و مشتری چه را که هم وزن آنها از صحیح مکرم و مشترک است یعنی ما قبل آخر فتح است، پس لام الفعل که حرف علت است به الف قلب میشود.

وأسماء الزّمان والمكان والمصدر مما قياسه
مفعل ومفعول كـ(مغزى) وـ(ملهى)؛ لأنّ
نطائرهما (مقتل) وـ(مخرج)،

اسم زمان و مکان و مصدری که قیاس آنها بر وزن **مفعَلٌ** و **مفعَلَةٌ** مثل **معزَّى** و **ملهَى**، آخر آن مقصور است چرا که همانند آنها از صحیح مقتل و مخرج به فتح عین است.

وال مصدر من فعل فهو أ فعل أو فعلان أو فعل، ك (العشى) و (الصدى) و (المطوى): لأن نظائرها:

الحول والعطش والفرق،

معتل العین از باب فعل مكسور العین، که صفت مشبهه‌ی آنها بر وزن
 آ فعل او فعلن او فعل هستند، مصدر آنها مقصور خواهد بود مثل عشی
 الحول والعطش والفرق هستند. و طوی چراکه همانند انها

و الغراء

گرای با وجود اینکه از باب فعل مكسور العين بوده و مثل طوی است و باید مقصور مبیود ولی ممدوح آمده است، شاذ است.

والأصمعي يقصر،

و اصمی غراء را به قصر خوانده است.

وَجْمَعْ فَعْلَةْ وَفَعْلَةْ كَ (عَرِيْ) وَ (جَزِيْ)؛ لَأْنَّ
نَظَائِرَهُمَا قَرْبٌ وَقَرْبٌ.

و جمع اوزان نیز مقصور خواهند بود مثل **عُریٰ و**

جزیٰ که مفردشان عروة و جزیه است چراکه همانند آنها قرب و

قربیة (۴) و قربیة

قرب است. جمع

ونحو (الإعطاء) و (الرماء) و (الاشتاء) و

(الاحبطة) (۱) ممدود؛ لأنّ نظائرها:

الإكرام والطلاب والافتتاح والاحرجام،

مصادر معتل مثل **الإعطاءُ و الرماءُ و الاشتاءُ و الاحبطةُ** همه ممدود هستند، چراکه همانند آنها اکرام و طلاب و افتتاح و احرجام همه ما قبل آخر آنها به الف زائد است.

و أسماء الأصوات المضموم أولها ك (العواء)

و (الثغاء)؛ لأنّ نظائرها النباح والصراخ،

اسم صداها که اولشان مضموم است مثل عواء صدای گرگ و ثغاء صدای گوسفند و بز، نیز ممدود هستند چراکه همانند آنها نباخ صدای سگ و صراخ صدای بعضی از پرندگان، ما قبل آخر آنها الف زائد است.

ومفرد أ فعلة نحو (كساء) و (قباء)؛ لأنّ

نظائرها حمار وقدال،

و مفرد وزن **آفعنة** از معتل العین نیز ممدود است مثل کسae که جمع آن اکسیه است و قباء که جمع آن اقبیه است، چراکه همانند آنها حمار و قدال ما قبل آخر الف زائد است.

و (أندية) شادّ.

اندیه که جمع ندی باشد باید ممدود میبود ولی به قصر آمده است و این جزو شواذ است و بعضی نیز گفته اند که جمع نداء است در اینصورت شذوذی نخواهد داشت.

والسماعيّ نحو (العصا) و (الرّحى) و
(الخفاء) و (الإباء) مما ليس له نظير يحمل
عليه.

و مقصور و ممدود سماعی مثل عصا و رحی و خفاء و اباء کلماتی هستند که همانند انها در صحیح وجود ندارد تا آن را بر صحیحشان حمل کرده شود.

ذو الزيادة

مباحث کلماتی که حرف یا حروف زائد دارند
حروفها (اليوم تنـسـاه) أو (سـأـلـتـمـوـنـيـهـا) أو
(الـسـمـانـ هـويـتـ)، أيـ الـتـيـ لاـ تـكـونـ الـزـيـادـةـ
لـغـيرـ الـإـلـحـاقـ وـالـتـضـعـيفـ إـلـاـ مـنـهـاـ.

حروف زیادت ده هستند: همزه و لام و یاء و واو و میم و تاء و نون و سین و الف و هاء که با ان جملاتی درست کرده اند تا با خاطر سپرده شود مثل الیوم تنساه و مثل سألتمونیها و یا السمان هویت. منظور از حروف زوائد این استکه اگر بخواهیم به کلمه ای حرفی اضافه کنیم از این حروف استفاده میکنیم البته در غیر از الحال و تضعیف اینگونه است.

منظور از حروف زائد این نیست که در هر کجا بیایند زائد هستند بلکه در وقت قصد اضافه کردن از این حروف اضافه کرده میشود.

قصه:

گویند: شاگردی از استادش پرسید که حروف زیاده چیست و چنداند؟
استاد در جواب گفت: «سالتمونیها»؛ (معنای جمله: آن را از من
پرسیدی).

شاعر گمان برداشت که پیش از آن بپرسید و اکنون او را به جواب پیش
حاله کرد:

□ به استاد گفت: من بجز این بار نپرسیدم؛

استاد گفت: «اليوم تنـسـاه»؛ (معنى جمله: آن روز را فراموش کردی).

شادرد دفت: بحدا فراموش نکردم:

استاد کفت: ای کول دو بار پاسخ پرسش را بشنیدی.

1. **Introduction** | 2. **Methodology** | 3. **Results** | 4. **Conclusion** | 5. **References**

اوردہ اند ده مبرد از ماری درباره حروف زیاده پرسید،

آورده اند که مبرد از مازنی درباره حروف زیاده پرسید،

﴿مازني گفت:
هويت السّمان فشيّبني
و قد كنت قدما هويت السّمان

﴿مفرد گفت: من تو را از حروف زياده مى پرسم و تو برای من شعر
انشاد مى کنى؟!

﴿مازني گفت: دوبار سؤالت را جواب دادم.

﴿و ديگري نيز نيكو سروده است:

سئلت حروف الزائدات عن اسمها
فقالت و لم تدخل: "أمان و تسهيل"

معنى الـلـاحـقـ آنـها إـنـما زـيـدـ لـغـرـضـ جـعـلـ مـثـالـ عـلـىـ مـثـالـ أـزـيـدـ مـنـهـ؛ لـيـعـاـمـلـ مـعـاـمـلـتـهـ،

معنى الحاق اينکه بر کلمه اي حرفی اضافه شود با اين هدف که کلمه
اي را به کلمه اي که حرف بيشرى دارد، همانند کنند تا با آن کلمه مثل
کلمه اي که حرف بيشرى داشت، برخورد شود.

منظور از برخورد مثل وزن بالاتر از خود یعنی در جمع تكسير بستن و در
تصغير کردن و مانند انها مibashد.

فنـحـوـ (ـقـرـدـدـ) مـلـحـقـ، وـنـحـوـ (ـمـقـتـلـ) غـيرـ مـلـحـقـ؛ لـما ثـبـتـ مـنـ قـيـاسـهـ لـغـيرـهـ،

پس کلماتي مثل قردد که به ان دال اضافه شده است تا با آن مثل
رباعي مجرد برخورد شود، ملحق است ولی مقتل هرچند به آن حروفی
اضافه شده است ولی هدف از اين اضافه کردن، قتل را رباعي حساب
کردن نبوده است چراکه زيادت ميم قياسا اين است که برای الحاق
اضافه کرده نميشد.

ونـحـوـ (ـأـفـعـلـ) وـ (ـفـعـلـ) وـ (ـفـاعـلـ) كـذـلـكـ؛ لـذـلـكـ، ولـمـجيـءـ مـصـادـرـهـ مـخـالـفـةـ.

و اوزانی مثل افعال و فعل و فاعل نیز، زیادت آنها از برای الحق نیست بخاطر اینکه زیادت آنها برای معنایی غیر از الحق است و دیگر اینکه مصادر این افعال مخالف مصدر رباعی هستند چه اگر برای الحق میبودند مصدر آنها باید با مصدر رباعی موافق میامدند.

وَلَا تَقْعُ الْأَلْفُ لِلْحَاقِ فِي الْإِلْحَاقِ حَشْوًا؛ لَمَّا يُلْزِمُ مِنْ تَحْرِيكِهَا.

نشانه‌ی دیگر از برای الحق بودن حرف زائد این است که الف برای الحق حشو (زاده) قرار نمیگیرد، چراکه اگر الحق باشد و حشو (زاده) نباشد در وقت تصفیر که حرف آخر را باید حذف میکردیم، لاز می‌آید که به الف، اعراب بدھیم چراکه فرض بر الحق بود و الحق زائد حساب نمیشد پس این لزوم اعراب به الف مصادر این بابها، نشان میدهد که اضافه کردن این الف برای الحق نبوده است.

توضیح این مساله است که زیادت، افعال غیر مجرد، مثلا همزه‌ی اول اکرم، برای الحق نیست، چراکه اگر بگوییم که برای الحق بود در وقت تصفیر مصادر اینها مثلا اکرام میم حذف خواهد شد و بعد الف اخر کلمه حساب خواهد شد و اعراب را بر این باید جاری کرده شود که حقیقت ان چنین نیست.

وَتَعْرِفُ الْزِيَادَةَ بِالاشْتِقَاقِ،

یکی نشانه‌های شناخت زائد بودن حرفی در یک کلمه این است که از اشتقاقد آن متوجه میشویم:

یعنی تو صیغه که در معنا از یک صنف باشند را کنار هم میگذاریم هر حرفی از حروف زیادت که در دیگری نبود، مشخص میشود که زائد است. مثل ضرب و ضارب، که در مقایسه باهم مشخص است که از یک ریشه هستند و در شارب الف از حروف زیادت آمده است که در اولی یعنی ضرب نیامده است، پس مشخص شد که الف زائد است.

وَعَدْمُ النِّظِيرِ،

یعنی اگر کلمه‌ای را در نظر بگیریم که اگر حرفی از حروف زائد که در ان کلمه است، را اصلی حساب کنیم وزنی پیش می‌آید، در کلام عرب نیست مثلا قَرْنْفُل در صورت حرف اصلی حساب کردن نون، بر وزن **فَعَلْلَلْ** خواهد شد که در عرب چنین وزنی نداریم پس مشخص میشود که نون آن زائد است.

وَغَلْبَةُ الْزِيَادَةِ فِيهِ.

به اینکه حرفی است که غالبا در کلمه زائد است مثل همزه در اول که بعد آن سه حرف اصلی باشد که غالبا زائد است. مثل أحمر.

والترجیح عند التعارض.

ترجمی دلیل اصلی بودن حرف و زائد بودن حرف، یعنی تحقیق میکنیم که دلیل کدام یک قویتر است آن را ترجیح میدهیم.

والاشتقاق المحقق مقدم،

از دلایل ترجیح اینکه اشتقاق حقیقی بین دو صیغه، مقدم بر شبهه اشتقاق است پس هرگاه مقابل هم قرار گیرند، از اصلی و زائد بودن یک حرف در کلمه، هر یک را که اشتقاق محقق قبول میکند، حکم به آن میشود.

شبهه مثلا بعضی مشتق از فلان بودن یک کلمه را مطرح کرده باشد و ثابت نباشد، مثلا هجرع (به شخص دراز) را گفته اند که از جرع (از ریگ هموار باشد) گفته اند که معنای مشترکی را نمیتوان بین آنها ثابت کرد پس این شبهه اشتقاق است.

فلذک حکم بثلاثیة (عنسل) و شامل و شمل و نئدل و ورعشن و فرسن و بلغن و حطائط و لامص و عمارص و هرماس و زرقم و فرناس و قنعت و ترموت

از این جهت که اشتقاق محقق مقدم است به ثلاثی بودن این اوزان حکم شده است چراکه هر یک را اشتقاق محقق از یک کلمه‌ی ثلathi وجود دارد.

(عنسل (شترازرو) از عسل چراکه عسل الذئب داریم و (شامل) و (شمال) (باد شمالی) از شمل است چراکه غدیر شمال داریم به معنی حوضی که باد شمالی بر آن زده است. و (نئدل) یعنی کابوس از

مشتقات آن النیدلان داریم (رعشن) به کسی که مرتعش است یعنی لرزان و (فرسن) به معنی سپل شتر (مثل سُم برای گوسفند) فرس السد داریم وقتی شیر گردن حیوانی را بشکند و (بلغن) اسم برای بلاغت و (حطائط) به مرد کوتاه قد، از حط و (دلامص) به سپر براق که دلست

الدرع و (قمارص) به شیر خیلی ترش که از قرص به معنی ویشگون گرفتن است و (هرماس) به شیر جنگل بخاطر اینکه هرس یعنی کوفتن و (زرقم) به آبی قوی از زرق است و (قنعاش) به شتر درشت هیکل از قعس ضد حدب و (فرناس) به شیر جنگل از فرس و (ترنومت) برای ترنم از رنم.

فَنْعَلٌ - بفتح الفاء والعين

اوزان این ثلاثیات:

وسکون النون - وَفَاعِلٌ - بفتح الفاء^(۶) والعين وسکون الهمزة وَفَعَلَّ

بفتح الفاء والهمزة وسکون العین - وَفَعَلٌ - بكسر الفاء والعين وسکون الهمزة - وَفَعَلَنٌ - بفتح الفاء واللام وسکون العین - وَفَعَلَنٌ - بكسرهـ وسکون العین - وَفَعَلَنٌ بكسر الفاء^(۷) وفتح العین وسکون اللام - وَفَعَائِلٍ

- (۱) بضم الفاء وكسر الهمزة ، وَفُعَامِلٌ - بضم الفاء وكسر الميم - وَفَمَاعِيلٌ - بضم الفاء وكسر العین - وَفِعَالٌ) بكسر الفاء وسکون العین - وَفَعَلٌ - بضم الفاء واللام وسکون العین - وَفَنْعَالٌ - بكسر الفاء وسکون النون - وَفِعَنَالٌ (۲) - بكسر الفاء وسکون العین - وَفِعَلَوْيَتٌ - بفتح التاء وسکون الفاء وفتح العین^(۳) وَضَمَّ اللام .

(كَانَ أَنْدَدٌ ، أَفْنَعَلٌ)

الندد بر وزن افعنلا است به معنی اذ یعنی شدید الخصومة.

(وَمَعْدٌ) (فَعْلًا) لِمَجِيءٍ تَمَعَّدَ

وَمَعْدٌ اسْمٌ پَدْرٌ عَرَبِهَا، بَرْ وَزْنٌ فَعْلًا اسْتَ چَرَاكَهُ بَهْ كَسَى كَهْ مَثْلٌ مَعْدٌ زَنْدَگَى كَنْدَ، تَمَعَّدَ گَوِينَدَ.

بَحْثٌ سَرِ اَيْنَ اَسْتَ كَهْ دَرِ مَعْدٌ مِيمَ زَائِدَ اَسْتَ يَا دَالَ دَوْمَ، دَرِ حَالِيَكَهُ بَرْ وَزْنٌ مَفْعَلٌ زَيَادَ اَسْتَ پَسَ مِيمَ بَايِدَ زَائِدَ بَاشَدَ وَلَى اَشْتِقَاقَ وَاضْحَ نَشَانَ مَيْدَهَدَ كَهْ مِيمَ اَصْلَى اَسْتَ وَدَالَ زَائِدَ اَسْتَ بَخَاطِرَ تَمَعَّدَ، پَسَ اَشْتِقَاقَ رَأَ تَرْجِيَحَ دَادَهَ مَيْشَوَدَ وَ گَفْتَهَ مَيْشَوَدَ كَهْ فَعْلًا اَسْتَ يَعْنِي مِيمَ زَائِدَ اَسْتَ. زَنْدَگَى مَثْلَ زَنْدَگَى مَعْدٌ اَيْنَكَهُ دَرِ زَنْدَگَى خَلْشَنَ دَاشْتَنَ مَعْرُوفَ بَوْدَهَ اَنَدَ.

وَلَمْ يَعْتَدْ بِ (تَمَسْكَنَ) وَ (تَمَدْرَعَ) وَ (تَمَنْدَلَ)؛ لَوْضُوحٌ شَذْوَذَهَ

بَا تَوْجِهِ بَهْ بَحْثٌ مَعْدٌ وَ تَمَعَّدَ، سَوْالٌ پَيْشَ مَيَآيدَ كَهْ تَمَسْكَنَ وَ اَمْثَالَ بَعْدَ آنَ نَيْزَ مِيمَ اَصْلَى بَاشَدَ، مَصْنَفٌ جَوابٌ مَيْدَهَدَ اَشْتِقَاقَ دَالَ بَرِ زَيَادَتِ مِيمَ درِ اَيْنَ اَمْثَلَهَ اَسْتَ پَسَ نِيَازِيَ مَخَالِفَتَ بَا اَنَ نَيْسَتَ.

وَمَرَاجِلٌ (فَعَالِلَ) لِمَجِيءٍ (ثُوبٌ مُمَرْجَلٌ)

وَزْنٌ مَرَاجِلَ، فَعَالِلَ اَسْتَ يَعْنِي مِيمَ آنَ اَصْلَى اَسْتَ چَرَاكَهُ ثُوبٌ مُمَرْجَلٌ اَمْدَهَ اَسْتَ.

وَضَهِيَاءٌ فَعْلَاهَ؛ لِمَجِيءٍ فَهِيَاءٌ

وَزْنٌ ضَهِيَاءً، فَعْلَاهَ اَسْتَ چَرَاكَهُ ضَهِيَاءً مَمْدُودَ آمْدَهَ اَسْتَ وَنَشَانَ مَيْدَهَدَ كَهْ هَاءَ اَصْلَى اَسْتَ وَزَائِدَ نَيْسَتَ.

وَفِينَانٌ فَيَعْلَالٌ لِمَجِيءٍ فَنَنٌ

وَزْنٌ فِينَانٌ، فَيَعْلَالٌ اَسْتَ يَاءَ زَائِدَ اَسْتَ چَرَاكَهُ فَنَنَ دَارِيمَ.

(وجَرَائِضٌ) فَعَالِلَ لِمَجِيءٍ جَرْوَاضٌ

وَزْنٌ جَرَائِضَ فَعَالِلَ بَهْ زَيَادَ هَمْزَهَ اَسْتَ چَرَاكَهُ جَرْوَاضَ آمْدَهَ اَسْتَ.

وَمَعْزِي) فَعْلَى لَقَوْلِهِمْ مَعْزِيٌّ (٦)

وزن معزی فعلی است یعنی میم از نفس کلمه و یاء زائد است چراکه در معنی آن معز آمده است.

وَسُنْبَتَةَ فَعْلَتَةَ لَقَوْلِهِمْ سَنْبَةَ

و وزن سنتة بر فعلته است یعنی تاء آن زائد است چراکه در معنی آن سنب آمده است.

وَبُلْهَنِيَّةَ فَعْلَنِيَّةَ مَنْ قَوْلِهِمْ عَيْشَ أَبْلَهُ

بلهنه، بر وزن فعلنیه است یعنی یاء آن زائد است. چراکه عیش ابله آمده است.

وَعِرْضَنَةَ فَعْلَنَةَ لَأَنَّهُ مِنَ الْاعْتِرَاضِ،

و وزن عرضنة فعلنہ چراکه از اعتراض است.

**وَ(الْأَوَّل) أَفْعُل؛ لِمَجِيءِ الْأَوَّلِيِّ وَالْأَوَّلِ،
وَالصَّحِيحُ أَنَّهُ مِنَ (وَوْل)، لَا مِنَ (وَأَلْ) وَلَا مِنَ
(أَوْل)،**

آوَّل، بر وزن افعل، است چراکه از این صیغه اولی و **وَأَوْل** و صحیح **وَالْأَوَّل**.

اینکه از **وَوْل** است نه از **وَأَل** یعنی به دو وال است نه به واو و همزه. زیرا در صورت دوم خلاف قیاس لازم می‌اید یعنی قلب همزه به واو، واجب می‌شود عکس آنچه مرسوم است . یعنی اصل قلب واو به همزه است نه همزه به واو.

وَإِنْقَحْلُ) إِنْفَعَلَ) لَأَنَّهُ مِنَ قَحْلِ أَيِّ يَبِسْ،

وزن انقل، انفعل است یعنی همزه و نون زائد است چراکه از قحل است به معنی خشک شد.

افعوان) افعلان لجمیء افعی

وزن افعوان افعلان است چراکه از این باب در این معنی افعی امده است.

واضیان افعلانا من الضحی

و وزن اضیان افعلان است از ماده‌ی ضحی.

و خنفیق فنعلیلا من خفق

و وزن خنفیق فنعلیل است از ماده‌ی خفق.

وعفرنی فعلنی من العفر

و وزن عفرنی، فعلنی است از عفر.

فإن رجع إلى استقاقين واصحين كأرطى وأولق

اگر یک صیغه در اشتقاق به دو کلمه‌ی مختلف برگرد و هردو در وضوح یکسان باشند، مثل ارطی و اولق.

یعنی یک اشتقاق ریشه‌ی آن را یک ماده و اشتقاق دیگر، به ماده ای دیگر میبرد.

حيث قيل: بغير آرط وراتط، وأديم مأروط ومرطيّ،

طوری که از هم ریشه‌ی ارطی، گفته اند: بغير آرط، وأديم مأروط یعنی همزه را فاء کلمه گرفته است و وراتط ومرطيّ، نیز آمده است یعنی یاء ارطی را لام کلمه گرفته است.

ورجل مألوق ومولوق،

در مورد اولق از هم ریشه اش مألوق آمده یعنی همزه را فاء کلمه گرفته و مولوق نیز آمده است یعنی واو را فاء کلمه گرفته است.

جاز الأمران

در چنین مواردی از انجا که هر دو اشتقاق واضح دارند، هر دو جواز دارد یعنی هر یک از آنچه دو اشتقاق میگویند، جواز دارد.

وَكَحَسَانٌ وَ حِمَارٌ قَبَّانٌ، حيث صرف ومنع.

مثل آنچه در مواردی مثل حسان و قبان، است که اگر آنها را بروزن فعال بگیریم پس از حسن و قبن خواهد بود و منصرف میشود. اگر وزن آنها را فعلان بگیریم و الف و نون آن را زائد بگیریم، بخاطر علمیه و الف و نون زائد، غیرمنصرف خواهند بود و هردو حایز است.

وَإِلَّا فَالْتَّرجِيعُ، كَ(مَلَأْكَ)، قَبِيلٌ: مَفْعُلٌ مِنَ الْأَلْوَاهِ، أَبْنَ كِيَسَانٍ: فَعَالٌ مِنَ الْمُلْكِ، وَأَبْوَ عَبِيدَةَ: مَفْعُلٌ مِنْ لَأْكَ إِذَا أَرْسَلَ.

و اگر دو اشتقاق در وضوح برابر نبودند، ترجیح داده میشود: مثل ملأک که بعضی آن را بروزن مفعول از الوکة گرفته اند و ابن کسیان وزن آن را فعل از ملک دانسته است و ابو عبیده، مفعول از لأک دانسته است، لأک یعنی ارسل.

و (موسى) مَفْعُلٌ مِنْ أَوْسِيَّتُ أَيْ حَلْقَتُ وَالْكَوْفِيُّونَ: فَعْلَى مِنْ مَاسَ، و مثل موسی که آن را بروزن مفعول از اوسيت الى حلقت گرفته اند و کوفیون آن را بروزن فعلی از ماده ماس گرفته اند.

و (إنسان) فَعْلَانٌ مِنَ الْأَنْسَ، وَقَبِيلٌ: إِفْعَانٌ مِنْ نَسِيَّ، لَمْحَيٌّ، أَنْسِيَانٌ، و مثل انسان که از انس گرفته اند و بعضی نیز گفته اند بروزن افعان از نسی است چراکه از این ماده انسیان نیز آمده است.

و (تریوت) فَعْلُوتٌ مِنَ التُّرَابِ عَنْدَ سِيَوِيهٍ؛ لَأَنَّهُ التُّلُولَ،

و تربوت را نزد سیبویه بروزن فعلوت از ماده تراب دانسته اند چراکه ذلول است یعنی مسخر شده و ذلیل شده است.

وَقَالَ فِي سُبْرُوتٍ^(۳): فَعْلُولٌ، وَقَبِيلٌ: مِنَ السُّبْرِ،

در مورد سبروت سیبویه، آن را بروزن فعلول گرفته است و بعضی از سبر دانسته اند.

وقال في (تِبَالَة): فِعْلَة، وقيل: من النَّبْل للصَّغَار؛ لأنَّه **القصير**،
وسيبويه تباليه را بروزن فعالله، و بعضی از نبل گرفته اند چراکه برای
تیرهای کوچک اطلاق میشود.

و (سُرَّة) قيل: من السُّرَّ، وقيل من السَّرَّة،

سرّه را بعضی از سرّ به تشدید راء دانسته اند و بعضی از سراه گرفته
اند یعنی قول اول هردو راء را اصل کلمه دانسته و قول دوم یک راء را
زائد گرفته و یا آن را اصل کلمه دانسته است.

وَمَوْنَةٌ^(٦) قيل من مَانَ يَمُونُ، وقيل: من
الْأُونِ؛ لأنها ثقلٌ، وقال الفراء: من الْأَيْنِ،

مؤونه را بعضی از مان یمون یعنی م و ن، آن اصل کلمه است یعنی
همزه زائد است و بعضی از اون (به معنی سنگینی) یعنی میم را زائد
دانسته و همزه را از اصل کلمه گفته اند، چراکه مؤونه، بر انسان
سنگین است و فراء آن را از این دانسته است.

وَإِمَّا مَنْجِنِيقٌ فَإِنْ أَعْتَدْ بَجَنَقُونَا

فَمَنْفَعِيلٌ، وَإِلَّا فِي إِنْ أَعْتَدْ [بِمَجَانِيقَ فَفَعْلَيْلُ، وَإِلَّا فِي إِنْ أَعْتَدْ]^(٧)
بَسْلَسِيْلُ، عَلَى الْأَكْثَرِ، فَفَعْلَلِيْلُ، وَإِلَّا فَفَعْلَنِيْلُ، وَمَجَانِيقُ يَحْتَمِلُ
الثِّلَاثَة^(١)، وَمَنْجَنُونُ^(٢): مثُلُه، لِمَجِيءِ مَنْجِنِينِ، إِلَّا فِي مَنْفَعِيلِ، وَلَوْلَا
مَنْجِنِينِ لَكَانَ فَعْلَلُوْلَا كَعَضْرَفُوْطِ، وَخَنْدَرِيْسُ كَمَنْجِنِينِ.

و اما منجنيق که معرب است یعنی غير عربی است و عربی سازی شده
است، اگر آن را به باب جنقوна (جنق به معنی پرتاب کرد)، حساب
شود، وزن منجنيق، منفعيل خواهد بود، اگر از آن باب گرفته نشود و اگر
به جمع آن توجه شود که مجانيق باشد، وزن آن فنعليل خواهد بود.

اگر از باب سلسیل بگیریم، که اکثر نیز بر این هستند، وزن آن فعللیل خواند بود و اگر از این موارد گرفته نشود، فعلنیل خواهد بود.
توجه به ایکه جمع آن بر وزن مجانیق است، هر سه احتمال را گنجایش دارد. یعنی با نگاه به اینکه جمع آن مجانیق می‌اید، میتوان گفت که از هر یک از اوزان سه گانه که گفته اند باشد.

منجنون (دولاب) نیز مثل منجنیق است در موارد ذکر شده برای منجنیق غیر از بر وزن منفعیل بودن چراکه در کلمه‌ی منجنون، اصلی که دلالت بر اصل بودن، ج ن ن باشد، نیامده است.

اگر از همتایان منجنون، منجنین نیامده بود، وزن منجنون را فعللول می‌گفتیم مثل عضرفوت که بر وزن فعللول گفته شده است.

خندریس نیز مثل منجنین است. یعنی وزن آن فنعلیل یا فعللیل است.

فَإِنْ فُقِدَ الْأَشْتِقَاقُ فَبِخُرُوجِهَا عَنِ الْأَصْوَلِ ، كَتَاءٌ تَتَّفَلِ وَتُرْتَبِ ،

اگر برای شناخت و تعیین حروف زائد یک کلمه، اشتقاد وجود ندارد پس با خروج کلمه از اصول صرفی، حرف یا حروف زائد آن را مشخص می‌کنیم مثل زائد بودن تاء تتفل (روباہ بچه) و ترتیب (شیی ثابت)، اگر تاء آن را اصلی بدانیم وزن آن فعل خواهد بود که از اصول اوزان خارج است برای همین تاء آن را زائد می‌گیریم.

وَكَنْوَنِ (۳) كَنْتَالٍ وَكَنْهَبْلٍ ،

و مثل زائد گرفتن نون کنتال (کوتاه) و کنهبل (نام درختی دشتی)، اگر نون آنها را اصلی بدانیم فعل و فعل می‌شود که در اصول مفقود است،

فَنَعْلٌ وَفَنَعْلٌ

پس حکم به زائد بودن نون می‌کنیم و وزن آن را

بِخَلَافِ كَنْهَبْلَ سَورَ

برخلاف کلمه‌ی کنهور (ابر بزرگ)، که نون آن اصلی است چراکه هم

وزن آن که فعل (سفرجل) باشد، وجود دارد و واو آن برای الحاق به خماسی است
ونون (ختنساء) و (فتحخر)

نون خنفساء و قنفخر زائد است.

او بخروج زنة أخرى ها، كتاء (تَنْفُل) و(تُرْبَّ) مع (تَنْفُل) و(تُرْبَّ)
و يا از طريق خروج وزني ديگر از آن، اگر زائد نگيريم، زوابد کلمه را
مشخص ميکنيم مثل تاء تنفل و ترتيب به ضم اول و سوم، که تلفظ ديگر
آن به فتح اول و ضم سوم است، که هرچند در به دو ضم خواندن آن از
اصول اوزان مibاشد ولی در بعدی نisست برای همين، تاء را زائد
ميگيريم.

ونون (قِنْفَخْرٌ) مع (قِنْفَخَرَ) و(خُنْفُسَاءٌ) مع (خُنْفَسَاءٌ

همينطور زيادت نون در قنفخر به کسر قاف و فتح فاء و سكون خاء، و
در خنفساء به ضم خاء و فاء آن، هرچند بر اصول است ولی از آنجا که
تلفظ ديگر آن از اصول خارج است، حكم به زيادت نون ميکنيم.
وهمه (النَّجْحُ) مع (النَّجْوُجُ).

همينطور حكم به زيادت همه (النَّجْحُ) بر وزن سفرجل ميشود، هرچند
كه بر اصول است، ولی با خاطر اينکه وزن تلفظ ديگر آن که النجوج
است، از اصل خارج ميشود، حكم به زيادت همه ميکنيم

فإن خرجتا معًا فزياده أيضًا، كنون (نَرْجِسٌ وَ (حنطاؤ)

اگر هر دو تلفظ آن، از اصول خارج شوند و از اينکه برای آن، نظيري
باشد، خارج شوند بطريق اولی زائد خواهد بود. مثل نون نرجس، و
حنطاؤ، چراکه بر اين وزن، چيزی در اصول و نظير نداريم.

وَنُونُ جُنْدَبٌ، إِذَا لَمْ يَثِبْ جُخْدَبٌ

نون جندب زائد است اگر وجود کلمه (جُخْدَبٌ) ثابت نباشد.

اگر جندب باشد، برای آن نظير یافت شده و زائد خواهد بود.

إِلَّا أَنْ تَشَدَّدَ الْزِيَادَةُ، كَمِيمٌ (مَرْزَنْجُوشُ)

وَنُونُهَا؛ إِذْ لَمْ تَزِدِ الْمِيمَ أَوْلًا خَامِسَةً،

مگر در کلمه اي که زيادت يك حرف در اوزان آن، شاذ باشد که در
اینصورت حکم به اصالت حرف ميشود و زائد شمرده نميشود مثل حکم
به اصل بودنف ميم مرزنجوش، ولی نون آن زائد است، چراکه ميم در
اول کلمه اي که اگر ميم را جزو حروف اصلی پنجگانه حساب کنيم، زائد
نمیآيد.

یعنی زائد آمدن میم در اول کلمه در حالیکه اگر آن را از اصول کلمه پنجگانه‌ی آن کلمه حساب کنیم، هیچگاه زائد نیامده است پس در اینجا نیز حکم به زیادت نمیکنیم.
ونون (برناساء)

مثل حکم به اصالت نون برناساء (از ناس) میکنیم چراکه زائد آمدن نون متحرک که سوم کلمیه است، وارد نشده است.
واما (کتاپل) فمثلاً خُزَعِيل.

و کتاپل همزه و نون آن اصل است همچنانکه در خزاعیل چنین است.
فإِنْ لَمْ تَخْرُجْ فِي الْغَلْبَةِ، كَالْتَّضَعِيفِ فِي مَوْضِعِ أَوْ مَوْضِعَيْنِ مَعْ ثَلَاثَةِ أَصْوْلِ الْإِلْحَاقِ وَغَيْرِهِ، كَ (قرد) و (مرمریس) و (عصبصب) و (همّرش)، وعند الأخفش أصله هنمرش كجمرش؛ لعدم فَعْلٍ، قال: ولذلك لم يظہروا.

اگر وزن کلمه از اوزان اصلی خارج نشود پس نگاه میکنیم که غالباً کدام زائد میشود که آن را زائد حساب کنیم مثل تضعیف در یک موضع کلمه یا در دو موضع کلمه، در حالیکه سه حرف اصلی میماند، و زائد را برای الحاق و غير ان میگیریم، مثل قردد که اصل آن قرد است و برای الحاق به عفتر، حرف تکرار میشود، پس دال را زائد میگیریم و همچنین در میم و راء که تکرار شده است را زائد برای الحاق به سلسیل میگیریم. و عین وصاد عصبصب را زائد میگیریم برای الحاق به سفرجل اضافه شده اند و راء همرش را نیز زائد میگیریم چراکه تضعیف اکثراً برای زیادت میاید، هرچند برای الحاق نباشد. و اخفش اصل آن را هنمرش بر وزن جمرش میداند چراکه میگوید که چنین وزنی در عرب نیامده است پس آن را بر وزن جمرش گرفتن اولی است و ادغام ان مشکلی ایجاد نمیکند چراکه التباس پیش نمیاید چراکه فَعْلٍ نیامده.

والزائد في نحو (كرم) الثاني، وقال الخليل:
الأول، وجوز سبيويه الأمررين.

و حرف زائد در افعال تکریم، مثل کرم، حرف رای دوم آن زائد است و خلیل معتقد است که رای اولی زائد است و سبیویه، هر دو امر را جایز میداند.

*بیان آنچه از اصول که مضاعف میشود و آنچه مضاعف نمیشود:
ولا تضاعف^(۴) الفاء وحدها. ونحو: زلزل، صيصة، وقوت،
وضوضيت^(۵) رباعي، وليس بتكرير لفاء ولا عين؛ للفصل، ولا بذى

نzd بصریین، فاء کلمه را به تنهايی، مضاعف کرده نمیشود، ضرب
 گفته نمیشود.

تنهايی یعنی بدون اينکه عین آن مکرر شود، فاء مکرر واقع نمیشود.
 برای همین است که کلمه ای که فاء و عین آن همجنس باشد، خيلي کم
 آمده است مثل ببر و ددن.
 در صورت آمدن آن نیز ادغام نمیشود.

چراکه اگر قبل عین تضعیف صورت گیرد، ادغام لازم میآید و ابتدا به
 ساکن پیش خواهد امد و همزه ی وصلیه آوردن نیز باعث التباس میشود،
 پس بدون عذر موجه، التباس صورت دادن است و اگر بین آن تضعیف،
 عین قرار گیرد، تکرار حرف و فصل به حرف اصلی، پیش میآید پس اگر
 فاء در کلمه تکرار شود، آن حرف تکراری را از حروف اصلی حساب
 میکنیم.

کوفیون گویند: در کلماتی مانند زلزل و صرصر که در صورت حذف
 حرف سوم آن معنی آن باقی میماند، مشخص میشود که مضاعف الفاء
 است و دلیل آن اشتقاق است و وجود اشتقاق، دلیلی قوی است.

مصنف در رد این این قول میگوید که زلزل و صيصة و قوقیت و
 ضوضیت، رباعی هستند و حرف زائد ندارد و تکرار فاء و یا تکرار عین
 نیست چراکه بین دو حرف مجانس به حرف اصلی، فصل شده است.
 یعنی مصنف میگوید که بین دو حرف مجانس، به یک حرف اصلی فاصله
 داده نمیشود.

و وزن آنها: **فعَلَ وَفِعْلِلَةٍ وَفَعَلَلَتُ**
 میباشد.

ولا بذى زيادة لأحد حرف في اللين؛ لرفع التحكم

و در صیصیة و ضوضیت، با وجود اینکه حرف یاء (لين) در کلماتی با سه
 حرف اصلی غالبا زائد میآید، باز زائد نیستند و تکرار نیز نیستند.

پس وزن صیصیه، **فَعْلَة**، و وزن صوصیت، **فَعْلَتُ**، است اگر میگفتیم که تکرار فاء و تکرار عین است وزن آن **فَعْلَيْتُ و لَا فَعْلَوْتُ**، میشد که چنین میشود.

وكذلك (سلسبيل) خماسي على الأكثر،

همچنین سلسبیل، خماسی است بر طبق قول اکثر و تکرار فاء نیست. ایراد مطرح شده بر قاعده ای که مصنف از طرف بصریون مطرح کرده، میباشد و آن آمدن تکرای آمدن سین که فاء کلمه است میباشد، پس این خلاف قاعده ای اعلامی مصنف میباشد، و مصنف جواب میدهد که این تکرار فاء نمیباشد چراکه خماسی است.

وقال الكوفيون: (زلزل) من زلٌ، و (صرصر) من صرٌ، و (دمدم) من دمٌ؛ لاتفاق المعنى.

و کوفیون گویند: زلزل به تکرار فاء است از زلٌ، و صرصر از صرٌ است و ددمد از دمٌ است، چراکه معنی هردو یکی هستند یعنی آن کلمه ای که فای آن تکرار شده با ثلثی آن موافق و متفق است.

وكالهمزة أولاً مع ثلاثة أصولٍ فقط، فأفكلُ: أفعلٌ والمخالف مخطئٌ،

و همچنین همزه ایکه اول کلمه میآید و سه حرف اصلی غیر ان دارد، نیز زائد است.

و کلمه ای افکل (لرزه)، وزن آن افعل است یعنی همزه اش زائد است. کسیکه با این وزن مخالفت میکند، اشتباه میکند چراکه بر خلاف غالب حکم کرده است.

بعضی وزن آن را فعل گرفته و همزه را اصلی دانسته اند.

واصطبَلُ: فِعْلٌ، كِقرْطَبٌ

همزه ای اصطبل اصلی است چراکه بعد همزه بیش از سه حرف اصلی وجود دارد پس وزن آن فعلٌ است مثل قرطوب.

والميم كذلك،

میم نیز مثل همزه، اگر اول کلمه بیاید و سه حرف اصلی غیر میم داشته باشد، زائد است.

ومطردة في الجاري على الفعل.

زيادت ميم در مشتقات فعل، مطرد است يعني همیشه چنین است. مثل مکرم و مضروب و مضراب. و همچنین در کلماتی که حروف اصلی آن غير از ميم، چهار باشد، زيادتش مطرد است.

والباء زيدت مع ثلاثة فصاعدا، إلا في أول الرياعي

از آنچه که به غلبه ی زيادت، مشخص ميشود اين است که ياء که در کلمه اي بباید که غير از ياء سه حرف اصلی يا بیشتر دارد، آن زائد است مثل یلمع برای سراب و ضیغم برای شیر، مگر اینکه در اول کلمه ی چهار حرفی بباید که در آن زائد خواهد بود.

إلا فيما يجري على الفعل،

مگر در مشتقات فعل که ياء آن زائد خواهد بود.
مثل يدرج.

ولذلك كان يستعور كعصرفوط،

از اين جهت که اگر ياء در کلمه ی چهار حرفی بباید، زائد نیست، يای یستعور (بلد بعيد) مثل عصرفوط بوده و وزن آن **فعللول** است و ياء زائد نیست. غير از ياء چهار حرف اصلی میماند و واو زائد است.

وسلاحفيه فعليه

و وزن سلحفيه، فعليه است. يای آن زائد است چراکه ياء اول که بعد آن چهار حرف اصلی باشد، نیست.

والواو والألف زيدتا مع ثلاثة فصاعدا، إلا في الأول، ولذلك كان

وَرَتْلَ كَجَحْنَلَ واو و ياء در کلمه اي که سه حرف اصلی يا بیشتر غير آنها دارد، اين دو نizer زائد هستند: مثل: عَرُوض وَعُصْفُور وَقَرْطَبُوس وَحِنْطاو حمار وَسِرَدَاح وَأَرْطَى وَقَبَعْثَرَى

مگر اینکه واو یا یاء در اول کلمه ببایند که در اینصورت زائد نخواهد بود مثل ورنتل که بر وزن جنفل گرفته میشود یعنی واو آن از حروف اصلی است.

والثُّون كُثُرتَ بعْدَ الْأَلْفَ آخِرًا، أو ثالثة ساكنة، نحو (شرَبَثْ) و(عَرْنَدْ)، اکثرا نون در آخر کلمه که بعد الف، واقع میشود، زائد است وبا سوم کلمه پوده و ساکن باشد نیز زائد است مثل شربث و عرند.

واطردت في المضارع والمطاوع.

زيادت نون در فعل مضارع متکلم مع الغير و همچنین از افعال مطاوعه، مطرد است. مثل نضرب و انفعل و افعنل.

والثاء في تفعيل ونحوه،

و تاء در وزن تفعيل و مانند آن (مثل الْقَعَالْ وَالْقَعْلُ وَالْقَاعُلْ وَالْقَعْلُ الْأَفْعَالْ وَالْأَسْفَعَالْ)، مطرد است.

وفي نحو: رَغْبُوتْ ، (وجَبَرُوتْ)

در کلماتی مانند رغبوت و جبروت نیز زیادت آن مطرد است.

والسّين اطردت في استفعل،

زيادت سین در مانند باب استفعل نیز مطرد است.

وشَدَّتْ فِي أَسْطَاعَ ، قَالَ سَبِيبِيهِ: هُوَ أَطَاعَ ،

فمضارعه (يسطيع) بالضم، وقال الفراء:
الشّادّ فتح الهمزة وحذف التاء، فمضارعه بالفتح، **وَعَدَ سِينَ الْكَسْكَسَةَ غُلْطًا**؛ لاستلزمها **شين الكشكشة**.

و زیادت سین در کلماتی مانند اسطاع که به همزه ی قطعیه مفتوحه، آمده است، شاد است.

سبیبیه معتقد است که اطاع است یعنی سین آن زائد است پس مضارع آن یسطیع به ضم یاء مضارع خواهد بود. فراء گوید: این کلمه شاد است و اصل آن استطاع بوده است که به حذف تاء و فتح همزه خوانده شده است پس در اینصورت مضارع آن به فتح یاء خواهد بود.

سین کسکسه را از حروف زوائد شمردن غلط است.

اعتراض به قول زمخنثی در زائد شمردن سین کسکسه است. منظور سینی است که به آخر حرف خطاب مونث اضافه میشود مثلا ضربتکس. در وقت وقف ای سین و شین آورده میشود نه در وصل.

چراکه اگر قرار باشد این نوع سین را زائد بشماریم، بنابر لهجه ای که بجای سین، شین میآورند، لازم میاید که شین نیز زائد باشد در حالیکه شین جزو حروف زوائد نیست.

**وَأَمَّا الْلَامُ فَقَلِيلَةٌ كَرِيدَلْ وَعَبْدَلْ حَتَّى قَالْ
بَعْصُهُمْ فِي فَيْشَلَةٍ: فَيْعَلَةٌ مَعَ فَيْشَةٍ وَفِي
هَيْقَلٍ مَعَ هَيْقٍ وَفِي طَيْسَلٍ مَعَ طَيْسٍ لِكَثِيرٍ
وَفِي فَحْجَلٍ - كَجَعْفَرٍ - مَعً أَفْحَاجٍ**

زیادت لام، خیلی گم است مثل زیادت آن در آخر همانند زیدل و عبدال. حتی بعضی در مورد فیشلة (رأس الذکر) بر وزن فیعله به زیادت یاء است و لام زائد نیست، در حالیکه در همان معنی فیشه آمده است که دال بر زائد نبودن یاء است.

در هیقل نیز به زیادت یاء گفته اند هرچند که در همان معنی هیق آمده است و در طیسل نیز باز به زیادت یاء گفته اند در حالیکه طیس (به معنی کثیر)، به همان معنی آمده است که دال بر عدم زیادت یاء است و در فحجل نیز گفته اند که بر وزن جعفر است در حالیکه در همان معنی افحج به زیادت لام آمده است.

یعنی هرچند که هم خانواده‌ی ان دال بر زیادت لام است و یا دال بر عدم زیادت یاء باز بخاطر زیاد نبودن زیادت لام، حکم به زیادت یاء و اصالت لام کرده اند.

**وَأَمَّا الْهَاءُ فَكَانَ الْمُبَرَّدُ لَا يَعْدُهَا وَلَا يَلْزَمُهُ
تَخُوُّ اخْسَهُ فَإِنَّهَا حَرْفٌ مَعْنَى كَالْتَوْيِينِ وَبَاءُ
الْجَرِّ وَلَامِهِ**

و اما زیادت هاء، مبرد آن را جزو زوائد نمیشمارد و بعضی بر مبرد هاء سکت اخشه را ایراد کردند و مصنف جواب میدهد که بر مبرد این هاء جزو حروف معانی است مثل تقوین و باء جر و لام جر لست.

**وَإِنَّمَا يَلْزَمُهُ [نَحْو] أَمْهَاتٍ وَنَخُوُّ * أَمَّهَتِي
خِنْدِفُ وَالْيَاسُ أَبِي (2) ***

آنچه برای نقض قول مبرد لازم می‌آید، زیادت‌هاء در کلمه‌ی امهات است و در کلمه‌ی امهاتی که در این بیت امده است، لازم می‌آید.

وَأَمْ فُعْلُ بَدْلِيلُ الْأَمْوَة

و وزن ام، فعل است چراکه هم اشتقاق آن، امومة است که نشان میدهد که میم مکرر، فاء و عین کلمه هستند.
و امهة، بر وزن فعلهه است یعنی هاء زائد است.

وَأَحِبُّ بِجَوازِ أَصَالِتِهَا بِدَلِيلِ تَأْمِهَتْ فَتَكُونُ أَمْهَةً كَأَبْهَةٍ ثُمَّ حَذَفَتِ الْهَاءُ

البته از این نقض نیز میتوان جواب داد که هاء زائد نیست چراکه فعل آن تامهت؛ پس وزن آن "أَمْهَة" فعله مثل ابهة، بعد هاء آن حذف و ام شده است.

أَوْهُمَا أَصْلَانِ كَدَمْتِ وَدِمْثِرِ وَثَرَرِ وَثَرْثَارِ وَلُؤْلُؤُ وَلَلْ

و جواب دیگر اینگه هردوی ام و امهة، اصل هستند و یکی از انها فراع دیگری نیست همچنانکه دمث و دمثر که به یک معنا هستند ولی فرع یکدیگر نیستند بلکه هر یک برای خود اصل هستند و مثل ثرثه به تشديد رله و ثرثار که به یک معنا هستند ولی هر دو اصل هستند و مثل لؤلؤ و لآل (فروشنده‌ی لؤلؤ) که هردو اصل هستند.

وَيَلَزِمُهُ نَحْوُ أَهْرَاقَ إِهْرَاقَة

بر مبرد، اهراق و اهراقه نقض وارد میشود چراکه هاء آن زائد است.
چراکه اصل آن اراق اراقة است.

جوابی برای این نقض نیست مگر اینکه ادعای غلط بودن چنین فعلی است یعنی ادعا کنیم که کسی بجای همزه هاء گفته هراق گفته باشد و بعد کسی توهمند که هاء، فاء کلمه است و از آن اهراق درست میکند.

وَأَبُو الْخَسَنِ يَقُولُ: هِجْرُ اللَّطْوِيلِ مِنَ الْجَرِعِ لِلْمَكَانِ السَّهْلِ

ابوالحسن اخفش معتقد است که هجرع (برای شخص طویل) از جرع است که به مکلن هموار گفته میشود. پس هاء زائد است.

وَهِبَلُ لِلأَكْوَلِ مِنَ الْبَلْعِ

هبلع (شخص پرخور) از بلع است.

وَخُولَفَ

برخلاف اصل عمل کرده است در حالیکه نیازی به آن نیست چراکه وزن درهم در عرب موجود است.

وَقَالَ الْخَلِيلُ: الْهِرْكَوْلَةُ لِلضَّحْمَةِ هِفْعَوْلَةُ لَا تَهَا تَرْكُلُ فِي مَشِيهَا

خلیل معتقد استکه کلمه هرگوله که به دختر چاق گفته میشود، وزن آن هفعوله به زیادت هاء است و اشتقاق آن از رکل به معنی کوفتن پا است، چراکه در وقت راه رفتن بخاطر چاقیش، پا را به زمین میکوبد.

وَخُولَفَ

در این قول با خلیل مخالفت شده و حکم به اصالت هاء کرده اند.

فَإِنْ تَعَدَّ الْغَالِبُ مَعَ ثَلَاثَةِ أَصْوَلِ حَكْمٍ بِالرِّيَادَةِ فِيهَا أَوْ فِيهِمَا، كَحِبْنَطَى

اگر زیادت حرف در کلمه غالب باشد و این حروف در یک کلمه بیشتر از یک باشند و سه حرف اصلی غیر انها باقی بماند، حکم به زیادت همه ای آن حروف غالب الزیاده میشود، مثل حبنطی که حکم به زیادت نون و الف شده است. و مثلا در **مُقْعَنْبِس** حکم به زیادت میم و نون و سین شده است.

فَإِنْ تَعَيَّنَ أَحَدُهُمَا رُجْحَ بُخْرُوجِهَا، كَمِيمَ مَرْيَمَ وَمَدِينَ،

اگر یکی از غالب الزیاده ها، زائد بودن ان متعین شده باشد و دیگری را زائد شمردن ممکن نباشد (وقتی اگر هردو را زائد بگیریم بردو حرف اصلی بماند) یکی را به اصل بودن ترجیح داده شود و به دیگری حکم به زیادت شود.

مثل حکم به زیادت میم در مریم و مدین با وجود اینکه یاء نیز میتواند که زائد باشد چراکه اگر میم را زائد بگیریم، بر وزن مفعل خواهد بود خواهد بود و از اصول خارج نیست و اگر یاء را زائد بگیریم، بر وزن فعلی به سکون عین و فتح یاء میشود که از اصول خارج است بنابر این میم را زائد میگیریم.

وَهْمَزَةُ أَيْدِعُ، وَتَاءُ تَيْجَانٍ، وَتَاءُ عِزْرَوِيَّةٍ، وَطَاءُ قَطْلُوْطَى، وَلَامُ اذْلُولَى، دون الفَهْمَةِ لِعدْمِ فَعْلَوْلَى وَفَعْوَلَى

و همزه ی ایدع و تاء تیجان و تاء عزرویت و طاء قطوطی و لام اذلوی، زائد هستند، و الف قطوطی و اذلوی، زائد نیستند چراکه کلمه ای بر وزن فعلولی و افعولی نیامده است.

ایدع چراکه وزن افعال وجود دارد ولی قیعل نیست. البته در صحیح الحروف، این وزن کم نیست.

تیجان برای اینکه تفعلان نیست و بر فرض تاء را اصل دانستن وزن آن را قیعلان گرفته شود.

عزرویت، تاء آن زائد است چراکه وزن عفریت داریم.

وَوَأَوْ حَوْلَيَا دون يائِهَا،

و واو حولایا زائد است نه یاء آن.

هر اوزان **فَوْعَالَا وَفَعْلَيَا** ثابت نیستند، ولی از آنجا که زیادت واو ساکنه از زیادت یاء متحرکه، زیاد است.

اویزان **فَعْوَلَ وَفَعْوَلَ** وجود دارند مثل **عَثَوْلَ وَأَغْشَوْلَ**.

وَأَوْلَ يَهِيرَ، وَالتَّضَعِيفُ دون الْيَاءِ الثَّانِيَةِ،

و یای اول یهیر و تضعیف (راء) نوائد هستند نه یای دوم آن.

اویزان متصور برای یهیر، **يَفْعَلُ أَوْ فَعْيَلُ أَوْ يَفْيَعُلُ** است و هر سه اویزانی نادر هستند، از آنجا که **يَفْعَلُ** موجود است و **فَعْيَلُ** معدهم، حکم به زیادت یای اول و تضعیف، شده است.

وَهْمَزَةُ أَرْوَاتَانِ دون واوه، وَإِنْ لَمْ يَأْتِ إِلَّا أَنْبَجَانُ

و همزه ی ارونان زائد است نه واو آن، هرچند که بر این وزن به غیر از انبجان نیامده است.

چراکه **أَفْعَلَانُ** آمده است هرچند که فقط انبجان باشد ولی وزن **فَعْوَلَانُ** ثابت نیست. پس همزه زائد است.

فَإِنْ خَرَجَتَا رُجْحَ يَأْكُثِرُهُمَا

اگر در هر دو صورت از اصول خارج شوند یعنی هر کدام از حروف زوائد موجود در کلمه را یکی را زائد و دیگری را اصلی بگیریم از اصول خارج شوند، در اینجا ترجیح به هر کدام که بیشتر در کلمات زائد واقع میشود، ان به زائد بودن تعیین میشود.

كَالْتَضْعِيفِ فِي تَئِفَانَ وَالْوَاوِ فِي كَوَالِلِ

مثل زیادت تضعیف در تئافان.

هرچند که تعلان و فعلان در کلام عرب وجود ندارد و بر طبق اصول آنها نیست ولی زیادت تضعیف زیاد است پس وزن قعلان است.
و واو کوالل، زائد است.

چراکه اوزان **فَوْعَلْ** و **فَعَالْ** از اصول اوزان خارج هستند
ولی زیادت واو ازه زیادت همزه بیشتر است پس واو زائد است.

وَنُونٌ حِنْطَأٌ وَوَاؤْهَا

و نون و واو حنطاو، زائد هستند. همزه نیز میتوانست زائد باشد ولی زیادت واو نون از زیادت همزه بیشتر است.

فَإِنْ لَمْ تَخْرُجْ فِيهِمَا رُجْحَ بِالْأَظْهَارِ الشَّاذِ وَقِيلَ: بِسُبْهَةِ الْأَشْتِقَاقِ وَمِنْ ثَمَّ أَخْتِلَفَ فِي يَأْجَحَ وَمَأْجَحَ

اگر بر هر تقدیر از اصول هیچ یک خارج نمیشوند در اینجا ترجیح به اظهار شاذ شود.

اظهار شاذ یعنی هرچند هر دو بر اصول هستند ولی اگر اصلی حساب کردن حرفی، باعث شود که وزنی شاذ را گفته باشیم، و در دیگری چنین نباشد، آنچه باعث اظهار شاذ میشود، را زائد حساب میکنیم.
بعضی نیز ترجیح را به وجود شبههای اشتقاق داده اند.

شبههای اشتقاق یعنی بنای کلمه با بنای دیگر باموافقت در اصول حروف، ثابت باشد ولی اینکه آیا در معنی نیز هم خانواده هستند یا خیر ثابت نیست.

از این جهت که ترجیح به اظهار شاذ است یا به شبههای اشتقاق در مورد کلمهای یأجح و مأجح اختلاف کرده اند :

الف: در اینکه وزن آن فَعل است و جیم ان برای الحق به جعفر است یعنی جیم زائد است. این قول ترجیح به اظهار شاد است چراکه اگر یاء را زائد حساب کنیم، لازم می‌آید که قاعده‌ی ثابته یعنی ادغام متجانسین در یک کلمه را نادیده گرفته شود ولی وقتی جیم را برای الحق بگیریم، این قاعده نادیده گرفته نشده است چراکه زائد بخاطر الحق، ادغام نمی‌شود.

ب: برای اینکه بنی وزنی پیش نیاید که در کلام عرب نیست پس حکم به زیادت یاء کرده اند چراکه شبهه‌ی اشتقاق برای آن ثابت است. چراکه وزنی شبهه ان وجود دارد مثل . **أَجَّتِ النَّارَ تَئِيجَ وَتُؤْجُ** ولی اینکه ایا در معنی نیز هم خانواده هستند، ثابت نیست.

ونحو مُحْبَبٍ عَلَمًا يُقَوِّي الصَّعِيفَ وَأَحِيبَ بُوضُوحِ اشْتِقَاقِهِ

گلماتی مثل محبب، که بالاتفاق بر وزن مفعل است و باء حرف اصلی است، مذهب ضعیف یعنی مذهب ترجیح به شبهه‌ی اشتقاق را تقویت می‌کند. جواب ان اینکه در این کلمه بخاطر وضوح اشتقاق از حب، مفعل دانسته شده است نه بخاطر شبهه‌ی اشتقاق.

فَإِنْ ثَبَثَ فِيهِمَا فِي الْإِظْهَارِ اِتْفَاقًا كَدَالِ مَهْدَدَ

اگر برای هر دو شبهه‌ی اشتقاق ثابت باشد بالاتفاق ترجیح به اظهار شاد است مثل زائد بودن دال مهدد، چراکه شبهه‌ی اشتقاق از مهد و از هد، هر دو ثابت است پس اگر دال را زائد نگیریم، ترک قاعده‌ی ادغام پیش می‌آید پس حکم به زیادت دال می‌کنیم، پس وزن آن فَعل است و دال آن برای الحق به رباعی است.

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ إِظْهَارٌ فِي شُبْهَةِ الْاشْتِقَاقِ كَمِيمٍ مَوْظَبٌ وَمَعْلَى

اگر در هر دو صورت، ارتکاب اظهار شاد لازم نیاید، پس ترجیح به شبهه اشتقاق خواهد بود.

مثل زیادت میم موظب و میم معلی.

وزن و مفعَل و فَوْعَل هر دو ثابت است ولی از وظب بودن ترجیح است یعنی میم آن را زائد بگیریم ولی مطلب، مستعمل نیست.

و در مورد معلی نیز کلمات از حروف ع ل، زیاد است ولی مع ل، کم است پس حکم به زیادت میم میشود یعنی یاء که اصلش واو است، جزو حروف اصلی حساب میشود.

وَفِي تَقْدِيمِ أَعْلَيْهِمَا عَلَيْهَا نَظرٌ

تقدیم کلمه ای که وزن آن آغلب است با وجود شبههای اشتقاق در دیگری، موضع نظر و تأمل است و ضعیف است.

یعنی بخاطر اینکه وزنی از اوزان متصوره مثل مفعول و فوعل، که در صورت ترجیح شبههای اشتقاق، زیادت میم لازم میآید ولی در صورت اینکه در نظر گرفته شود که کدام یک از این دو وزن بیشتر استعمال میشود، باعث میشود که واو زائد باشد، و اینگونه عمل کردن ضعیف است.

وَلَذِلِكَ قِيلَ رُمَّانٌ فُعالٌ لِغَلَبِهَا فِي تَخْوِهِ

از این جهت که دو رویکرد یکی اصح و دیگری غیر اصح وجود دارد، در کلمه‌ی رُمَّان یعنی انار، بعضی بخاطر غالیت این وزن در میوه‌ها مثل تفاح و کرات، گفته اند که وزن آن فعال است، ولی بخاطر شبههای اشتقاقی که از رم بودن، وجود دارد، بر طبق نظر اصح فعلان است.

فَإِنْ شَتَّتْ فِيهِمَا رَجْحٌ بِأَعْلَبِ الْوَزْنَيْنِ وَقِيلَ: **بِأَقْيَسِهِمَا وَمِنْ ثُمَّ اخْتِلَافٌ فِي مَوْرَقِ دُونِ حَوْمَانٍ**

اگر شبههای اشتقاق در هر دو صورت ثابت باشد ترجیح به اغلب آنها است و بعضی نیز هر کدام که به قیاس کلمات عرب نزدیک باشد، آن ترجیح داده میشود.

از این جهت در وزن مورق اختلاف کرده اند:

الف: بعضی گفته اند که وزن آن را **مفعَل** دانسته اند از ورق، و میم زائد است چراکه وزن مفعول در کلام عرب فراوان است.

ب: بعضی نیز وزن آن را **فَوْعَل** دانسته اند از مرق یعنی واو زائد است چراکه بر طبق قیاس اگر میم زائد بود، عین آن مکسور میشد مثل موجِل و موِعد، پس چنین نشده است پس واو را زائد گرفتن ترجیح است.

ولی در حومان خلاف قیاسی در هر دو صورت یعنی مفعول یا فوعل گرفتن پیش نمیآید پس رجحان به شبهه‌ی اشتقاد است.

فِإِنْ نَدْرَا [اَحْتَمِلُهُمَا] كَأْرْجُوَانْ

اگر هر دو وزن نادر باشند، هر دو وزن را احتمال دارند. مثل ارجوان، بر وزن **أَفْعُلَانْ** یا بر وزن **فُعْلُوَانْ** است.

فُقِدَتْ شُبْهَةُ الْاِشْتِقَاقِ فِيهِمَا فَيَا لِأَعْلَبِ كَهْمَرَةُ أَفْعَى وَأُوتَكَانَ وَمِيمُ إِمَّعَةٍ

هیچ یک از صورتها، دارای شبهه‌ی اشتقاد نباشند، پس هریک از اوزان که بیشتر استعمال میشود، به زیادت، ترجیح داده میشود.

مثل زائد بودن همزه‌ی افعی، و میم امعه..

چراکه وزن افعل از فعلی بیشتر است.

در مورد اوتكان وزن آن افعلان از فوعلان بیشتر است.

و در امعه، نیز وزن **فِعْلَة** از **افْعَلَه** بیشتر است.

فِإِنْ نَدْرَا اَحْتَمِلُهُمَا كَأَسْطُواَةٍ إِنْ ثَبَّتْ أَفْعُوَالَهُ وَإِلا فُعْلُوَانَةٌ لَا أَفْعَلَانَةٌ لِمَجَئِ أَسَاطِينَ

اگر هر دو وزن نادر باشد، از هردو میتواند باشد، مثل اسطوانه اگر وزن افعواله ثابت باشد بر این وزن است اگر ثابت نشد بر وزن فعلوانه خواهد بود. و بر وزن افعلانه نخواهد بود چراکه از اسطوانه، اساطین امده است. وجود اساطین ثابت میکند که طاء عین الكلمه و واو لام آن است.

الإِمَالَة

مِبَاحَثُ اِمَالَه

الإِمَالَةُ: أَنْ يُنْحَى بِالْفَتْحَةِ نَحْوُ الْكَسْرَةِ،

اماله يعني ميل دادن تلفظ فتحه به كسره.

و با ميل دادن فتحه ی ما قبل الف، الف به یاء ميل پیدا میکند.

تلفظ آن اینکه فتحه را به کسره ی فارسی تلفظ کرده شود.

در اماله ی الف نیز کسره ی فارسی را مد میدهیم، يعني صدا را میکشیم.

وَسَبَبُهَا قَصْدُ الْمُنَاسِبَةِ لِكَسْرَةِ أَوْ يَاءِ، أَوْ لِكُونِ الْأَلْفِ مُنْقَلِبَةً عَنْ مَكْسُورٍ أَوْ يَاءِ، أَوْ صَائِرَةً يَاءً مَفْتُوحَةً، وَلِلْفَوَاصِلِ أَوْ لِإِمَالَةٍ قَبْلَهَا عَلَى وَجْهِ

اماله به هفت سبب، اماله میشود:

- 1 قصد ایجاد مناسبت بین کسره ی ما قبل ممال و یا بعد ممال است.
- 2 قصد ایجاد مناسبت بین یاء ما قبل ممال و یا بعد ممال است.
- 3 یا اینکه خود الف منقلب از حرف مكسور است.
- 4 یا اینکه خود الف منقلب از یاء است.
- 5 الف در اوقاتی، به یاء مفتوحه تبدیل میشود: مثل حبلی که در شنبه؛ حبليان؛ یاء مفتوحه میشود.
- 6 در آخر آیه ها
- 7 وجود اماله قبل آن، بنا به وجهی الفی که قبل ان اماله شده است به اماله خوانده میشود و متفق عليه نیست.

فَلَكْسَرَةُ قَبْلِ الْأَلْفِ فِي نَحْوِ عِمَادٍ وَشَمْلَالٍ

کسره قبل الف که باعث اماله شده است مثل عماد و شمال.

ونحو (درهمان) سوّغه خفاء الهاء مع شذوذه

و اماله در درهمان که قبل الف کسره نیست بلکه به سه حرف راء و هاء و میم فاصله است در حالیکه قاعده دو حرف فاصله باشد، این است که در تلفظ هاء، خفاء وجود دارد پس در اینجا آن هاء را كالعدم حساب کرده اند. دیگر اینکه چنین صورتی پیش آمدن شاذ است.

توجه اماله‌ی درهمان بخاطر کسر دال آن برای زمانی است که درهمان را وقف کرده و ساکن خوانده شود والا اماله بخاطر کسره‌ی نون خواهد بود و در این صورت شذوذی در آن نیست.

وبعدها في نحو (عالِم)

اماله بخاطر وجود کسره بعد الف مثل عالم.

ونحو من كلام قليل لعروضها،

اماله در کلماتی مانند من کلام، کم وارد شده است چراکه کسره‌ی میم بخاطر عامل جر قبل آن است و عارضی است.

بخلاف (من دار) للراء،

بر خلاف دار مجرور که اماله در آن کم نیست چراکه حرکت راء به مثابهٔ دو کسره است چراکه تلفظ راء همراه با تکرار است.

ولَيْسَ مَقْدِرُهَا الْأَصْلِيُّ كَمْلَفُوْظُهَا عَلَى الْأَفْصَحِ كَجَادٍ وَجَوَادٍ بِخِلَافِ سُكُونِ الْوَقْفِ

بر طبق قول فصيح کسره‌ی مقدر با اینکه کسره‌ی اصلی است همانند کسره‌ی ملفوظ نیست مثل جاد که اصلش جاد است و جواد که اصلش جواد است.

بر خلاف کسره ایکه در حالت وقف، ساکن کرده میشود مثل داع که آن کسره را لحاظ کرده و اماله صورت میگیرد.

وَلَا تؤثِّرُ الْكَسْرَةُ فِي الْمُنْقَلِبَةِ عَنْ وَاوْ، وَنَحْوِ (مِنْ بَايِهِ) وَ (مَالِهِ)

الف که منقلب از واو باشد، وجود کسره در قبل و یا بعد آن تاثیر نمیگذارد، و اماله نمیشود مثل من بابه و من ماله.

والکِتا شاذ

اماله‌ی کبا که واوی است، شاذ است.

كما شذ العشا و (المكا) و (باب) و (مال) و (الحجّاج) و (الناس) لغير سبب،

همچنین اماله‌ی عشا مصدر عشی، و مکا از مکو و باب از بوب و مال از مول و حجاج و ناس، که بدون سبب اماله شده‌اند، شاذ است.

وأما إمالة (الربا) فلأجل الراء.

و اما اماله‌ی الربا کا آز ربو بخاطر کسر راء است که راء در حکم تکرار است.

والإياء إنما تؤثر قبلها في نحو سيالي وشيبان

وجود یاء وقتی در اماله تاثیر میگذارد که قبل الف باشد، در کلماتی مانند سیال و شیبان باشد، یعنی اینکه یاء درست قبل الف باشد مثل سیال و یا یک حرف فاصله باشد و یاء ساکن باشد.

البته بعضی اماله‌ی به یک فاصله با وجود یاء متحرک قبل آن نیز اماله را جواز داده‌اند.

والمنقلبة عن مكسور نحو خاف

الف منقلبه از مكسور مثل خاف که اصلش حوف بوده است.

وعن ياء نحو ناب والرحى وسال ورمى

و مثال منقلب از یاء مثل ناب که اصلش نیب و رحی، اصلش رحی است و سال اصلش سیل و رمی اصلش رمی است.

والصائره ياء مفتوحة، نحو دعا وحبلى والعلى

و الفی که در بعضی اوقات به یاء مفتوح تبدیل میشود مثل دعا که در مجھولش ڈعی میشود و حبلی که در تثنیه حبیان میشود و علی جمع مونث اعلی، در مفردش علیا میشود.

بِخِلَافِ جَالَ وَحَالَ

برخلاف کلمه‌ی جال و حال، چراکه در وقت مجھول به **جِيل** و **جِيل** به سکون یاء تبدیل میشود.

وَالْفُوَاصلُ نَحْوُ وَالصُّحْنِي

مثال اماله در فواصل آیه یعنی آخر آیه، والصحنی

وَالإِمَالَةُ قَبْلَهَا تَخُو رَأَيْتُ عِمَادًا

اماله بخاطر اماله‌ی قبلش، رأیت عمامدا، به اماله‌ی الف بعد دال بخاطر اماله‌ی الف بعد میم که به سبب کسر عین بوده است.

وَقَدْ تَمَالَ أَلْفَ التَّنْوِينَ تَخُو رَأَيْتَ زِيدًا

گاهی الف تنوین نیز اماله صورت میگیرد مثل رایت زیداً که در وقت زیدا خوانده میشود.

وَالاَسْتِغْلَاءُ فِي غَيْرِ بَابِ خَافَ وَغَابَ وَصَفَّا مَانِعُ قَبْلَهَا يَلِيهَا فِي كَلِمَتَهَا، وَبِحَرْفَيْنِ عَلَى رَأَيِّ، وَعَدْهَا يَلِيهَا فِي كَلِمَتَهَا، وَبِحَرْفٍ وَبِحَرْفَيْنِ عَلَى الْأَكْثَرِ

حروف استعلااء در غیر باب خاف و غاب و صفا، مانع اماله هستند چه اینکه حرف استعلااء قبل الف در خود کلمه بباید و یا به فاصله‌ی دو حرف از آن بباید. مثل خالد صاعد و خوالد و صواعد.

وچه اینکه حرف استعلااء بعد الف در خود کلمه بباید مثل عاصم و عاطل، و یا به یک یا دو حرف فاصله بباید مثل سالخ و فاحص، مناشیط و مبالغ، بر قول اکثر اماله ممتنع است.

بر خلاف باب خاف و غاب و صغا یعنی کلماتی که سبب قوی برای اماله دارند از قبیل الف منقلب از حرف مکسور و یا منقلب از یاء یا در کلماتی که در بعضی اوقات به یاء مفتوح تبدیل میشوند، در این موارد با وجود حروف استعلاء، اماله میشود.

حروف استعلاء حروفی که در وقت تلفظ قسمتی از زبان به طرف حنک (سقف دهان) میرود.

حروف آن: **قِطْ خُصَّ صَغْطٌ** است. در معنی این جمله گفته اند که در وقت تابستان از خانه‌ی نین که فیشرده است استفاده کن.

**وَالرَّاءُ عَيْرُ الْمُكْسُورَةُ إِذَا وَلَيْتِ الْأَلْفَ قَبْلَهَا
أَوْ بَعْدَهَا مَنْعَ مَنْعَ الْمُسْتَغْلِيَةِ**

راء غیر مکسور، وقتی در کنار الف باید چه اینکه راء قبل الف باشد یا بعد راء، وجود این راء مانع اماله است همانند مانع بودن حروف استعلاء.

**وَتَغْلِبُ الْمُكْسُورَةُ بَعْدَهَا الْمُسْتَغْلِيَةَ وَغَيْرَ
الْمُكْسُورَةِ، فَيُمَالُ طَارِدٌ وَغَارِمٌ وَمِنْ قَرَارِكَ**

راء مکسور که بعد الف میآید بر حرف مستعلیه غلبه میکند یعنی مانع اماله بودن را از حرف مستعلیه میگیرد.

همچنین راء مکسوره بر راء غیر مکسوره، غلبه میکند و مانع اماله بودن را از راء غیر مکسور میگیرد و اماله را جواز میدهد.

طارد و غارم مثال راء مکسور که بر حرف مستعلی، غلبه میکند و من قرارک، مثال راء مکسور که بر راء غیر مکسور غلبه میکند.

**فَإِذَا تَبَاعَدَتْ فَكَالْعَدْمِ فِي الْمَنْعِ وَالْغَلْبِ عِنْدَ
الْأَكْثَرِ، فَيُمَالُ: هَذَا كَافِرٌ، وَيُفْتَحُ مَرْزُبٌ
بَقَادِرٍ، وَبَعْصُهُمْ يَعْكِسُ، وَقِيلَ: هُوَ الْأَكْثَرُ**

اگر راء‌آز الف دور باشد، پس اگر غیر مکسور باشد در منع اماله، تاثیر ندارد و وجود آن کالعدم است و اگر راء مکسور باشد در منع حرف مستعلیه، از اماله، بی تاثیر است و کالعدم است در نتیجه هذا کافر را

اماله شود و وجود راء غیر مكسور که بين آن و الف، فاء مكسور فاصله انداخته است، به اماله خوانده ميشود. اماله بخاطر كسر فاء بعد الف است. و در مررت بقدر، بدون اماله خوانده شود هرچند که راء مكسور وجود دارد چراکه بين راء مكسور الف، دال فاصله انداخته است.

بعضی نیز بر عکس گفته اند یعنی هذا کافر را به فتح (بدون اماله) و مررت بقدر را به اماله خوانده اند. بعضی نیز این را اکثری دانسته اند.

**وَقَدْ يُمَالُ مَا قَبْلِ هَاءِ التَّأْيِثِ فِي الْوَقْفِ،
وَتَحْسُنُ فِي نَحْوِ رَحْمَةٍ، وَتَقْبِحُ فِي الرَّاءِ نَحْوِ
كَذَرَةٍ، وَتَوَسَّطُ فِي الْأَسْتِغْلَاءِ نَحْوِ حَقَّةٍ**

و گاهی ما قبل تاء تائيث اسمی را در وقت وقف به اماله میخوانند.

در کلماتی مانند رحمة، (در مواقعی که فتحه بر راء و حرف مستعليه نباشد) اماله مستحسن است.

در کلمه ای که قبل هاء تائيث راء باشد، اماله قبيح است مثل کدرة.

در کلمه ای که قبل هاء تائيث، حرف مستعليه باشد، اماله متوسط بين قبيح و حسن است یعنی نه مستحسن و نه قبيح است.

وَالْخُرُوفُ لَا تُمَالُ، فَإِنْ سُمِّيَ بِهَا فَكَالْأَسْمَاءِ،
حرروف اماله نميشوند و اگر به حرفي کسی را یا چیزی را نام گذاري شود، حکم ان مانند اسم خواهد بود.

وَأَمِيلَ بَلَى وَيَا وَلَا فِي إِمَّا لِتَصَمِّنِهَا الْجُمْلَةَ،
كلمه بلى را اماله کرده ميشود چراکه سکوت بر آن جایز است و متنضم معنی جمله است.

و یا نیز متنضم جمله است و مناب ادعو است.

و اما لا نیز مختصر از جمله است. چراکه اما لا، إن ما لا تفعل فلان است.

وَغَيْرُ الْمُتَمَكِّنِ كَالْحَرْفِ،

اسم غیر متمکن مثل من و ما و اذا، در اماله مثل حرف است.

وَذَا وَاتَى وَمْتَى كَبِلَى،
حکم ذا و اتی و متی، مثل بلى است.

وَأَمْيَلُ عَسْى لِمَجْئِ عَسَيْتُ

وجه اماله ی عسی بخاطر آمدن عسیت است. یعنی الف منقلب از یاء است و غیر متصرف بودنش مانع حساب نمیشود.

وَقَدْ ثَمَالُ الْفَتْنَةُ مُنْفَرَدٌ نَّحْوُ مِنَ الضرر وَمِنَ الْكَبِيرِ وَمِنَ الْمُحَادِرِ

گاهی خود فتحه بدون الف نیز اماله گرده میشود و آن در صورت وجود راء مكسور بعد فتحه خواهد بود مثل من الضرر و من الكبير و من المحادر.

تَحْفِيفُ الْهَمْزَة

مباحث تخفیف همزه

**تَحْفِيفُ الْهَمْزَةِ، يَجْمِعُهُ الْإِبْدَالُ وَالْحَذْفُ وَبَيْنَ
بَيْنَ: أَيْ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَرْفِ حَرَكَتِهَا، وَقِيلَ: أَوْ
حَرْفِ حَرَكَةٍ مَا قَبْلَهَا**

تحفیف همزه به سه قسم حاصل میشود:

الف: ابدال همزه به حرفي دیگر

ب: حذف همزه

ج: بین بین خواندن همزه.

بین بین خواندن یعنی بین همزه و حرکت همزه. بعضی نیز گفته اند: بین همزه و حرکت ماقبل همزه: در سُلَيْل به کسر همزه و ضم ما قبل بر طبق قول اول همزه را بین همزه و یاء خوانده شود و بر طبق قول دوم بین همزه و واو خوانده شود.

وَشَرْطُهُ أَنْ لَا تَكُونَ مُبْتَدَأً بِهَا،

شرط تخفیف همزه، این است که همزه در اول کلام نباشد. اگر باشد، مشمول تخفیف نمیگردد.

وَهِيَ سَاكِنَهُ وَمُتَحَرِّكَهُ،

همزه که قصد تخفیف آن را داریم دو همزه کنار هم است یا یک همزه و این یک همزه ساکن باشد یا متحرک.

**فَالسَّاكِنَهُ تُبْدَلُ بِحَرْفٍ حَرَكَهُ مَا قَبْلَهَا:
كَرِاسٌ، وَبَرِيرٌ، وَسُوتٌ، وَإِلَى الْهُدَائِنَا،
وَالذِيْنِ مِنْ، وَيَقُولُونَ ذَنْ لِي**

اگر همزه ساکن باشد به جنس حرکت ما قبلش قلب میشود.
چه این صورت در یک کلمه پیش آید و چه در دو کلمه چنین وضعیتی پیش آید: مثل راس (رأس) و بیر (بئر) و سوت (سوت) و الى الهدایت (الى الهدی ائتنا) و در دو کلمه‌ی جدا از هم مثل یقولو ذن لی (یقول اذن لی)

**وَالْمُتَحَرِّكَهُ إِنْ كَانَ قَبْلَهَا سَاكِنٌ وَهُوَ وَأَوْ أَوْ
يَاءُ زَائِدَتَانِ لِغَيْرِ الْأَلْحَاقِ فُلَبْتُ إِلَيْهَا وَأَذْعَمْتُ
فِيهَا، كَحَطِيلَهُ وَمَقْرُوَّهُ
وَأَفَيْسُ،**

همزه متحرک باشد اگر قبل آن حرف ساکن باشد و این حرف ساکن واو و یا یاء زائد باشند، و زیادت آن بغير الحاق باشد، همزه به حرف ما قبلش قلب میشود یعنی به واو و یا قلب میشود و در حرف ماقبل خود ادغام میشود مثل خطیّة (خطیّة بر وزن فعيلة) و مقروّه (مقروّه بر وزن مفعولة) و افیس (افیس بر وزن افیعل مصغر افوس)

**وَقَوْلُهُمُ التَّزِمَ فِي نَبِيٍّ وَبَرِيَّهِ، عَيْرُ صَحِيحٍ،
وَلِكِنَّهُ كَثِيرٌ،**

گفته میشود که تخفیف به این طریق در نبی و بریه لازم است و این قول به التزام تخفیف غیر صحیح است ولی به تخفیف خواندن زیاد است. غیر صحیح بودن برای اینکه نافع نبی و بریه به همزه قرائت کرده است.

وَإِنْ كَانَ أَلْفًا فَبَيْنَ بَيْنَ الْمَسْهُورُ،

اگر حرف ما قبل همزه، الف باشد پس بین بین معین است.

اگر حرکت همزه فتحه باشد بین همزه و الف مثل قرائته، اگر مضموم باشد بین همزه و واو مثل تساوی و اگر مكسور باشد بین همزه و ياء مثل سائل خواهد بود.

**وَإِنْ كَانَ حَرْفًا صَحِيحًا أَوْ مُعْتَلًا عَيْرَ ذَلِكَ
نُقِلَتْ حَرْكُتُهَا إِلَيْهِ وَحُذِفَتْ، تَحْوُ مَسَّالَةً،
وَحَبْ، وَشَيْءٌ، وَسَوْءٌ، وَجَيْلٌ، وَحَوَبةٌ، وَأَبُو يُوبٍ،
وَذُو مَرْهُمٍ، وَابْتَغَيَ مَرَهٌ، وَقَاضَوْ بِيكَ**

اگر ما قبل همزه حرف صحیح باشد و یا حرف معتلى غیر از آنچه در بالا گفتیم باشد، حرکت همزه را به ماقبلش نقل میکنیم و همزه را حذف میکنیم مثالهای متن:

مسالله (مساله)، وَحَبْ (خبع)، وَشَيْءٌ (شيء)، وَسَوْءٌ (سوء)، وَجَيْلٌ (جييل)، وَحَوَبةٌ (حويبة)، وَأَبُو يُوبٍ (ابو أيوب) وَذُو مَرْهُمٍ (ذو مرهم)، وَابْتَغَيَ مَرَهٌ (ابتغى أمره)، وَقَاضَوْ بِيكَ (قاضون مضاف به ايک است)

وَقَدْ جَاءَ بَابُ شَيْءٍ وَسَوْءٍ مَدْعُوماً أَيْضًا،

و در مورد شيئا و سوء، به قلب همزه به ياء و واو و ادغام در ما قبلش نيز آمده است: شئ و سوء.

وَالتَّزَمْ ذَلِكَ فِي بَابِ يَرَى، وَأَرَى يُرَى، لِلْكَثْرَةِ،

و حذف همزه در باب رأى يرأى و ارأى و يراءى، لازم گرفته شده است و این بخاطر کثر استعمال آن است.

بِخِلَافِ يَنْأَى، وَأَنَّا يُنْئِي،

حذف همزه ي نأى ينأى و أناي ينئى، بر همان اصل حذف و عدم حذف همزه، باقی است چراکه استعمال آن زياد نیست.

وَكَثُرَ فِي سَلْ، لِلَّهَمَرَّتَيْنِ،

سل در إسأل، سل به حذف هردو همزه گفتن زياد است .

وَإِذَا وُقِفَ عَلَى الْمُتَطَرِّفَةِ وُقِفَ بِمُقْتَصِي الْوَقْفِ بَعْدَ التَّخْفِيفِ، فَيَجْئِ فِي هَذَا الْحَبْ وَبَرِيْ وَمَقْرُرُ وَالسَّكُونُ وَالرَّوْمُ وَالاشْمَامُ، وَكَذَلِكَ شَيْءٌ وَسَوْءٌ، نَقَلَتْ أَوْ أَذْعَمَتْ إِلَّا أَنْ

**يَكُونَ مَا قَبْلَهَا أَلْفًا إِذَا وُقِفَ بِالسُّكُونِ وَجَبَ
قَلْبُهَا أَلْفًا، إِذْ لَا تَقْلِيلٌ، وَتَعَذُّرَ التَّسْهِيلُ،
فَيَحُوزُ الْقَصْرُ وَالتَّطْوِيلُ وَإِنْ وُقِفَ بِالرَّوْمِ
فَالْتَّسْهِيلُ كَالْوَصْلِ**

اگر بر کلمه ای که حرف آخر آن همزه است وقف کرده شود، بر آنچه وقف بعد تخفیف میطلبد وقف کرده میشود یعنی اول تخفیف داده شد و بعد خواستیم که وقف کنیم پس در مثل هذا الخبر هذا مبتدا و الخبر رفع به ضم است در وقت وقف چراکه در تخفیف حرکت همزه که ضم است به به باء داده شد پس در وقت وقف نیز چنین است. و برعّ و مقرّ، نیز به ضم است در این مثال ها: وقف به سکون و وقف به روم و وقف به اشمام جواز دارد.

در مورد شی و سو نیز چنین است چه اینکه نقل حرکت کنی یا ادغام باز در این دو کلمه وقف به سکون و روم و اشمام جواز دارد. مگر اینکه قبل همزه‌ی آخر کلمه، الف باشد در این صورت همزه قلب به الف میشود چراکه در همزه که قبلش الف است، نقل حرکت نیست و بین بین است. مثل قراء.

و تسهیل (بین بین) نیز متuder است چراکه حالت وقف است و غرض وقف بر سکون است و بین بین مخالف آن است. پس قصر و مد هردو جایز است.

اگر وقف به روم شود، تسهیل آن مثل همانند وقت وصل است. روم یعنی اینکه در وقت وقف حرکت به طور مخفی اورده شود و از اشمام قویتر است چراکه در روم چیزی شنیده میشود ولی در اشمام فقط اشاره به لب است بدون تلفظ حرکت.

**وَإِذَا كَانَ قَبْلَهَا مُتَحَرِّكٌ فَتِسْعُ: مَفْتُوحَةٌ
وَقَبْلَهَا التَّلَاثُ، وَمَكْسُورَةٌ كَذَلِكَ، وَمَضْمُومَةٌ
كَذَلِكَ، تَخُو سَأَلَ وَمِائَةٌ وَمُؤْجَلٌ وَسَئِمٌ
وَمُسْتَهْزِئَيْنَ وَسُئِلَ وَرُؤُوفٌ وَمُسْتَهْزِئَوْنَ
وَرُؤُوسٌ**

اگر قبل همزه‌ی متحرک، حرف متحرک باشد، در آن نه (9) وجه محتمل است:

همزه‌ی مفتوحه که قبلش ضم و کسر و فتح باشد.

همینطور همزه‌ی مكسوره
و همینطور همزه‌ی مضمومه.
سأَل مثَال همزه‌ی مفتوح كَه ما قَبْل آن مفتوح است و مِائَة بَرَائِ ما قَبْل
مكسور و مؤجل بَرَائِ ما قَبْل مضموم.
سُئَل مثَال بَرَائِ همزه‌ی مكسور و ما قبل مفتوح و مستهزئين بَرَائِ ما
قبل مكسور و سُئَل بَرَائِ ما قَبْل مضموم.
رَؤُوف بَرَائِ همزه‌ی مضموم و ما قبل مفتوح و مستهزئون بَرَائِ ما قبل
مكسور و رَؤُوس بَرَائِ ما قبل مضموم.

، فَنَحُوا مُؤَجَّلٌ وَأُو، وَنَحُوا مِائَةٍ يَاءٌ،

در کلماتی مانند مؤجل یعنی به همزه‌ی مفتوح و ما قبل مضموم، همزه
به واو قلب میشود.
و در کلماتی مانند مائة یعنی همزه‌ی مفتوح ما قبل مكسور، به یاء قلب
میشود.

وَنَحُوا "مِسْتَهْزَئُونَ" وَسَيْلٌ بَيْنَ الْمَشْهُورِ، وَقَيْلٌ: الْبَعِيدُ، وَالْبَاقِي بَيْنَ الْمَشْهُورِ

و در کلماتی مانند مستهزئون به ضم همزه و کسر ما قبل و در سُئَل
عکس مستهزئون، بعضی گفته اند که بین مشهور خوانده شود
و باقی کلمات این بخش بین مشهور خوانده شود.
بین بین بعيد یا غیر مشهور اینکه همزه‌ی متحرك را به حرف حرکت
ماقبلش بخوانیم و مشهور ان است که به حرف حرکت خود همزه
خوانده شود.

وَجَاءَ مِنْسَاهٌ وَسَالٌ،

و منسأه و سال را که همزه‌ی ما قبل مفتوح است را که قیاس این بود
که بین بین خوانده شود، به قلب به الف خواندن نیز آمده است.

وَنَحُوا الْوَاجِي وَصَلَّاً،

واجئ را در وقت وصل به قلب خواندن قیاس نیست بلکه بین بین
خوانده شود ولی پاز با قلب به یاء خوانده اند.

وَأَمَا: * يُشَحِّجْ رَأْسَهُ بِالْفَهْرَوَاجِي * فَعَلَى الْقِيَاسِ، حِلَافًا لِسِيَبَوَيِهِ

و در شعر مذکور که همزه‌ی واجئ را قلب به یاء کرده است، خلاف قیاس نیست بلکه بر اساس قیاس است چراکه در وقف چنین خوانده میشود و در این مورد سببیه خلاف دارد.

**وَالْتَّرْمُوا حُذْ وَكُلْ عَلَى عَيْرٍ قِيَاسٍ لِّلْكَثْرَةِ،
وَقَالُوا مَرْ، وَهُوَ أَفْصَحُ مِنْ أَوْمَرْ، وَأَمَّا وَأَمْرْ
فَأَفْصَحُ مِنْ وَمْرْ**

در امر أخذ و أكل، برخلاف قیاس، آن را به حذف همزه، التزام کرده اند بر خلاف قیاس چه اصل آن أخذ و أوكل است، و این حذف بر اساس کثرت استعمال این دو کلمه است و بعضی در مورد امر از ماده‌ی امر، مُر به حذف همزه گفته اند و این مر گفتن از أومر، فصیحتر است و اما در وقت واو آمدن وأمر از حذف همزه گفتن، فصیحتر است.

**وَإِذَا حُفِّفَ بَابُ الْأَحْمَرِ فَبَقَاءُ هَمْزَةِ الْلَّامِ
أَكْثَرُ، فَيُقَالُ: الْخَمَرُ وَلَخَمَرُ، وَعَلَى الْأَكْثَرِ
قِيلَ: مِنْ لَحْمَرُ، يَفْتَحُ النُّونُ وَفِلَحَمَرُ، يَحْذِفُ
الْيَاءُ، وَعَلَى الْأَقْلَلِ جَاءَ (عَادَلُولَى) وَلَمْ
يَقُولُوا: إِسْلُ وَلَا أَقْلُ لَاتَّحَادِ الْكَلِمَةِ**

اگر باب الاحمر، را تخفیف کرده شود، باقی ماندن همزه اکثر است و به دو طریق گفته میشود: الحمر به بقای همزه‌ی ال تعريف و فتح لام و بعضی نیز لحمر به حذف هر دو همزه گفته اند. بنا بر قول اکثر که همزه‌ی ال را ثابت میداشت در وقت درج، به حذف همزه ال و فتح آخر کلمه‌ی قبل لحمر خوانده اند و در فی الحمر، فِلَحَمَر، به حذف یاء فی خوانده اند.

و بر مذهب قول اقل در قوله تعالی عادا الاولی، **عَادَلُولَى**) تلفظ کرده اند.

بنا بر قول اکثر که بعد حذف همزه‌ی کلمه، همزه‌ی ال را حفظ میکردند در امر سأل و قال، اسل و اقل به حفظ همزه نگفته اند چراکه در این دو کلمه همزه‌ی اول از خود کلمه است ولی در الاحمر، همزه‌ی ال از خود کلمه نیست.

**وَالْهَمْزَاتِ فِي كَلِمَةِ إِنْ سَكَنَتِ الثَّانِيَةُ وَجَبَ
قَلْبُهَا كَآدَمَ وَأَيْتِ وَأَوْتِمَنَ،**

اگر دو همزه در یک کلمه بیایند و دومی ساکن باشد، واجب است که همزه‌ی دوم به حرف حرکت قبل خود، قلب شوه.

مثل آدم (**أَادَم**) و ایت (**أَيْت**) و اوتمن (**أَوتِمَن**).
**وَلَيْسَ آجَرَ مِنْهُ، لَأَنَّهُ فَاعِلٌ، لَا أَفْعَلَ، لِثُبُوتِ
يُؤَاجِرُ،**

و کلمه‌ی آجر از مقوله‌ی دو همزه کنار هم که همزه‌ی دوم ساکن بوده و به حرف حرکت ماقبل، قلب شده نیست چراکه وزن آجر فاعل است نه افعل چراکه مصارع آن یؤاجر است.

اگر از افعل پود، مصارع آن یؤجر خواهد بود.

**وَمِمَّا قُلْتُهُ فِيهِ: دَلَّتُ ثَلَاثًا عَلَى أَنْ يُوجَرْ * لَا
يَسْتَقِيمُ مُصَارِعَ آجَرْ فِعَالَةُ جَاءَ الْأَفْعَالَ عَزْ *
وَصِحَّةُ آجَرْ تَمْنَعُ آجَرْ**

از جمله‌ی اقوالی که در این مورد گفته ام این بیت است:
به سه چیز استدلال کردم بر اینکه یؤجر مصارع آجر نمیتواند باشد چراکه آجر مصدر آن را إجارة بر وزن فعاله آمده است در حالیکه در مصدر باب افعال، فعاله نمی‌آید بلکه در مصدر فاعل می‌آید مثل کاتب کتابه و

کتابا و در مورد آجر عرب چنین گوید: **آجَرُ الدَّارِ إِجَارَةٌ** و دلیل دوم اینکه در مصدر آجر، ایجار بر وزن افعال نگفته اند. چه اگر از باب افعال می‌بود پس ایجار می‌آمد. دلیل سوم وجود آجر یؤاجر ثابت است و متفق عليه پس به غیر آن عدول کرده نشود.

در جواب این ادعای مصنف آورده اند: در دلیل اول که فعاله تای آن را برای مره گرفته شود پس قاعده این است که از باب غیر ثلثی مجرد، مصدر مرة، بنا نمیکنند مگر بر مصدر مشهور آن باب، مثل گفته میشود قاتلت مقاتلة نه قتالة. دیگر اینکه اگر تاء برای مرة باشد پس إجارة نیز باید می‌آمد که نیامده است. از دلیل دوم که ادعا میکنند که ایجار نیامده است، خلاف واقع است چراکه صاحب اساس اللغة آن را ذکر کرده و گفته است: آجرنى داره ایجارا فهو مؤجر و مؤاجر نگو که خطاء قبیح است. از دلیل سوم: هرچند بر این وزن آمده است ولی صحت آن مانع آمدن بر وزن افعل نمیباشد.

وَإِنْ تَحَرَّكْتُ وَسَكَنَ مَا قَبْلَهَا كَسَّالٌ ثَبُثُ،

اگر همزه‌ی دوم متحرک باشد و همزه‌ی اول ساکن مثل سؤال به تشدید همزه و همزه لام الفعل نباشد، همزه ثابت مانده و ادغام میشود.

وَإِنْ تَحَرَّكْتُ وَتَحَرَّكَ مَا قَبْلَهَا قَالُوا: وَجَبَ

قَلْبُ الْثَّانِيَةِ يَاءً إِنْ انْكَسَرَ مَا قَبْلَهَا أَوْ

انْكَسَرَتْ، وَوَأَوْاً فِي غَيْرِهِ نَحْوُ جَاءِ وَأَيْمَةٍ

وَأَوْيَدِمْ وَأَوَادِمْ،

اگر همزه‌ی دوم متحرک و همزه‌ی اول نیز متحرک باشد، گفته اند: دومی را اگر ماقبلش مكسور باشد و یا خودش مكسور باشد باید به یاء قلب کرده شود و اگر ماقبلش غیر این باشد، به واو قلب کرده شود. جاءِ مثل برای همزه لام الفعل که ماقبلش مكسور است.

جاءِ بوده بعد جاءِ شد بعد مثل قاض شد.

ایمَّة، مثل برای دو همزه که هر دو متتحرک و همزه‌ی دوم، مكسور است.

أَوْيَدِمْ وَأَوَادِمْ مثل برای همزه‌ی دوم که ماقبلش غیر مكسور بود و به واو قلب شد.

وَمِنْهُ خَطَايَا فِي التَّقْدِيرِ الْأَصْلِيِّ، خِلَافًا لِلْخَلِيلِ،

و از این باب است یعنی از باب قلب همزه‌ی دوم به یاء است کلمه‌ی خطایا که اصل خطاء بوده است، همزه‌ی اول بخاطر وقوع یاء بعد الف زائد و همزه‌ی دوم، حرف اصلی کلمه است.

بر طبق تقدیر اصلی آن یعنی در خطایا دو تقدیر وجود دارد تقدیر اصلی که به دو همزه است خطاء و تقدیر بعدی قلب همزه به یاء که خطائی میشود و بعد خطایا میشود.

در این مورد خلیل خلاف دارد و معتقد است که اصل آن خطایی است که جای همزه و یاء را عوض کرده اند خطائی شد.

وَقَدْ صَحَّ التَّسْهِيلُ وَالتَّحْقِيقُ فِي نَحْوِ أَيْمَةِ،

در کلمه‌ی ائمه، تسهیل یعنی قلب به یاء و تحقیق یعنی به همزه هر دو صحیح است.

وَالْتُّرْمَ فِي بَابِ أَكْرِمُ حَذْفُ الْثَّانِيَةِ، وَحُمِلَ عَلَيْهِ آخَوَاتُهُ،

در متکلم باب افعال حذف همزه‌ی دوم را لازم دانسته‌اند و بعد بقیه‌ی صیغه‌های مضارع این پاب را بر آن حمل کرده و همزه را حذف کردند.

وَقَدِ التَّرْمُوا قَلْبَهَا مُفْرَدَةً يَاءَ مَفْتُوحَةً فِي بَابِ مَطَائِيَا،

باب مطایا که اصل ان از مטו بوده و واو بخاطر طرف کلمه بودن به یاء قلب شده و در جمع بر وزن مثل مساجد، واو بعد الف زائد قرار گرفت و مطاء شد و با وجود اینکه در اینجا اجتماع همزین رخ نداده است باز به یاء قلب کردن را لازم دانسته‌اند.

وَمِنْهُ خَطَايَا عَلَى الْقَوْلَيْنِ،

از این جمله است قلب به یاء در خطایا بنابر هر دو قول یعنی قول خلیل و غیر وی.

وَفِي كَلْمَتَيْنِ يَحْوزُ تَحْقِيقَهُمَا، وَتَخْفِيفَهُمَا، وَتَخْفِيفُ إِحْدَاهُمَا عَلَى قِيَاسِيهَا،

اگر اجتماع دو همزه‌ی متحرک با قرار گرفتن دو کلمه در کنار هم پیش آید هردو را به تحقیق خواندن نیز جائز است و تخفیف هردو نیز جواز دارد و تخفیف یکی از آنها بر طبق قیاسی که بر همزه‌ی تنها، وارد است نیز میتوان به تخفیف خواند.

مثل رأیت قارئ ایک، میتوان قارئ را بر طبق قاعده‌ی ماءه، به یاء قلب کرد و دومی یعنی ایک را به واو قلب کرد بر طبق قاعده‌ی اوادم، یا مثل سؤل بین بین خواند.

وَجَاءَ فِي نَحْوِ يَشَاءُ إِلَى الْوَاءُ أَيْضًا فِي الثَّانِيَةِ،

در اجتماع همزین مثل آیه‌ی کریمه: {يَهْدِي مَنْ يَتَشَاءُ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ} [البقرة: 142] به قلب همزه‌ی دوم به واو آمده است بر طبق قیاس مذهب کسیکه سُئل را سُول خوانده است.

وَجَاءَ فِي الْمُتَفَقَّتَيْنِ حَذْفُ إِحْدَاهُمَا، وَقَلْبُ الثَّانِيَةِ كَالسَّاكِنَةِ

در دو همزه که حرکات‌انها موافق هم است مثل {فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا} [محمد: 18] حذف یک همزه آمده است و همچنین قلب دوم به جنس حرکت ما قبلش نیز آمده است و در این مثال به الف قلب خواهد شد.

الإِعْلَالُ

مباحث اعلال

تَغْيِيرُ حَزْفِ الْعِلَّةِ لِلتَّخْفِيفِ،

اعلال یعنی تغییر حرف از برای تخفیف است.

وَيَجْمَعُهُ الْقَلْبُ، وَالْحَذْفُ، وَالإِسْكَانُ.

اعلال به سه طریق انجام میشود: الف: قلب. ب: حذف. ج: اسکان.

وَحُرُوفُهُ الْأَلْفُ، وَالْوَاءُ، وَالْيَاءُ.

حرروف عله واو الف و یاء است.

وَلَا تَكُونُ الْأَلْفُ أَصْلًا فِي الْمُتَمَكِّنِ وَلَا فِي فِعْلٍ، وَلَكِنْ عَنْ وَأَوْ أَوْ يَاءٍ

الف، آز حروف اصلی کلمه نمیباشد نه در اسم متمكن و نه در فعل بلکه الف موجود در کلمه، منقلب از واو یا یاء است.

وَقَدْ اتَّفَقْتَا فَاءِينَ كَوْعَدْ وَيُسْتَرْ،

واو و یاء در فاء فعل امدن متفق هستند یعنی معتل الفاء واوی و یائی هردو میاید مثل وعد و یسر.

وَعَيْنَيْنِ كَقُولْ وَبَيْعَ،

همچنین عین الفعل نیز واقع میشوند مثل قول و بیع.

وَلَامَيْنِ كَغَزْ وَرَمْيٍ

و همچنین لام الفعل نیز واقع میشوند مثل غزو و رمى.

وَعَيْنَا، وَلَامَا كَفُوَّةٌ وَحَيَّةٌ، وَتَقَدَّمْتُ كُلُّ وَاحِدَةٍ

عَلَى الْأُخْرَى: فَاءٌ وَعَيْنَا كَيْوَمْ وَوَيْلٌ

در معتل الفاء العین، هر یک از واو یاء بر یکدیگر مقدم میایند مثل ویل و یوم.

وَاحْتَلَفَتَا فِي أَنَّ الْوَاءَ تَقَدَّمْتُ عَيْنَا عَلَى الْيَاءِ لَامَا، بِخَلَافِ الْعَكْسِ،

در مورد اینکه آیا واو عین کلمه واقع میشود در کلمه ای که لام آن یاء است ولی در عکس آن اختلافی نیست.

وَوَاءُ حَيَوَانٍ بَدَلْ مِنَ الْيَاءِ،

واو حیوان، در اصل یاء است چراکه همانندی برای ان نیست یعنی اینکه یاء و بعد آن یاء باید، همانندی برای آن نیست.

وَأَنَّ الْيَاءَ وَقَعَتْ فَاءً وَعَيْنًا فِي بَيْنِ، وَفَاءً وَلَامًا فِي يَدِيْتُ، بِخَلَافِ الْوَاوِ، إِلَّا فِي أَوَّلِ عَلَى الْأَصَحِّ، وَإِلَّا فِي الْوَاوِ عَلَى وَجْهِ،

و یاء فاء عین کلمه واقع شده است مثل بین (اسم مکانی است) و فاء و لام کلمه نیز واقع شده است مثل یدیت (به معنی انعمت) بر خلاف واو که چنین واقع نمیشود به جز کلمه ی (اول) که اصل آن وول است. پس فاء و عین کلمه واو امده است و این بر طبق قول اصح است. و به جز در کلمه ی (واو) بر طبق وجهی که کلمه ی واو را متشكل از سه واو دانسته اند.

واو فاء و لام کلمه واقع شده است.

وَأَنَّ الْيَاءَ وَقَعَتْ فَاءً وَعَيْنًا وَلَامًا فِي يَبِيْتُ ،

و اینکه یاء، فاء و عین و لام کلمه نیز واقع شده است مثل بیت.

بِخَلَافِ الْوَاوِ إِلَّا فِي الْوَاوِ عَلَى وَجْهِ

بر خلاف واو که چنین نیست مگر در کلمه ی واو که بنا بر وجهی اصل آن به سه واو بوده است.

یعنی وَوَو بوده و واو دوم بخاطر متحرک بودن و فتح ماقبل به الف قلب شده است.

الفاء:

مباحث اعلال که بر فاء الفعل عارض میشود.

نُفَلَّبُ الْوَاوُ هَمْزَةً لُزُومًا فِي تَحْوِيْلِ وَأَوْيِصِلِ، وَالْأَوَّلِ، إِذَا تَحَرَّكَ التَّابِيْنَةُ، بِخَلَافِ وُورَيَّ،

اگر دو واو در اول کلمه باید به همزه قلب شود، در امثال اوائل و اویصل، (در اصل وواصل و اویصل) و اول (وول). قلب به همزه برای وقتی است که واو دوم متحرک باشد بر خلاف ووری مجھول واری، که واو دوم ساکن است، در اینصورت واو اول قلب به همزه نمیشود.

**وَجَوَازًا فِي تَحْوِيْلِ أُجُوهٍ وَأُورِيَّ، وَقَالَ
الْمَارِنِيُّ: وَفِي تَحْوِيْلِ إِشَاحٍ،**

در کلماتی مانند وجه و وری، جوازا قلب به همزه میشود و اوجه و اوری گفته میشود.

مازنی معتقد است: واو مكسور در اول کلمه جواز به همزه قلب میشود.

وَالْتَّرْمُوْهُ فِي الْأُولَى حَمْلًا عَلَى الْأَوَّلِ

وولی که واو دوم ساکن است، واو اول را وجوباً قلب به همزه میکند، از این جهت که حمل بر اول کرده میشود یعنی در اول که قلب همزه شود، در اولی که با هم خانواده هستند و به یک اشتقاد بر میگردند، واو وولی را به همزه قلب کرده اند.

وَأَمَا أُنَاهٌ وَأَحَدٌ وَأَسْمَاءٌ فَعَلَى عَيْرِ الْقِيَاسِ

اما قلب واو به همزه در آنا و احده و اسماء (علم اسم زن) بغير قیاس است.

وَتُقْلِبَانِ تَاءَ فِي تَحْوِيْلِ الْتَّعَدَّ وَالْتَّسَرِ، بِخَلَافِ

إِيتَّرَرَ

وا و یاء که فاء افعال باشند، مثل اوتعد و ایتسر، به تاء قلب کرده میشوند برخلاف ایترر که یای ان منقلب از همزه است پس به تاء قلب نمیشود.

**وَتُقْلِبُ الْوَاوُ يَاءُ إِذَا انْكَسَرَ مَا قَبْلَهَا، وَالْيَاءُ
وَأَوْ إِذَا انْصَمَّ مَا قَبْلَهَا، تَحْوِيْلُ مِيزَانٍ وَمِيقَاتٍ،**

وَمُوقِظٌ وَمُوسِرٌ

اگر واو ماقبیش مكسور باشد به یاء قلب میشود.

یاء اگر ماقبلش ضمه باشد، به واو قلب میشود. مثل موزان و موقات و میقط و میسر، که میزان و میقات و موقظ و موسر شده اند.

وَنُخْدَفُ الْوَاءُ مِنْ (نَحْو) يَعِدُ وَيَلِدُ، لِوُقُوعِهَا

بِينَ يَاءٍ وَكَسْرَةٍ
أَصْلِيهِ، وَمِنْ تَمَّ لَمْ بِينَ مِثْلُ وَدَذْتُ - بالفتح
لِمَا يَلْزَمُ مِنْ إِعْلَالَيْنِ فِي يَدِهِ، وَحُمْلَ أَخْوَاهُ
نَحْوُ تَعِدُ وَنَعِدُ وَأَعِدُ وَصِيغَةُ أَمْرِهِ عَلَيْهِ،
اگر واو بین یاء مفتوحه و کسره اى اصلی واقع شود، حذف میشود مثل
بعد و یلد.

از این جهت است که وددت را به فتح عین، بنا نکرده اند چراکه اگر بنا
میکردند مضارع آن به کسر میشود و دو اعلال لازم میآمد و بجای یوّد، یَدَّ
گفته میشود و این جایز نیست.

از آنجا که سبب حذف واو وقوع بین یاء و کسره است، فقط در غائب
خواهد بود، مصنف بیان میدارد که اخوات بعد که مخاطبها و متکلمین
باشند را بر بعد حمل کرده و واو آنها را نیز حذف کرده میشود مثل تعد
و بعد و اعد.

صیغه اى امر ان را که حرف مضارعتش حذف شده و وقوع بین حرف
مضارعت و کسره برداشته شد باز واو محذوف مانده است با حمل بر
امثال بعد.

وَلِذِلْكَ حُمِلتْ قَتْحَةٌ يَسْعُ وَيَضَعُ عَلَى الْعُرْوَضِ، وَيُوْجَلُ عَلَى الْأَصْلِ، وَشُبَّهَتَا بِالْتَّجَارِيِّ وَالْتَّجَارِبِ ،

از آنجا که حذف واو بخاطر وقوع بین یاء و کسره است، فتحه یسع و
یضع را عارضی دانسته اند یعنی اصل ان کسره بوده است برای همین
است که از یوسع و یوضع واو حذف شده است.

و یوجل را که واو آن حذف نشده است، برای اینکه فتحه اش اصلی
است، دانسته اند.

و این دو یسع و امثال ان و یوجل و امثال آن را به وضعیت تجاری و
تجارب، تشبيه کرده اند.

توضیح اینکه تجاری و تجارب، در تجاری، مصدر از باب تفاعل ضم را برداشته و بجای آن بر وفق یاء، کسره آورده اند پس کسره اش عارضی است ولی در تجارب، که جمع تجربه است، کسر ان اصلی است.

بِخِلَافِ الْيَاءِ فِي نَحْوِ يَيْسِرٍ وَيَئِسْ، وَقَدْ جَاءَ يَيْسِرُ، وَجَاءَ يَاءَ سُكَّةً كَمَا جَاءَ يَا تَعْدَ، وَعَلَيْهِ جَاءَ مُوتَعِدُ وَمُوْتَسِرُ فِي لُغَةِ الشَّافِعِيِّ،
یاء بر خلاف واو، است و با وقوع بین یاء و کسره، حذف نمیشود، مثل
ییسر و ییئس.

و به حذف یاء یئس نیز امده است. و از ماده ی یئس، یاءس، قلب یاء به الف، نیز امده است همچنانکه در یتّعد و یتسر قلب واو و یاء به الف یاتّعد، یاتّسر، آمده است. بر اساس قلب به الف، شدن واو و یاء، اسم فاعل آن را موتّعد و موتّسر بنابر لهجه ی شافعی، آمده است. اصل آن باید مُتّعد و متّسر باشد.

وَشَدٌ فِي مُضَارِعٍ وَجِلٌ يَيْجَلُ وَيَاجِلُ وَيَيْجَلُ،
در مضارع وجِل، به طریق شاذ، ییجل (به فتح یا اول) قلب واو به یاء آمده است و قلب به الف نیز آمده است و یاجل و ییجل (به کسر یا اول) خوانده اند.

وَتُحَذَّفُ الْوَاءُ مِنْ نَحْوِ الْعِدَةِ وَالْمِقَةِ، وَنَحْوِ وَجْهَةِ قَلِيلٍ

واو را از کلماتی مانند وعد و ومق، بعد نقل حرکت واو به مابعدش، حذف شده و عوض آن تاء آورده میشود و عده و مقه میشود. این حذف مخصوص مصادر میباشد.

در کلماتی مانند وجهه که واو و تاء جمع شده باشند، قلیل است.

الْعَيْنُ
مباحث اعلال در معتل العین

نُفَلَّبَانِ أَلْفًا إِذَا تَحَرَّكَتَا مَفْتُوحًا مَا قَبْلَهُمَا أَوْ
في حُكْمِهِ، في اسْمٍ ثُلَاثِيٍّ، أَوْ فِعْلٍ ثُلَاثِيٍّ، أَوْ
مَحْمُولٍ عَلَيْهِ، أَوْ اسْمٍ مَحْمُولٍ عَلَيْهِمَا، نَحْوُ
بَابٍ وَنَابٍ وَقَامٍ وَبَاعَ وَأَقَامَ وَأَبَاعَ وَاسْتَقَامَ،
وَاسْتَبَانَ،

واو و ياء، که عین کلمه، متحرک بوده و ما قبلشان، مفتوح باشد و یا در حکم متحرک مفتوح ماقبلها باشد، به الف قلب میشوند.

در اسم ثلathi و فعل ثلathi و يا فعل محمول بر ثلathi؛ ثلathi مزید؛ و يا اسمی که محمول بر فعل ثلathi و محمول بر محمول فعل ثلathi باشد، این اعلال جاری است مثل باب (بَاب) و ناب (نَاب) و قام (قَام) و باع (بَاع) مثالهای ثلathi و اقام (اقَام) و اباع (ابَاع) مثال افعال محمول بر ثلathi. منظور از حمل این است که از آنجا که اقوم و ابیع مثلا ما قبلشان مفتوح نیست تا قلب به الف شوند، بخاطر حمل بر ثلathi است که به الف قلب شده اند.

و استقام (استقام) و استبان (استبيان) و مقام (مُقَوْم) مثال محمول بر محمول بر ثلathi. منظور قلب به الف در این امثله بخاطر حمل بر قلب شدن فعلشان که اقام و استبان باشد، است و قلب به الف استقام و استبان بخاطر حمل بر قام و بان است.

**وَاسْتَكَانَ مِنْهُ، خَلَافًا لِلأَكْثَرِ، لِبُعدِ الزِّيَادَةِ
وَلِقُولِهِمْ اسْتِكَانَةً، وَنَحْوُ الْإِقَامَةِ وَالاِسْتِقَامَةِ
وَمَقَامِ، وَمَقَامِ**

استکان را از محمول بر ثلathi از باب استفعل گرفته اند یعنی اصل ان را استکون (مجرد آن را کان و گون) گرفته اند و به الف قلب شده است. و اکثر محققین بر خلاف این قول بوده و آن را از باب افعال از ماده ی سکن دانسته اند.

مصنف برای از استکون گرفتن دلیل میآورد و میگوید: زائد بودن الف (مّ) دور از قاعده است. و دلیل دیگر: به تاء مره امده است و تاء مره از باب افعال نمیآید.

و مثال اسم محمول بر محمول بر فعل ثلathi ، اقامه و استقامه، و مقام و مثال محمول بر فعل ثلathi مقام به فتح ميم است که از محمول بر قام است.

، بِخَلَافِ قَوْلٍ وَبَيْعٍ،

بر خلاف قول و بيع گه واو و یاء ساکن هستند و به الف قلب نمیشود.

وَطَائِئٌ وَيَاجُلُ شَادٌ،

و قلب یاء به الف در طائی که اصلش طیئی است، و قلب واو به الف در یاجل که اصلش یوجل است و این قلب با وجود سکون واو و یاء بوده است، شاد میباشد.

وَبِخَلَافِ قَاؤَلَ وَبَايَعَ وَقَوْمَ وَبَيْنَ وَتَقَوْمَ وَتَبَيَّعَ وَتَقاوْلَ وَتَبَايَعَ،

و بر خلاف قاول و بایع و قوم و بین و تقوم و تبیع و تقاوول و تبایع که هرچند خود واو و یاء متحرک هستند ولی ما قبل آنها، مفتوح نیست.

وَنَحُوا الْقَوْدِ وَالصَّيْدِ وَأَخْيَلْتُ وَأَغْيَمْتُ وَشَادٌ

و در کلماتی مانند قود و صید و اخیلت و اغیمت که با وجود شرط قلب به الف، قلب نشده است، شاد است.

مخالفت با قاعده گویا از این جهت بوده است تا به اصل این کلمات اشاره داشته باشد.

وَصَحَّ بَابُ قَوْيَ وَهَوَى لِلإِعْلَالِينَ

از اعلال سالم ماندن افعالی مثل قوى و هوى با وجود شرط قلب به الف، بخاطر تداخل دو اعلال است. یعنی اصل قوى، قوى بوده که واو به یاء قلب شده است و اصل هوى، هوى بوده است و به یاء قلب شده است حال اگر به الف قلب شود، دو اعلال صورت خواهد گرفت و این جایز نیست.

، وَبَابُ طَوِيَّ وَحَيْيَ لَأْنَهُ فَرْعُهُ أَوْ لِمَا يَلْزَمُ مِنْ يَقَائِيْ وَيَطَائِيْ وَيَحَائِيْ،

در باب طوی و حیی یعنی مكسور العین در ماضی، با وجود شرایط قلب به الف و عدم دو اعلال، قلب به الف صورت نگرفته است چراکه مكسور العین، فرع مفتح العین است و مفتح العین اصل است پس وقتی در اصل قلب صورت نگرفت در فرع نیز نخواهد بود و یا اینکه اگر در ماضی قلب صورت گیرد در مضارع نیز قلب صورت خواهد گرفت و این باعث میشود که یاء آخر آنها، حرکت داشته باشند و این عمل در عرب مرفوض است.

وَكَثُرَ الْإِذْغَامُ فِي بَابِ حَيَيَ لِلْمِثْلَيْنِ، وَقَدْ يُكَسِّرُ الْفَاءُ،

ادغام یائین در با حیی، زیاد آمده است و گاهی فاء آن را به کسر میخوانند.

باب حیی یعنی عین مكسور و لام آن یاء باشد.

بِخِلَافِ بَابِ قَوَىِ، لَانِ الْأَعْلَالَ قَبْلَ الْإِذْغَامِ، باب قوى که مكسور العین و یا آخر آن در اصل واو است، بر خلاف حیی است و ادغام نمیشود چراکه اعلال (در اینجا قلب واو به یاء) بر ادغام اولویت دارد.

وَلَدَلِكَ قَالُوا يَحْيَىٰ وَيَقْوَىٰ وَأَخْوَاؤِيٰ يَحْوَاوِيٰ وَأَرْعَوِيٰ يَرْعَوِيٰ، فَلِمْ يَدْغُمُوا،

از جهت مقدم بودن اعلال بر ادغام است که این کلمات بدون ادغام آمده اند: يَحْيَى وَيَقْوَى وَأَخْوَاؤِيٰ يَحْوَاوِيٰ وَأَرْعَوِيٰ يَرْعَوِيٰ. چراکه در این افعال اعلال قلب صورت گرفته است.

وَجَاءَ: أَحْوَيَاءُ وَاحْوَيَاءُ

در مصدر اخْوَاوِيٰ اَخْوَيَاءُ به ترک ادغام نیز آمده است و همچنین به احْوَيَاء به ادغام نیز آمده است.

وَمَنْ قَالَ اسْهَابَ قَالَ احْوَاهُ كَافِتَالٍ، وَمَنْ أَذْعَمَ افْتَالًا قَالَ: حِوَاءً،

کسیکه در مصدر اشهاب، اشهاب بدون یاء میگوید در مصدر احوالی، به حذف و عدم ادغام تلفظ میکند و احواله میگوید.

کسیکه افتال دو تا به ادغام میگوید، پس مصدر احوالی را به ادغام تلفظ میکند و حواء میگوید.

وَحَازَ الْإِذْعَامُ فِي أُخْيَى وَاسْتُحِيَّيَ بِخِلَافِ أُخْيَى وَاسْتَحْيَى،

در مجهول احیی و استحیی، ادغام جائز است ولی در معلوم آن جائز نیست.

چراکه در معلوم آن اعلال قبل ادغام رخ داده است و جایی برای ادغام نمانده است.

وَأَمَّا امْتِنَاعُهُمْ فِي يُخْيِي وَيَسْتَحْيِي فَلِئَلَا يَنْصَمُ مَا رُفِضَ صَمَمُ،

و اما امتناع از ادغام در یخیی و یستحیی که اعلالی صورت نگرفته است، برای این است که اگر ادغام شود، ضم حرفی که ضممش را ترک گفته بودند لازم میآید.

وَلَمْ يَبْتُوا مِنْ بَابِ قَوِيٍّ مِثْلَ ضَرَبٍ وَلَا شَرْفَ كَرَاهَةَ قَوْوُثُ وَقَوْوُثُ،

از باب قوی که عین و لامش، واو است، باب مفتوح العین و مضموم العین بنا نشده است از برای اینکه اگر چنین میشد، در صرف قووت به فتح واو اول و قووت به ضم واو اول لازم میآمد و این پسندیده نیست. چراکه اجتماع واوین از اجتماع یایین، کراحتش بیشتر است.

وَنَحْوُ الْقُوَّةِ وَالصُّوَّةِ وَالْبَوْ وَالْجَوْ مُحْتَمِلٌ لِلْإِذْعَامِ

جوآب دخل مقدر است و آن اینکه اجتماع واوین کراحت دارد پس چرا در این کلمات صورت گرفته است؟ مصنف میگوید: در کلماتی مانند القوّة

وَالصُّوَّةِ وَالْبَوْ وَالْجَوْ، را تحمل کرده اند چراکه با ادغام تخفیف حاصل شده است.

**وَصَحَّ بَابُ مَا أَفْعَلَهُ لِغَدَمِ تَصَرُّفِهِ، وَأَفْعَلُ مِنْهُ
مُخْمُولٌ عَلَيْهِ أَوْ لِلْبَسِ بِالْفِعْلِ،**

و فعل تعجب ما افعل از اعلال، سالم مانده است از این جهت که غیر متصرف است.

و افعل من یعنی افعل تفضیل نیز بر فعل تعجب حمل شده و اعال ندارد و یا برای دوری از التباس به فعل باب افعال در آن ادغام صورت نداده اند.

وَأَرْدَوْجُوا وَاجْتَوْرُوا، لَآنَهُ يَمْعَنِي تَفَاعَلُوا،

کلمات ادوجووا و اجتوروا را با اینکه شرط قلب به الف موجود است ، قلب نکرده اند از این جهت است که این افعال در معنی تفاعلووا هستند پس همچنانکه در تفاعلووا شرط قلب وجود ندارد و قلب صورت نمیگیرد، در معنی ان نیز قلب صورت نمیگیرد.

**وَبَابُ اغْوَارَ وَاسْوَادَ لِلْبَسِ، وَعَوِرَ وَسَوِدَ، لَآنَهُ
يَمْعَنَاهُ،**

و عدم اعال باب اعوار و اسود این است که اگر اعال صورت گیرد، به فعل باب مفاعله ملتبس میشد چراکه بعد قلب به الف دو الف جمع شده ویکی حذف میشود و اعور و اسوّد میشود و مشخص نمیشود که از باب مفاعله است یا از باب افعال.

عدم اعال عور و سود، برای این است که در معنی اعوار و اسود هستند.

چراکه اصل در فعل از الوان، باب افعال است.

**وَمَا تَصَرَّفَ مِمَّا صَحَّ صَحِيحٌ أَيْضًا كَأَغْوَرْتُهُ
وَاسْتَعْوَرْتُهُ وَمُقاوِلٍ وَمُتَابِعٍ وَعَوِيرٍ وَاسْوَادَ،**

آنچه که از کلماتی که از اعلال سالم مانده اند، صرف میشود نیز از اعلال سالم میمانند: مثل اعورته از عور است و استعورته نیز و مقاول از قاول و مبایع از بایع و عاور از عور و اسود، سود.

وَمَنْ قَالَ: عَارَ وَاسْتَعَارَ وَعَاءِرُ،
کسیکه عور را عار گفته و اعلال قلب داده باشد، متصرفات آن را نیز مثل اعار و استعار وعائیر به اعلال گفته است.

وَصَحَّ تَقْوَالٌ وَتَسْيَارٌ لِلْبِسِ،

با وجود اینکه فعل تقوال و تسیار، به اعلال امده است ولی از جهت دوری از التباس، از اعلال سالم مانده اند. مصدر مثل قول و سیر هستند و در فعل انها اعلال قلب صورت گرفته است. در صورت اعلال قلب، تقال و تسار شده و با مجھول مضارع اشتباه گرفته میشد.

وَمَقْوَالٌ وَمَخِيَاطٌ لِلْبِسِ،

عدم اعلال قلب در مقول و مخياط، بخاطر لبس به مفعول است چراکه اگر قلب صورت گیرد، اجتماع ساکنین بین دو الف صورت گرفته یکی حذف میشد و مقال میماند در نتیجه مشخص نمیشد که این مفعول است یا مفعال.

وَمَفْوَلٌ وَمَخْيَطٌ مَحْذُوفَانِ مِنْهُمَا، أَوْ (لَأَنَّهُمَا) بِمَغْنَاهُمَا،

مقول و مخيط با داشتن شرط قلب به الف باز قلب نشده است از این جهت که این دو همان مقول و مخياط هستند که الف انها حذف شده است. اگر حذف الف را قبول نکنی، پس در معنی مقول و مخياط هستند پس مثل این دو اعلال نگرفته اند.

وَأَعْلَلٌ يَخُوِّيْقُومُ وَيَبِيْعُ وَمَقْوُومٍ وَمَبِيْعٍ بِغَيْرِ ذَلِكَ، لِلْبِسِ،

جواب سوال مقدر: با وجود اینکه در قال و باع اعلال قلب صورت گرفته است، چرا در مضارع آن اعلال به قلب صورت نگرفته است؟ مصنف جواب میدهد که در این کلمات اعلالی غیر از اعلال قلب به الف

گرفته شده است و این از برای دوری از ملتبس شدن به کلمه ای دیگر است.

در صورت قلب به الف، بقال و بیاع میشد و با مجهول اشتباه گرفته میشد و در مقام و مباع میشد و معلوم نمیشد که مفعول است یا مفعول.

وَنَحْوُ حَوَادٍ وَطَوِيلٍ وَغَيْورٌ لِلإِلْيَاسِ بِقَاعِلٍ أَوْ بِفَعْلٍ أَوْ لَاَنَّهُ لَيْسَ بِجَارٍ عَلَى الْفِعْلِ وَلَا مُوَافِقٌ،

عدم اعلال قلب در جواد و طویف وغیور بخاطر اشتباه شدن با فاعل است یا بخاطر اشتباه گرفته شدن بجای فعل است چراکه اگر بعد قلب که اجتماع ساکنین رخ میدهد اگر به معتل دوم حرکت دهیم به فاعل شبیه خواهد شد و اگر حذف کنیم با فعل اشتباه خواهد شد.

**وَنَحْوُ الْجَوَلَانِ وَالْحَيَوانِ وَالصَّوَرَى وَالْحَيَدَى،
لِلتَّنبِيهِ**

بِحَرَكَتِهِ عَلَى حَرَكَةِ مُسَمَّاهٍ،

عدم قلب در جولان و حیوان و صوری و حیدی، با حرکت کلمه، بر حرکت مسمای خودش دلالت کند.

جولان: تاخت و تاز که دارای حرکت است پس کلمه را بدون قلب بر حرکت گذاشته شد تا بر وجود حرکت در مسمای آن دلالت کند.

وَالْمَوَتَانُ، لَاَنَّهُ تَقِيَضُهُ، أَوْ لَاَنَّهُ لَيْسَ بِجَارٍ وَلَا مُوَافِقٌ،

ایراد وارد میشود که در حیوان درست است و حرکت در مسمای آن وجود دارد حال چرا در موتان، متحرک و بدون اعلال قلب مانده است؟ مصنف جواب میدهد: 1 این جهت که موتان نقیض حیوان است ونقیض بر نقیض حمل کرده میشود. 2 یا اینکه بر فعل جاری نیست چراکه اگر چنین بود باید فاعل یا مفعول میآمد یعنی بر قیاس اشتقاء از فعل جاری نیست و موافق فعلش در حرکات و سکنات نیز نیست.

وَنْخُو أَذْوِرْ وَأَعْيْنٍ لِلِّإِلْبَاسِ، أَوْ لَأَنَّهُ لَيْسَ بِجَارٍ وَلَا مُخَالِفٌ،

در جمع دار و عین که ادور و اعین امده است اعلال قلب صورت نگرفته است چراکه اگر چنین شود به ماضی باب افعال ملتبس خواهد شد. و یا اینکه بر قیاس فعلش جاری نیست و مخالف در حرکات و سکنات فعل نیز نیست.

در غیر جاری بر فعل لازم است که وزنشان موافق هم بوده و در حرکات و سکنات، غیر موافق باشند.

وَنْخُو جَدْوِلْ وَخِرْقَعْ وَعُلَيْبٍ، لِمُحَافَظَةِ الْإِلْحَاقِ أَوْ لِلسَّكُونِ الْمُحْضِ

و در کلماتی مثل جدول و خروع و علیب، عدم اعلال قلب برای حفظ الحاق است یا اینکه سکون قبل حرف عله، لازم بوده و متحرک نمیشود.

وَنْقُلَبَانِ هَمْزَةً فِي تَخْوِي قَائِمٍ وَبَائِعِ الْمُعْتَلِّ فِعْلَهُ بِخِلَافِ نَحْوِ عَاوَرِ،

واو و یاء در کلماتی مانند قائم و بائع که فعلشان نیز اعلال داشت، قلب به همزه میشوند برخلاف عاور که فعلش عور، اعلال نداشت پس در اسم فاعلش نیز قلب به همزه نمیشود.

وَنْخُو شَاكِ وَشَاكُ شَادِ

در اسم فاعل به معنی ذو شوک، که معتل العین است، باز شاک آمده و شاک آمده است، شاذ است. قاعده این بود که شائک میآمد.

جای عین و لام عوض شده و شاکی شد حالا اگر مثل قاض باشد شاذ است و اگر به حذف آخر شاک مثل زید اعراب بگیرد باز شاذ است.

، فِي تَخْوِي جَاءِ قَوْلَانِ، قَالَ الْخَلِيلُ: مَفْلُوبُ كَالشَّاكِي وَقِيلَ: عَلَى الْقِيَاسِ،

در کلماتی مثل جاء، یعنی معتل العین و مهموز اللام، دو قول وجود دارد: الف: خلیل معتقد است: قلب عین و لام صورت گرفته و جاءی گفته شود مثل شاکی و ب: بعضی نیز بر قیاس جاری کرده و جائی، گفته اند.

وَفِي نُخْوِ أَوَائِلَ وَبَوَايْعَ مِمَّا وَقَعَتَا فِيهِ بَعْدَ الْفِ بَابِ مَسَاجِدَ وَقَبْلَهَا وَأُوْ أُوْ يَاءُ،

و واو و ياء به همزه قلب شوند در کلماتی مانند اوائل و بوائع که واو و ياء بعد الف باب مساجد واقع شده اند و قبل الف زائد، واو و ياء باشد.

قلب به همزه بخاطر ثقيل بودن دو حرف عله که بين آنها حاجز قوى نیست. الف حاجز قوى نیست

بِخِلَافِ عَوَاوِيرَ وَطَوَاوِيسَ،

بر خلاف عواoir جمع گوار و طواoیس جمع طاووس که قلب به همزه نمیشود بخاطر دور بودن حرف عله از طرف کلمه بودن.

وَضَيَاوْنُ شَادٌ

عدم قلب واو ضياؤن به همزه، شاذ است. قياس آن ضيائين بوده است.

وَصَحَّ عَوَاوِرُ، وَأُعِلَّ عَيَائِيلُ لَأَنَّ الْأَصْلَ عَوَاوِيرُ فَحْذِفْتُ وَعَيَائِيلُ فَأَشْبَعَ،

و از اعلال سالم ماندن عواoir و اعلال قلب به همزه ی عيائيل، برای اين است که اصل عواoir بوده است و ياي آن حذف شده است و عيائيل، ياء نداشته است بلکه کسره را اشباع کرده اند پس ياء متولد شده است.

وقتی عواoir باشد حرف عله ی بعد الف مساجد، از طرف بودن دور است پس قلب به همزه رخ نداده است ولی عيائيل، ياء نداشته است پس حرف عله به طرف کلمه بودن نزديك است در نتيجه قلب به همزه رخ داده است.

وَلَمْ يَفْعُلُوهُ فِي بَابِ مَعَايِشِ وَمَقَاوِمِ لِلْفَرَقِ بَيْنَهُ بَيْنَ بَابِ رَسَائِلَ وَعَجَائِرَ وَصَحَائِفَ، وَجَاءَ مَعَايِشُ بِالْهَمْزَرِ عَلَى صَعْفَ،

در معايش جمع معيشه و مقاوم جمع مقام، اين قلب را انجام نداده اند تا بين اين جمع و باب رسائل و عجائير و صحائف فرق باشد.

منظور از باب رسائل ووو کلماتی که واو و یاء زائد دارند و به همزه قلب شده اند است پس یا و واو معايش و مقاوم اصلی هستند و واو یاء در رسائل و امثال ان زائد و زائد بر تغيير يافتن اولی است.

عدم قلب در مقاوم و معايش از برای نشان دادن فرق بين اين دو نوع است.

معائش به همزه نيز آمده است و اين ضعيف است.

وَالْتِزِمْ هَمْزُ مَصَائِبَ.

قلب به همزه در مصائب لازم گرفته شده است در حالیکه خلاف قیاس است.

**وَتُقْلِبُ يَاءُ فُعْلَى اسْمًا وَأَوًّا فِي نَحْوِ طُوبَى
وَكُوسَى، وَلَا تُقْلِبُ فِي الصَّفَةِ، وَلَكِنْ يُكْسِرُ
مَا قَبْلَهَا لِتَسْلَمَ الْيَاءُ، نَحْوُ مِشِيهٍ حِينَكَى
وَقِسْمَةٌ صِيرَى،**

و یاء فعلی که اسم باشد نه صفت، به واو قلب میشود مثل طوبی اسم درختی در بهشت، و کوسی مونث اکیس (زرنگ)، که اسمی باشد، ولی در فعلی صفت باشد قلب نمیشود بلکه ما قبل یاء را کسر کرده میشود تا یاء سالم بماند مثل مشیة حیکی که حیکی بود بر وزن فُعلی. و قسمة صیری نیز اصلش صُیری بوده است.

در اسم تغيير حرف صورت گرفته و در صفت تغيير حرکت گويند که از اين جهت است که خواستند بين فعلی اسم و فعلی صفت فرق قائل شوند و صفت ثقيل است پس تغيير کمتری در آن داده شد.

وَكَذَلِكَ بَاءُ بِيَضْ،

همچنین در جمع ايض یعنی جمع افعال فعلا، تغيير حرکت واقع شده است و بيض به کسر یاء گفته شده است و اصل آن به ضم یاء بوده است.

وَاحْتِلَفَ فِي غَيْرِ ذَلِكَ، فَقَالَ سِيبَوِيهُ:
الْقِيَاسُ الثَّانِي: فَنَحْوُ مَصْنُوفَةٍ شَادٌ عِنْدَهُ،
وَنَحْوُ مَعِيشَةٍ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مَفْعِلَةً وَمَفْعُلَةً،
وَقَالَ الْأَخْفَشُ: الْقِيَاسُ الْأَوَّلُ، فَمَصْنُوفَةٌ
قِيَاسٌ عِنْدَهُ، وَمَعِيشَةٌ مَفْعِلَةٌ، وَإِلَّا لَزِمَّ
مَعْوِشَةٌ وَعَلَيْهِمَا لَوْ بُنِيَ مِنَ الْبَيْعِ مِثْلُ تُرْتِبٍ
لَقِيلَ: تُبَيْعٌ وَتَبُوعٌ "

در غیر باب فعلی و فعل جمع آنچه که معتل العین بود، اختلاف کرده اند که کدام یک قیاس است تغییر حرف یا تغییر حرکت. سیبویه معتقد است که تغییر حرکت قیاس است در نتیجه در نزد وی کلماتی مثل مضافه که تغییر حرف صورت گرفته است، شاد خواهد بود و در مورد معیشة ممکن است که بر وزن مفعله باشد وبا بر وزن مفعله. اخفش قائل به قیاس بودن تغییر حرف است پس در نزد وی مضافه بر طبق قیاس آمده است و معیشة بر وزن مفعله به کسر عین است والا اگر کسر نبود، قیاس ان نزد اخفش معیشة میبود یعنی تغییر یاء به واو میشد. بر طبق قول این دو اگر از بیع، کلمه ای مثل ترتیب، بنا کرده شود، نزد سیبویه تبع و نزد اخفش تبع میشد.

وَنُقْلِبُ الْوَاوُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا فِي الْمَصَادِرِ
يَاءً نَحْوُ قِيَاماً وَعِيَاداً وَقِيمَاً، لِإِعْلَالِ أَفْعَالِهَا،
 واو ماقبل مكسور در مصادر قلب به یاء میشود مثل قیام و عیاد و قیما که اصلشان قوام و عواد و قوم بود. قلب از برای این است که فعل انها اعلال دارد.

وَحَالٌ حِوْلًا شَادٌ كَالْقَوْدِ

حال حولا که مصدرش قلب به یاء نشده است مثل قود، شاد است. قیاس حیل و قادر بود.

يُخَلَّافُ مَصْنَدَرُ نَحْوِ الْأَوَذِ

برخلاف مصد لاوذ که اعلال ندارد چراکه فعلش اعلال ندارد.

**وَفِي نَحْوِ حِيَادٍ وَدِيَارٍ وَرِيَاحٍ وَتَيْرٍ وَدِيمٍ،
لِإِعْلَالِ الْمُفَرِّدِ،**

در کلمات حیاد و دیار و ریاح و تیر و دیم که قلب واو به یاء صورت گرفته است بخاطر اعلال در مفرد انها است.

وَشَدَّ طَيَالُ،

اعلال طیال جمع طویل که مفردش اعلال ندارد، شاذ است.

**وَصَحَّ رَوَاءُ جَمْعُ رَيَانَ، كَرَاهَةً إِعْلَالَيْنِ، وَنَوَاءُ
جَمْعُ نَاوَ،**

رواء جمع ریان از اعلال قلب واو به یاء مصون مانده است از جهت کراحت اجرای دو اعلال بر یک کلمه. رواء اصلش روای است و یا قلب به همزه شده است.

صحت نواء جمع ناو، از جهت عدم اعلال در مفردش است.

**وَفِي نَحْوِ رِيَاضٍ وَثِيَابٍ، لِسُكُونِهَا فِي الْوَاحِدِ
مَعَ الْأَلِفِ بَعْدَهَا، بِخِلَافِ كِوَزَةٍ وَعِوْدَةٍ، وَأَمَّا
ثِيرَةٌ فَشَادٌ**

در کلماتی مثل ریاض و ثیاب جمع روضه و ثیاب، که قلب واو به یاء صورت گرفته بخاطر سکون واو در مفرد و وجود الف در جمع آن است.

یعنی وقتی در مفرد واو ساکن است و سکون باعث میشود که حرف عله انگار مرده باشد نوعی اعلال حساب میشود و بعد در جمع الف نیز امده است که جمع شدن واو و الف ثقيل است بخاطر مدی که حاصل میشود.

بر خلاف کوزه و عوده، جمع کوز عود، که بخاطر نداشتن الف جمع، در ان قلب به یاء صورت نگرفته است.

**وَتُقْلِبُ الْوَao وَعَيْناً أَوْ لَامًا أَوْ عَيْرُهُمَا يَاءً إِذَا
أَجْتَمَعْتَ مَعَ يَاءٍ وَسَكَنَ السَّابِقُ، وَتُذْدَعْمُ**

**وَيُكْسِرُ مَا قَبْلَهَا إِنْ كَانَ ضَمَّةً، كَسَيْدٍ وَأَيَّامٍ
وَدَيَّارَ وَقَيْامَ وَقَيْوَمَ وَدُلَّيَّةَ وَطَيَّ وَمَزْمِيَّ
وَنَحْوُ مُسْلِمِيَّ رَفْعًا،**

واو عین کلمه باشد یا لام یا غیر این دو باشد یعنی زائد باشد، اگر با یاء جمع شود و سابق از این دو ساکن باشد، واو به یاء قلب شده و در یاء ادغام میشود اگر ماقبل آن ضم باشد به کسره تبدیل میشود مثل سید اصلش سیود و ایام اصلش ایوام و دیّار اصلش دیوار و قیام اصلش قیوام و قیوم اصلش قووم (یاء زائد است) و دلیه اصلش ڈلیوہ و طی اصلش طوی مصدر طوی و مرمنی اصلش مرموی و مسلمی اصلش مسلموی در حالت رفع چنین است چراکه مسلمون جمع مذکر سالم است که به یاء متکلم اضافه شده است و این واو در حالت رفعی خواهد بود در حالت نصب و جر به یاء است.

وَجَاءَ لُيُّ فِي جَمْعِ الْوَى - بِالْكَسْرِ وَالضَّمِّ -

جمع الوى بر لی بر وزن فعل، به ضم ما قبل یاء مشدد و به کسر آن امده است کسر از جهت موافقت با یاء و ضم برای اشاره به اصل وزن خود است.

وَأَمَّا تَحْوُ صَيْوَنَ وَحَيْوَةَ وَنَهْوَ فَشَادُ،
و اما عدم ادغام در ضیوت و حیوه و نهوه (النهوی) شاد است.

وَصُيْمَ وَقِيمَ شَادُ،

و اما اعلال صیم قیم جمع صائم و قائم بدون مقتضای اعلال ، شاد است و قیاس آن صوم و قوم است.

وَقُولُهُ * فَمَا أَرَقَ النَّيَامَ إِلَّا سَلَامُهَا * أَشَدُ

در این قول که نیام اصلش نوام، را اعلال داده است در حالیکه شرط اعلال قلب به یاء در آن نیست، شذوذش بیشتر است چراکه هم مقتضای اعلال نیزی و دیگر اینکه از طرف کلمه نیز دور است.

**وَسْكَانٌ وَنَقْلٌ حَرَكْتُهُمَا فِي تَحْوِيْقُوْمٍ
وَبَيْعٌ: لِلْبِسِهِ بِبَابِ يَخَافُ، وَمَفْعُولٌ وَمَفْعِلٌ
كَذَّلِكَ**

واو و یاء عین کلمه را ساکن کرده میشوند و حرکتشا نقل کرده میشود در کلماتی مانند یقوم و بیبع تا به باب یخاف مشتبه نشود و در مفعول و مفعل نیز چنین است یعنی در این دو نیز تسکین به نقل صورت میگیرد

**، وَمَفْعُولٌ تَحْوِيْقُوْلٌ وَمَبَيْعٌ كَذَّلِكَ،
وَالْمَحْذُوفُ عِنْدَ سِيَبُويْهِ وَأُوْ مَفْعُولٌ، وَعِنْدَ
الْأَخْفَشِ الْعَيْنُ، وَانْقَلَبَتْ وَأُوْ مَفْعُولٌ عِنْدَهُ
يَاءُ لِلْكَسْرَةِ فَخَالَفَ أَصْلَيْهِمَا،**
و در مفعول مثل مقول و مبيع نیز چنین است.

و محذوف در این مورد، نزد سیبویه، واو مفعول است و نزد اخفش عین محذوف است و نزد اخفش واو مفعول به یاء قلب شده است بخارتر کسره ای که به قبل واو داده است. سیبویه و اخفش در اینجا بر خلاف اصل خودشان عمل کرده اند.

اصل سیبویه : در وقت اجتماع ساکنین این بود که اگر اولی حرف لین بود، اولی را حذف کرده شود و در اینجا بر خلاف آن دومی را حذف کرده است.

اصل اخفش: این بود که یاء ساکن ماقبل مضموم به واو قلب شود ولی در اینجا حرکت را تغییر داده است.

وَشَذَّ مَشِيبٌ وَمُهُوبٌ،
مشیب بجای مشوب و مهوب بجای مهیب، گفتن شاذ است.
شوب واوی و هیبة یایی است.

وَكَثُرَ تَحْوِيْقُ مَبَيْعٍ،
یایی بدون اعلال میبع گفتن فراوان آمده است.

وَقَلَّ نَحْوُ مَضْنُوْنٍ ،

و واوی را بدون اعلال گفتن قلیل است چراکه یاء خفیفتر از واو است.

وَإِعْلَالُ تَلْوُونَ وَيَسْتَحْيِي قَلِيلٌ،
و تلوون و یستحیی را به اعلال خواند کم است.

تللوون اصلیش تلویون است که یاء حذف شده است پس اگر اعلالی صورت گیرد، جمع اعلالین خواهد شد برای همین اعلال آن کم است و آن عده‌ی کم بعضی از انها حرکت واو را به لام داده و واو را حذف میکنند.

در یستحیی نیز بعضی حرکت یاء را به ماقبلش داده و یاء را حذف میکنند و این نیز قلیل است.

وَتِحْذَفَانِ فِي تَحْوِيْقِ الْأَوَّلِ إِنْ كَانَتِ الْعَيْنُ يَاءً أَوْ مَكْسُورَةً،
وَيُكْسَرُ الْأَوَّلُ إِنْ كَانَتِ الْعَيْنُ يَاءً أَوْ مَكْسُورَةً،
وَيُضَمُّ فِي غَيْرِهِ،

واو و یاء در کلماتی مانند قلت و بعت و قلن و بعن حذف میشوند و اگر عین یائی و یا مكسور باشد اول ان را کسر میدهند و در غیر این دو اول آن را ضم میدهند.

وَلَمْ يَفْعَلُوهُ فِي لَسْتُ، لِشَبِيهِ الْحَرْفِ، وَمِنْ
ثُمَّ سَكُنُوا إِلَيْهِ،

اول لست را کسر نکردند چراکه ليس بخاطر غیر متصرف بودن به حرف شبیه است از این جهت یاء را ساکن کرده اند. قیاس آن لست به کسر لام بود.

وَفِي قُلْ وَبْعَ، لَأْنَهُ عَنْ تَقْوُلٍ وَتَبِيعٍ،
حذف واو و یاء در قل و بع از این جهت است که از تقول و تبع گرفته شده است و فرع آن است و

وَفِي الْإِقَامَةِ وَالْإِسْتِقَامَةِ،
در اقامه و استقامه نیز حذف میشود.

وَيَخُوْرُ الْحَدْفُ فِي نَحْوِ سَيِّدٍ وَمَيْتٍ وَكَيْنُونَةٍ وَقَيْلُولَةٍ

از اوزان قیعل و فیعلوله مثل سید و میت و کینونه قیلوله، حذف یاء، جواز دارد.

**وَفِي بَابِ قِيلَ وَبَعْ ثَلَاثُ لُغَاتٍ: الْيَاءُ،
وَالإِشْمَامُ، وَالْوَأْوُ،
فَإِنْ اتَّصَلَ بِهِ مَا يُسَكِّنُ لَامَهُ نَحْوُ بُعْتَ يَا عَنْدُ
وَقُلْتَ يَا قَوْلُ، فَالْكَسْرُ وَالإِشْمَامُ وَالْجِيمُ،
وَبَابُ اخْتِيرٍ وَانْقِيدَ مِثْلُهُ فِيهَا، بِخَلَافِ أَقِيمَ
وَاسْتُقِيمِ**

و در باب قیل و بیع، مجھول از معتل العین، سه لهجه وجود دارد الف: به یاء تلفظ شود ب: به اشمام وج: به واو.

اگر به این دو فعل ضمیر متحرک که لام آن را ساکن میکند، متصل شود، مثل بعت و قلت، به دو وجه تلفظ میشود: الف: کسر و ب: به اشمام و ضم بجای واو محذوف.

و باب اختیر و انقید یعنی ابواب افعال و انفعال معتل العین در این سه نوع تلفظ مثل بیع و قیل هستند.

ولی باب افعال و استفعال معتل العین چنین نیستند.

وَشَرْطُ إِعْلَالِ الْعَيْنِ فِي الْإِسْمِ غَيْرِ الْثَّلَاثِيِّ وَالْجَارِي عَلَى الْفِعْلِ مِمَّا لَمْ يُذْكُرْ مَوْاْفَقَهُ الْفِعْلِ حَرَكَهُ وَسُكُونًا مَعَ مُخَالَفَهِ بِزِيادَهِ أَوْ بِنِيَّهِ مَخْضُوصَتَيْنِ فَلِذَلِكَ لَوْ بَنَيْتَ مِنَ التَّبَعِ مِثْلَ مَصْرِبٍ وَتَحْلِيَهُ قُلْتَ مَبْيَعٌ وَتَبَيَّعٌ مُعَلاً وَمِثْلَ تَصْرِبٍ قُلْتَ تَبَيَّعٌ مُصَحَّحًا

اعلال عین در اسم غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل، از اینچه که در اینجا ذکر نشده است، شرطیش این استکه در حرکات و سکنات با فعل موافق باشد و با حرفی زائد مخالف فعل باشد و یا اینکه وزنی مخصوص این دو یعنی این اسم و فعل باشد مفعول مخصوص اسم و یافعل مخصوص فعل است.

بنابر این اگر از بیع، بخواهیم وزن مضرب و تحلیء درست کنیم مبيع و تبع میشود و اعلال صورت میگیرد و اعلال آن نقل حرکت یاء به ماقبلش است.

موافقت با فعل بخاطر حرکات و سکناتش و مخالفتش بخاطر زیادت میم که در فعل چنین چیزی نداریم. و در تبع وزن موافق ولی حرکت تاء در تبع اسم، مكسور است که در فعل چنین چیزی نداریم.

اگر از بیع مثل تضرب بخواهیم درست کنیم، تبع، به تصحیح یعنی بدون اعلال تسکین و نقل گفته میشود تا با فعل مشتبه نشود.

اللَّامُ،
مباحت اعلال لام الفعل

**تُقْلِيَانَ أَلْفًا إِذَا تَحَرَّكَتَا وَأَنْفَتَحَ مَا فَبْلَهُمَا إِنْ
لَمْ يَكُنْ بَعْدَهُمَا مُوجِبٌ لِّلْفَتْحِ، كَعَرَّا وَرَمَى
وَيَقْوَى وَيَحْيَى وَعَصَّا وَرَحَّى (2)**

واو ویاء که لام کلمه باشند، اگر متحرک باشند و ما قبلشان نیز مفتح باشد، قلب به الف میشوند. البته اگر این واو و الف که لام الفعل است، ایجاب کننده ی فتح آنها باشند.

مثال قلب به الف لام الفعل چه فعل باشد چه اسم: عَرَّا وَرَمَى وَيَقْوَى وَيَحْيَى وَعَصَّا وَرَحَّى.

**بِخِلَافِ عَرَرْوَثُ وَرَمِيْثُ وَعَرَرْوَتَا وَرَمِيْتَا
وَيَخْشَيْنَ وَيَأْبَيْنَ**

بر خلاف این کلمات که در آنها ضمایری آمده اند و باعث شدند که لام الفعل ساکن باشند.

وَغَرْوِ وَرْمُي،

بر خلاف این دو که ما قبلشان ساکن هستند.

وِبِخَلَافِ غَرْفَا وَرَمَيَا وَعَصَوَانِ وَرَحَيَانِ لِلِّإِلَبَاسِ،

بر خلاف این امثله که با وجود اينکه شرط قلب به الف موجود است ولی برای جلوگیری از اشتباه شدن با مفرد آنها، قلب صورت نگرفته است.

امثله‌ی موجب فتح ما قبلشان است.

در عصوان و رحیان هرچند که نون دلالت بر تثنیه بودن خواهد کرد و لبس صورت نخواهد گرفت ولی در وقت اضافه که نون حذف میشود التباس رخ خواهد داد.

وَأَخْشَيَا تَحْوُهُ، لَأَنَّهُ مِنْ بَابِ لَنْ يَخْشَيَا،

در اخشیا، مثنی امر بی لام، هرچند که التباس به مفرد نخواهد بود چراکه مفرد اخش بدون الف آخر است، ولی باز بخاطر التباس، قلب به الف کرده نشود چراکه امر از مضارع گرفته میشود پس به تبعیت از وجود التباس در مضارع، در امر نیز قلب نمیشود.

وَأَخْشَيَنَ لِشَبِيهِ بِذَلِكَ

جواب دخل مقدر است که در اخشین به نون تاکید مانع قلب که همان التباس باشد، موجود نیست ولی باز قلب صورت نگرفته است و مصنف جواب میدهد: در فعل موکد به نون تاکید نیز همانند مضارع بدون تاکید، قلب صورت نمیگیرد، چراکه نون شبیه الف است، یعنی نون تاکید فتح ما قبلش را مطلب همچنانکه الف فتح ما قبلش را مطلب پس شبیه هم هستند.

بِخَلَافِ أَخْشَوَا وَأَخْشَوَنَ وَأَخْشَيْنَ وَأَخْشَيَنَ

بر خلاف اخشو و اخشون و اخشی و اخشین که در این موارد قلب به الف صورت نمیگیرد چراکه بعد لام الفعل، موجب فتح نیامده است پس مانع قلب به الف یافت نشد.

**وَنْقَلَتِ الْوَاءُ يَاءً إِذَا وَقَعْتِ مَكْسُورًا مَا قَبْلَهَا،
أَوْ رَابِعَةً فَصَاعِدًا وَلَمْ يَنْصَمِّ مَا قَبْلَهَا، كَدُعِيَ
وَرُضِيَ وَالْعَازِي، وَأَغْرِيَتْ وَتَعَزَّيْتْ وَاسْتَغْرِيَتْ
وَيُغْرِيَانِ وَيَرْضَيَانِ،**

واو ما قبل مكسور، قلب به ياء ميشود و يا چهارم کلمه يا بيشتر واقع
شود، نيز قلب به ياء ميشود البته اگر قبل آن مضموم نباشد.

دُعِيَ وَرُضِيَ مثال واو ما قبل مكسور.

الْعَازِي، وَأَغْرِيَتْ وَتَعَزَّيْتْ وَاسْتَغْرِيَتْ

وَيُغْرِيَانِ وَيَرْضَيَانِ، مثال برای چهارم کلمه يا بيشتر بودن واو است.

بِخِلَافِ يَدْعُونَ وَيَغْرُزُونَ،

بر خلاف آين دو کلمه که بخاطر ما قبل مضموم بودن، قلب به ياء
نميشود.

وَقِنِيَّةُ وَهُوَ أَبْنُ عَمِّي دِنْيَا شَادُّ،

آنچه از قلب به ياء، شده است هرچند که طبق قاعده نیست چراکه قبل
آن ساكن است. مصنف گويد که اين از شواذ است. در توجيه اين قلب
گفته اند که ساكن حاجز قوى نیست برای همين انگار که کسره قبل واو
آمده است و دیگر اينکه در بعضی لهجه ها فعل آن را به ياء گفته اند و
برای همين به ياء گفتن در مصدر راحتتر بوده است.

اصل آنها قنوه و دنوی است.

**وَطَيْئُ تَقْلِبِ الْيَاءِ فِي بَابِ رَضِيَ وَبِقِيَ
وَدُعِيَ الْغَا**

و بنی طی ياء رضی و بقی و دعی را به الف میخوانند.

**وَتَقْلِبِ الْوَاءُ طَرْفًا بَعْدَ صَمَمَةٍ فِي كُلِّ مُتَمَكِّنٍ
يَاءً فَتَنْقَلِبِ الصَّمَمَةُ كَسْرَةً كَمَا اِنْقَلَبَتْ فِي**

التَّرَامِي وَالْتَّجَارِي - فَيَصِيرُ مِنْ بَابِ قَاصٍ، نَحْوَ أَدْلٍ وَقَلْنِسٍ

واو طرف گلمه باشد و ماقبلش ضم، در هر اسم متمكن (معرب)، آن را قلب به ياء کنند و برای حفظ ياء، ضمه را به کسره تبدیل کنند، همچنانکه در باب ترامی و تجاری، که اصل آنها به ضم ماقبل آخر بود، چراکه از باب تفاعل است و به کسره تبدیل شد. پس آن اسم متمكن اعرابیش مثل اعراب قاص خواهد بود.
مثل ادل جمع دلو و قلنیس جمع قلنیسه.

بِخِلَافِ قَلْنِسُوَةٍ وَقَمْحُدُوَةٍ،

بر خلاف این دو کلمه که واو با خاطر تاء از طرف کلمه بودن خارج شده است.

وَبِخِلَافِ الْعَيْنِ كَالْفُوَبَاءِ وَالْحُيَلَاءِ،

و بر خلاف واوی که عین کلمه باشد و در عین کلمه به ياء قلب نمیشود و ياء به واو قلب نمیشود و کسره و ضمه نیز تغییر نمیکنند.

وَلَا أَثَرَ لِلْمَدَدِ الْفَاصِلَةِ فِي الْحَمْعِ إِلَّا فِي الْإِعْرَابِ، نَحْوَ عُتَّيٍّ وَجُثَيٍّ، بِخِلَافِ الْمُفَرِّدِ،

و مدى که در جمع بین لام الفعل و ضمه فاصله میاندازد، تاثیری در قلب به ياء شدن ندارد.

البته در اعراب تاثیر میگذارد.

مثل عتی که اصل آن عتیو بر وزن فعال است و جثی، که اصل آن جثیو بر وزن قعول.

فعال از اوزان جمع است و واو آن زائد است مثل قعود جمع قاعد.
بر خلاف مفرد که اگر مدى قبل واو باشد، در عدم قلب به ياء، تاثیر گذار است.

مثل عتیوا که قلب ياء نشده است.

وَقَدْ تُكْسِرُ الْفَاءُ لِلإِثْبَاعِ فَيُقَالُ: عِتَّيْ وَجِنْتَيْ
گاهی در این کلمات فاء که مضموم است را با خاطر تبعیت از یاء منقلب،
به کسر میخوانند پس عِتَّی و جِنْتَی

، وَنَحْوُ نُحُو شَادٌّ

نحو که قیاس قلب شدن واو به یاء بود و نحو باید میشد، ولی بدون
قلب به واو آمده است، شاذ میباشد.

وَقَدْ جَاءَ نَحْوُ مَعْدِيٌّ وَمَغْزِيٌّ كَثِيرًا، وَالْقِيَاسُ الْوَاوُ

در جاییکه قیاس ان به واو بود مثل معدى از عدوان و مغزی از غزو،
قلب به یاء شده و معدى و مغزی آمده و چنین کلماتی زیاد هستند.
و قیاس آن این بود که به واو معده و مغزو باشند.

وَتُقْلِبَانِ هَمْزَةً إِذَا وَقَعَتَا طَرَفًا بَعْدَ أَلِفٍ زَائِدَةٍ نَحْوُ كِسَاءٍ وَرَدَاءٍ

و واو و یاء قلب به همزه شوند اگر طرف کلمه بعد الف زائد قرار گیرند
مثل کسae (کساو) و رداء (ردای)

بِخِلَافِ رَأِيِ وَثَائِي،

برخلاف رای (از رایه به معنی پرچم) و ثائی (مکان استراحت شتر) که
وجود بعد الف بودن قلب نشده است چراکه آن الف زائد نبوده بلکه
منقلب از واو است از روی و ثوی.

وَيُعْتَدُ بِتَاءِ التَّأْنِيَثِ قِيَاسًا نَحْوُ شَقَاوَةٍ وَسِقَائِيَةٍ،

اگر تاء لازم برای کلمه باید، واو یاء را از طرف کلمه بودن خارج میکند.
مثل شقاوَة و سقايَة.

وَنَحْوُ صَلَاءَةٍ وَعَطَاءَةٍ وَعَبَاءَةٍ شَادٌّ

در امثال صلاء و عطاء و عباء که با وجود تاء، قلب به همزه شده
اند، اینها جزو موارد شاذ هستند.

**وَنُقْلِبُ الْيَاءُ وَأَوْاً فِي فَعْلَى اسْمًا كَتَفْوَى وَ
بَقْوَى ، بِخِلَافِ الصِّفَةِ، نَحْوُ صَدِيَا وَرَيَا،**

در فعلی اسمی مثل تقوی و بقوی (رعایت و رحمت)، یاء قلب به واو میشود. اصل آنها تقیا و بقیا بوده است.

اگر فعلی صفت باشد، قلب به واو نمیشود مثل صدیا و ریا.

وَنُقْلِبُ الْوَاءُ فِي فَعْلَى اسْمًا كَالذِيَا وَالْعُلِيَا،

فعلی به ضم فاء، واو قلب به یاء میشود اگر اسم، اسم باشد نه صفت، مثل دیما و علیا که اصلشان دنوا و علوی است.

وَشَذَ نَحْوُ الْقُصْوَى وَحُزْرَوَى،

عدم قلب به یاء در امثال قصوی و حزوی، شاذ است.

بِخِلَافِ الصِّفَةِ كَالْغُرْزَوَى،

برخلاف اسم، صفت است که واو قلب به یاء نمیشود. مثل غزوی مونث اغزی.

**وَلَمْ يُفْرَقْ فِي فَعْلَى مِنَ الْوَاءِ وَنَحْوُ دَعْوَى
وَشِهْوَى، وَلَا فِي فَعْلَى مِنَ الْيَاءِ نَحْوُ الْفَتِيَا
وَالْقُصَيَا**

در فعلی به فتح فاء، واوی، فرقی بین صفت و اسم نیست و هردو بر یک وزن میآیند بدون تغییر مثل دعوی مثال اسم و شهوی از شهوت مقال صفت. و در فعلی به ضم فاء در یائی بین اسم و صفت فرقی قائل نشندند و هردو مثل هم آمده است مثل فتیا و قضیا.

**وَنُقْلِبُ الْيَاءُ إِذَا وَقَعَتْ بَعْدَ هَمْزَةٍ بَعْدَ أَلْفِ فِي
بَأْبِ مَسَاجِدٍ وَلَيْسَ مُفْرِدُهَا كَذَلِكَ أَلْفَا،
وَالْهَمْزَةُ يَاءٌ، نَحْوُ مَطَابِيَا وَرَكَابِيَا، وَخَطَابِيَا عَلَى
الْقَوْلَيْنِ، وَصَلَابِيَا جَمْعِ الْمَهْمُوزِ وَغَيْرِهِ،
وَشَوَّابِيَا جَمْعِ شَاوِيَةِ،**

اگر یاء بعد همزه باشد و این همزه بعد الف زائد مساجد باشد و مفردش یاء واقع بعد چنین همزه ای نباشد، در این صورت همزه قلب به یاء و یاء قلب به الف میشود مثل مطای جمع مطیّة و رکایا، جمع رکیة.

اصل مطایا، مطایو و اصل رکایا، رکایو است بعد واو بخاطر طرف کلمه بودن به یاء قلب شده و مطایی و رکایی شده است بعد یاء که بعد الف زائد است به همزه قلب شده است و مطائی و رکائی شد است بعد کسره‌ی همزه را فتح کردند بخاطر واقع شدن همزه بین دو حرف علت و کسره را در چنین موقعی کریه میدانند و یای آخر متحرک شد و ماقبلش مفتوح قلب به الف شده و مطایا و رکایا شد.

در هر دو قولی که در مورد خطایا جمع خطیئة، وجود دارد چنین قلبی صورت گرفته است.

قول خلیل: که میگوید که اصل آن به همزه است و اصل خطایا، خطایی است بعد جای همزه با یای عوض شد، خطائی شد و همزه طبق قانون مطایا به یاء مفتوح قلب شد و یاء اخر نیز به الف قلب شد.

قول غیر خلیل: اصل آن خطایئ است و یاء آن بخاطر وقوع بعد الف زائد به همزه قلب شده و اجتماع همزتین شده است و همزه‌ی دوم بخاطر کسر ماقبلش به یاء قلب شد و در وضعیت قاعده‌ی مطایا قرار گرفته و خطایا شد.

جمع صلاة به همزه نیز صلایا خواهد بود طبق قاعده‌ی مطایا و اگر از غیر مهموز باشد یعنی از صلایة، باشد نیز باز طبق همین قاعده، جمع آن صلایا خواهد بود.

اگر از صلاة بگیریم اصل آن صلائی میشود و یاء بعد الف زائد قلب به همزه شده صلائی میشود و اجتماع همزتین شده دومی بخاطر کسر ماقبل به یاء قلب شده و بعد طبق قاعده‌ی مطایا، صلایا میشود. اگر از صلایة بگیریم اصل آن صلایی خواهد بود و یاء اول قلب به همزه شده و صلائی میشود و بر طبق قاعده‌ی مطایا، صلایا میشود.

شوايا اصل آن شواوى و واو واقع بعد الف زائد به همزه قلب شده و در وضعیت مطایا قرار میگیرد.

بِخِلَافِ شَوَاءٍ جَمْعُ شَائِيَّةٍ مِنْ شَأْوُثُ،

بر خلاف شواء (الشوائی) جمع شائیه، از شاؤت، که با وجود اینکه یاء بعد همزه و همزه بعد الف مساجد آمده است ولی از آنجا که مفردش نیز چنین بوده است، در اینجا قلبهای به همزه و الف صورت نگرفته است.

وَبِخِلَافِ شَوَاءٍ وَجَوَاءٍ جَمْعُ شَائِيَّةٍ وَجَائِيَّةٍ عَلَى الْقَوْلَيْنِ فِيهِمَا،

شواء و جواء، جمع شائیه و جائیه، بنا بر هر دو قول یعنی قول خلیل و غیر آن، با وجود اینکه یاء بعد همزه ی بعد الف مساجد واقع شده است قلب مثل مطایا نمیشود چراکه مفرد آنها نیز در چنین وضعیتی هستند.

وَقَدْ جَاءَ أَدَاوَى وَعَلَاؤَى وَهَرَاؤَى مُرَاعَاهَ لِلْمُفَرَّدِ

بر طبق قاعده مطایا، اصل بر این بود که ادایا و علایا و هرایا باشند ولی به واو آمده اند تا اشاره به مفردشان داشته باشند یعنی برطبق مفردشان باشند. مفرد انها اداوه و علاوه و هراوه است.

وَتُسْكَنَانِ فِي بَابِ يَعْرُو وَبَرْمِي مَرْفُوعَيْنِ، وَالْغَازِي وَالرَّامِي مَرْفُوعَيْا وَمَحْرُورَأً،

واو یا یاء در کلماتی مانند یغزو و یرمی، در حالت رفع، ساکن کرده میشوند و در باب الغازی و الرامی، در حالت رفع و جر، ساکن کرده میشوند.

وَالتَّخْرِيكُ فِي الرَّفْعِ وَالْجَرِّ فِي الْيَاءِ شَادِ، كَالسُّكُونِ فِي النَّصْبِ وَالإِثْبَاتِ فِيهِمَا وَفِي الْأَلْفِ فِي الْجَزْمِ

حرکت دادن در حالت رفع و جر در یایی، شاد است همچنین ساکن کردن در حالت نصب، شاد است و همچنین اثبات واو و یاء و الف در حالت جزم نیز شاد است.

وَنُخْدَفَانِ فِي تَحْوٍ يَغْزُونَ وَيَرْمُونَ وَأَغْزَنَ وَأَغْزَنَ وَأَرْمَنَ وَأَرْمِنَ

در کلماتی امثال یغزون و یرمون و اغزن و اغزون و ارمن و ارمن، واو و یاء حذف میشوند.

وَنَحْوُ يَدِ وَدَمِ وَاسْمٍ وَابْنٍ وَأَخٍ وَاحْتٍ لَّيْسَ بِقِيَاسٍ

حذف لام گلمات یَدِ وَدَمِ وَاسْمٍ وَابْنٍ وَأَخٍ وَاحْتٍ بر خلاف قیاس است.

الإبدال مباحث ابدال

الإبدال: جَعْلُ حَرْفٍ مَكَانَ حَرْفٍ غَيْرِهِ،

تعریف ابدال، حرفی را مکان حرفی دیگر غیر از همجنسمش، قرار دادن را گویند.

وَيُعْرَفُ بِأَمْثِلَةِ اشْتِقَاقِهِ كُثْرَاثٍ وَأَجُوهٍ،

وجود ابدال در یک کلمه را از اشتقاق آن متوجه میشویم مثل ترااث از ورث و اجوه از وجه، در اینجا تاء و همزه از واو، ابدال شده است.

وَيُقْلَهُ اسْتِعْمَالِهِ كَالْتَّعَالِي،

و از کم استعمال بودن آن متوجه میشویم که ابدال صورت گرفته است مثل تعالی که در معنی ثعالب است و کم به اینطریق ادا میشود پس در اینجا یاء از باء ابدال شده است.

وَيَكُونُهُ فَرْعَا وَالْحَرْفُ زَائِدُ كَصْوَرْبٍ

از دیگر طرق شناخت وجود ابدال، بودن کلمه فرع کلمه ای دیگر و خودش حرف زائد باشد مثل صویرب فرع ضارب که الف در آن زائد بوده و در صویرب الف به واو ابدال شده است.

وَيَكُونُهُ فَرْعَاً وَهُوَ أَصْلُ كَمْوَيِّهِ،

و به بودن کلمه فرع کلمه ای دیگر در حالیکه حرف مبدل از اصل کلمه است مثل مويه مصغر و فرع ماء، در اینجا الف به واو ابدال شده است.

وَبِلْزُومِ بَنَاءٍ مَجْهُولٍ تَخُوَّهَاقَ وَاصْطَبَرَ وَادَّارَكَ

به وجود اینکه از مبدل نباشد، وزنی مجھول خواهد شد پس وقتی چنین وضعیتی ظاهر شود پی میبریم که ابدالی صورت گرفته است مثل هراق، اگر نگوییم که هاء از همزه ابدال شده است وزن آن ه فعل خواهد شد و بنایی ناشناخته است پس میگوییم که همزه است که هاء از همزه ابدال شده است و در اصطبل لازم میآید که وزن آن افتعل باشد پس پی میبریم که طاء از تا، ابدال شده است و در ادارک، لازم میآید که وزن افّاعل باشد و برای عرب چنین بنایی مجھول است پس میگوییم که دال از تاء افتعال ابدال شده است.

**وَحْرُوفُهُ أَنْصَتْ يَوْمَ جَدَ طَاهِ رَلَّ، وَقُولُ
بَعْضُهُمْ: اسْتَنْجَدَهُ يَوْمَ طَالَ وَهُمْ فِي تَفْصِ
الصَّادِ وَالرَّايِ لِثُبُوتِ صِرَاطِ وَزَقَرَ، وَفِي زِيَادَةِ
السِّينِ، وَلَوْ أَوْرَدَ اسْمَاعَ وَرَدَ اذْكَرَ وَأَظْلَمَ**

حروف ابدال چهارده حرف است که به یکدیگر در مواقعی ابدال میشوند و در این جمله جمع شده است: **أنصت يوم جد طاه رلّ، وقول بعضهم: استنجده يوم طال وهم في تفص الصاد والرائي لثبتوت صراط وزقر، وفي زيادة السين، ولو أورد اسماع ورد اذكر وأظلم** سکوت کرد در روزی که پدربرزگ وجود شخصی به نام طاهی، لغزید.

بعضی گفته اند که حروف ابدال سیزده است و این جمله را گفته اند: **اسْتَنْجَدَهُ يَوْمَ طَالَ**، ترجمه‌ی این جمله: در روزی که طولانی شد، وی را یاری کرد.

مصنف گوید که این ادعا اشتباه است چراکه در این جمله صاد و زای جزو حروف ابدال است نیامده است و این دو حرف از جمله‌ی حروف ابدال بودنشان ثابت است چراکه صراط از سراط به سین ابدال شده و زقر از سقر. دیگر اینکه اشتباه این قول بعض اینکه سین را جزو حروف ابدال آورده است و در حالیکه جزو حروف ابدال نیست، اگر این بعض مثال اسّمع از استمع را بعنوان دلیل برای اینکه سین جزو حروف ابدال است بیاورند، در جواب به آنها یاداوری میکنیم که اذکر از اذکر و اظلّم

از اظللم نیز آمده است پس ظاء و ذال را نیز طبق گفته‌ی شما از حروف ابدال حساب کرد در حالیکه چنین نیست.

این موارد اسمع و اظلم و اذکر نه از باب ابدال حرف بجای حرفی دیگر بلکه از جمله مواردی است که بخاطر قرب مخرج به یکدیگر بدل شده اند.

**فَالْهَمْزَةُ تُبَدَّلُ مِنْ حُرُوفِ اللَّيْنِ وَالْعَيْنِ
وَالْهَاءِ، فَمِنَ الَّلِّيْنِ إِغْلَالٌ لَازِمٌ فِي نَحْوِ كِسَاءِ
وَرِدَاءِ وَقَائِلِ وَبَائِعِ وَأَوَاصِلِ،**
پس همزه از حروف لین و آر عین و هاء ابدال میشود.

ابdal همزه از حروف لین اعلال لازم است یعنی ابدال آنها لازمی است مثل کسae (کساو) و رداء (ردای) و قائل (قاول) و بائع (بایع) و اوacial (وواصل).

وَحَائِزُ فِي أَجُوهِ وَأُورَى،

در اجوه (وجه) و اوری (وری)، ابدال به همزه جایز است.

**وَأَمَّا نَحْوُ دَأَبَةِ وَشَأَبَةِ وَالْعَالَمِ وَبَأْرِ وَشِئْمَةُ
وَمُؤْقِدِ فَشَادَ**

و اما ابدال در کلماتی مانند دآبَةِ و شآبَةِ و العَالَمِ که الف به همزه ابدال شده است و شئْمَةُ از یاء و بَأْرِ و مُؤْقِدِ، از واو ابدال شده است. این موراد جزو شواد هستند.

وَأَبَابُ بَحْرٍ أَشَدُّ،

در عباب البحر عین را به همزه ابدال کردن شذوذش بیشتر است. حتی گفته اند که از عباب نباید گرفت بلکه از فعل آب دانسته شود نه اینکه از عین ابدال شده باشد.

وَمَاءُ شَاد

ابdal همزه از هاء نیز شاد است مثل ماء که اصل آن مَوَه است.

**وَالْأَلْفُ مِنْ أُخْتِيَّهَا وَالْهَمْزَةُ،
وَآلٌ عَلَى رَأْيٍ،**

الف از دو همانواده ی خودش ابدال میشود یعنی از واو و یاء و همچنین از همزه نیز ابدال کرده میشود.

فَمِنْ أُخْتِيَّهَا لَازِمٌ فِي نَحْوِ قَالْ وَبَاعْ

از جمله مواردی که ابدال به الف از واو و یاء لازم اس در کلماتی مانند قال و باع است.

وَنَحْوُ يَاجْلُ ضَعِيفُ،

در کلماتی مثل یوجل ابدال به الف شدن واو، ضعیف است.

وَطَائِيْ شَادُ لَازِمُ،

و طئی را طائی به ابدل یاء به الف، شاد است و این ابدال لازم است.

وَمِنْ الْهَمْزَةُ فِي نَحْوِ رَأْسٍ،

ابdal به الف از همزه در امثال رأس، ثابت است.

وَمِنَ الْهَاءِ فِي آلٍ عَلَى رَأْيٍ

بنا بر قولی الف آل از هاء ابدال شده است.

چراکه بصریون اصل ان را اهل میدانند.

وَالْيَاءُ مِنْ أُخْتِيَّهَا وَمِنْ الْهَمْزَةُ وَمِنْ أَحَدٍ

حَرْفِيْ المُضَاعِفِ وَالنُّونِ وَالْعَيْنِ وَالْبَاءِ

وَالسِّينِ وَالثَّاءِ،

یاء بدل از واو والف و همچنین از همزه و یکی از دو حرف مضاعف و نون و عین و باء و سین و ثاء، نیز بدل میشود.

فَمِنْ أُخْتِيَّهَا لَازِمٌ فِي نَحْوِ مِيقَاتٍ وَغَارِ وَأَذْلِ

وَقِيَامٍ وَجِيَاضٍ وَدِيمَ وَسَيْدَ،

اِبدال یاء از واو و الف در کلماتی مانند مِيقَاتٍ (موقات) وَغَازٌ (غاز) وَأَذْلُ (ادلو) وَقِيَامٍ (قوام) وَجِيَاضٍ (حواض) وَدِيمَ (دوم) وَسَيِّدٌ (سیود)، لازم است.

وَشَادٌ فِي نَحْوِ حُبْلَى وَصُبَيْمٍ وَصِبْيَةٍ وَيَنْجَلُ،

شاد است در مواردی مثل حبلی به الف که در وقت وقف با یاء وقف کرده شود و یا صیم بجای صوم و صبیة بجای صبوة و یینجل بجای یوجل.

وَمِنَ الْهَمْزَةِ فِي نَحْوِ ذِيْبِ،

یاء از همزه ابدال میشود در کلماتی مانند ذئب که ذیب گفته میشود.

وَمِنَ الْبَاقِي مَسْمُوعٌ كَثِيرٌ فِي نَحْوِ أَمْلِيتٍ وَقَصَيْتٍ وَفِي نَحْوِ أَنَاسِيَّ،

از بقیه حروفی که گفته ابدال میشود بر اساس سماع است و زیاد شنیده شده است در کلماتی مانند امللت که بجای تضعیف آن، یاء آورده شده است و در قصصت به سه صاد، که یکی را به یاء بدل میکنند و در کلماتی مانند اناسی، که اصل آن اناسین بوده است.

وَأَمَّا الصَّفَادِيُّ وَالثَّعَالِيُّ وَالسَّادِيُّ وَالثَّالِيُّ فَضَعِيفُ

و اما ابدال یاء از عین مثل صفادی بجای ضفادع و از باء مثل ثعالی بجای ثعالب و از ثاء مثل ثالی بجای ثالث، ضعیف است.

ضعف است چراکه از عرب مورد وثوقی چنین ابدالی شنیده نشده است.

وَالْوَاوُ مِنْ أَخْتِيَّهَا وَمِنَ الْهَمْزَةِ،

واو ابدال وشود از یاء و الف و از همزه.

فَمِنْ أَخْتِيَّهَا لَازِمٌ فِي نَحْوِ صَوَارِبٍ وَصُوَيْرِبٍ وَرَحِوَيٌّ وَعَصَوَيٌّ وَمُوقِنٌ وَطُوبَى وَبُوطَرٌ وَبَقْوَى،

ابدل واو از یاء والف لازم است در کلماتی مانند صَوَارِب (جمع ضاربه) وَصُوَيْرِب (تصغير ضارب) وَرَحِوَي (منسوب به رحی) وَعَصَوَي (منسوب به عصا) وَمُوقِن (میقن) وَطُوبَى (طیبی) وَبُوطَر (بیطر)، بقوی (بقیی)

وَشَادٌ ضَعِيفٌ فِي هَذَا أَمْرٌ مَمْضُوٌّ عَلَيْهِ وَنَهُوٌّ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجِبَاوَةٌ،

و شاد ضعیف است در گفتن هذا امر ممضوٰ علیه بجای مضمض علیه و نهو عن المنکر بجای نهی عن المنکر قیاس در این دو این است که واو قلب به یاء شده و در یاء ادغام شود و جباوت بجای جباية. در جباوة گفته اند اگر از جبوت باشد ضعف و شذوذ نخواهد بود و فصیح است.

وَمِنَ الْهَمْزِ فِي تَحْوِيلَةِ حُؤُونِ وَجُؤُونِ

واو از همزه بدل میشود در کلماتی مانند حُؤُونِ وَجُؤُونِ که جونه و جون خوانده میشود.

وَالْمِيمُ مِنَ الْوَاوِ وَاللَّامِ وَالنُّونِ وَالبَاءِ،

میم از واو لام و نون و باء بدل میشود

فَمِنَ الْوَاوِ لَازِمٌ فِي فَمِ وَحْدَهُ

فقط در فم تبدیل واو به میم لازم است

وَضَعِيفُ فِي لَامِ التَّعْرِيفِ، وَهِيَ طَائِيَّةٌ،

ابداں میم از لام ال، ضعیف است و آن لهجه ی بنی طئ است. مثلا در الرجل امرچل میگویند.

وَمِنَ النُّونِ لَازِمٌ فِي تَحْوِيلَةِ عَنْبَرِ وَشَنْبَاءَ،

در کلماتی مانند عنبر و شنباء که بعد نون ساکن، باء میاید، لازم است.

وَضَعِيفُ فِي الْبَنَامِ وَطَامَهُ اللَّهُ عَلَى الْخَيْرِ،

در بنان ابدال به میم و بنام گفتن و در طانه به طامه گفتن، ضعیف است.

طانه الله علی الخیر وی را بر خیر سرشه است.

وَمِنَ البَاءِ فِي بَنَاتِ مَخْرَقِ زِلْتِ رَاتِمَاً وَمِنْ كَثِيمٍ

و ابدال از باء در کلماتی مانند بنات بخر نام ابری، به میم، بنات مخر گفته شده است.

البته اگر از مخر بگیریم نیز دور نباشد. در اینصورت ابدالی نخواهد بود.

بنات مخر ابرهای سفید نازک که در فصل تابستان میایند.

و در وما زلت راتما بجای راتبا، و در من کثم بجای کتب.

ما زلت راتبا یا راتما یعنی ثابت ماندم.

عن کتب یا کثم یعنی عن قریب.

وَالنُّونُ مِنَ الْوَاوِ وَاللَّامِ شَادٌ فِي صَنْعَانِيٍّ وَبَهْرَانِيٍّ وَصَعِيفٌ فِي لَعْنَ

ابدال نون از واو و لام شاد است در کلماتی مانند صناعانی بجای صناعائی و بهرانی بجای بهرائی. در لعل، لعن گفتن ضعیف است.

وَالثَّاءُ مِنَ الْوَاوِ وَالبَاءِ وَالسَّينِ وَالبَاءِ وَالصَّادِ، تَأْبِيلًا از واو وباء و سین وباء و صاد شود.

فَمِنَ الْوَاوِ وَالبَاءِ لَازِمٌ فِي نَحْوِ اتَّعْدَ وَاتَّسَرَ عَلَى الْأَفْصَحِ،

بدال از واو وباء شدن در کلماتی مانند اوتعد و ایتسر (در باب افعال که یاء و واو مقابل فاء افعال قراو میگیرند، و اتعد و اتسر گفته میشود، بر قول فصیح، لازم است.

وَشَادٌ فِي نَحْوِ أَتْلَجَهُ وَفِي طَسْتِ وَحْدَهُ وَفِي الذَّعَالِتِ وَلَضْتِ صَعِيفُ

و شاد است در کلماتی مثل اتلجه بجای اولجه و فی طست بجای طس، به تشدید سین، و در ذعالت بجای ذعالب مخفف ذعالیب و لضت بجای لص به تشدید صاد، ضعیف هستند.

وَهَاءُ مِنَ الْهَمْزَةِ وَالْأَلِفِ وَالبَاءِ وَالثَّاءِ،

وهاء از همزه و الف و یاء و تاء ابدال میشود.

فَمِنَ الْهَمْزَةِ مَسْمُوعٌ فِي هَرَقْتُ وَهَرَحْتُ وَهِيَاكَ وَلَهِنْكَ وَهِنْ فَعَلْتَ، فِي طَيْئِ،

ابدال هاء از همزه در کلماتی مانند هرقت بجای ارقت و هرحت بجای ارحت و هیاک بجای ایاک و لهنک بجای لأنک و هن فعلت بجای إن فعلت، از بنی طیئ شنیده شده است.

وَهَذَا الَّذِي فِي أَذَا الَّذِي،

و هذا الذي بجای أ ذا الذي به ابدال همزه ی استفهام به هاء نیز شنیده شده است.

وَمِنَ الْأَلِفِ شَادٌ فِي أَتْهُ وَحَيَّهَلَهُ وَفِي (مَهِ) مُسْتَفَهِمًا

ابدال هاء از الف در آنا و حیهلا، شاذ است.
و در مای استفهام نیز آمده است.

وَفِي يَاهَنَاهُ عَلَى رَأْيِ،

بنابر قولی در یاهناه، که بنا بر قول بصریین هاء اخر ان بدل از واو است
یعنی یاهناو بوده است که به هاء ابدال شده است و نزد کوفیین هاء
سکت است.

وَمِنَ الْيَاءِ فِي هَذِهِ، وَمِنَ التَّاءِ فِي بَابِ رَحْمَةٍ؟ قَعَا

ابدال هاء از یاء است در هذه که اصلش هذی باشد و از تاء اس در باب
رحمة در وق وقف یعنی تاء مدوره در وقت وقف به هاء ابدال میشود.

وَاللَّامُ مِنَ النُّونِ وَالضَّادِ فِي أُصْبَلَالٍ قَلِيلٌ، وَفِي الطَّاغَعَ رَدِئٌ

ابدال شدن لام از نون در اصیلال بجای اصیلان کم است و از ضاد در
الطبع بجای اضطجع، لهجه ای پست است.

وَالطَّاءُ مِنَ التَّاءِ لَازِمٌ فِي اصْطَبَرَ، وَشَادٌ فِي فَحْضَطٌ

ابدال طاء از تاء در اصطبر لازم است.

اگر فاء افعال یکی از حروف مطبله بباید.

حروف اطباق : صاد و ضاد و طاو ظا،

در حضط بجای حصن، شاذ است.

وجه شذوذ اینکه این تاء، ضمیر است و با ابدال بالکل کلمه را تغییر داده
است.

وَالدَّالُ مِنَ التَّاءِ لَازِمٌ فِي تَحْوُ اِزْدَجَرَ وَادَّكَرَ، وَشَادٌ فِي تَحْوُ فُزْدُ وَاجْدَمَعُوا وَاجْدَرَ وَدَوْلَجٌ

ابدال دال از تاء لازم آست در کلماتی مانند ازدجر و اذکر.

یعنی وقتی فاء افتعال دال یا ذال یا زاء باشد، ابدال تاء به دال لازم است.

فزد به ابدال گفتن بجای فزت و اجدمعوا بجای اجتمعوا و اجدز بجای اجترّ و دولج بجای دولة، شاذ است.

وَالْجِيمُ مِنَ الْيَاءِ الْمُشَدَّدَةِ فِي الْوَقْفِ، فِي
نَحْوِ فُقَيْمٍ، وَهُوَ شَادٌ وَمِنْ غَيْرِ الْمُشَدَّدَةِ فِي
نَحْوِ * لَا هُمْ إِنْ كُنْتَ قَبْلَ حَجَّتْ * أَشَدْ
ابدال کردن جيم از یاء مشده در وقف در مانند فقيم بجای فقيمي،
شاد است و در غير مشدد، در همانند حجاج بجای حاجتى، از ان نيز
شذوذش بيشتر است.

، وَمِنَ الْيَاءِ الْمَفْتُوحَةِ فِي نَحْوِ قَوْلِهِ * حَتَّى
إِذَا مَا أَمْسَحْتُ وَأَمْسَجَاهَا * أَشَدْ
و از یاء مفتوحه مثل امسحه بجای امسیت و امسجا جای امسی، از آن
نیز شذوذش بيشتر است.

وَالصَّادُ مِنَ السِّينِ الَّتِي بَعْدَهَا غَيْنُ أَوْ خَاءُ أَوْ
قَافُ أَوْ طَاءُ حَوَارًا، نَحْوُ أَصْبَاغَ، وَصَلَحَ، وَمَسَّ
صَقَرَ، وَصِرَاطٍ

از سینی که بعد آن غین یا خاء یا قاف یا طاء بباید جوازا، سین به صاد
ابدال میشود مثل اصبع بجای اسباع و صلح بجای سلح و مس صقر بجای
مس سقر و صراط بجای سراط.

وَالرَّايُ مِنَ السِّينِ وَالصَّادِ الْوَاقِعَتَيْنِ قَبْلَ
الدَّالِ سَاكِنَتَيْنِ، نَحْوُ يَزْدَلُ، وَهَكَذَا فَزْدِي أَتَهُ
زای از سین و صادی گه قبل دال ساکن واقع میشوند، بدل کرده میشود
مثل یزدل بجای یسدل و فزدی نیز بر این منوال است یعنی اصلش
فصی انا بوده که بخاطر همین قاعده صاد به زای ابدال شده است.

**وَقَدْ صُورَعَ بِالصَّادِ الْزَّائِيُّ دُوَتَهَا وَصُورَعَ بِهَا
مُتَحَرِّكَةً أَيْضًا،**

نَخُوْ صَدَرَ وَصَدَقَ، وَأَلْبَيَانُ أَكْثُرُ فِيهِمَا،

و صاد به زای شبیه کرده شده است ولی سین به زای شبیه کرده نشده است یعنی صاد را بین بین صاد و زای ادا کرده شده است ولی سین را به زای شبیه کرده نشده و بین بین خوانده نشده است.

همچنانکه در صاد ساکن بین بین خوانده شده است همچنین با شباهت صاد به زای در کلماتی مانند صدر و صدق که صاد متحرک است، بین بین خوانده شده است.

از قلب و مضارعه چه سین ساکن باشد یا صاد ساکن یا صاد متحرک، بیان خود حرف سین و صاد، اکثر است.

وَنَخُوْ مَسَّ رَقَرَ كَلِيلٌ،

در مس سقر به زای بجای سین خواندن، لهجه‌ی بنی کلب است.

وَأَجْدَرُ وَأَسْدَقُ بِالْمُضَارَعَةِ قَلِيلٌ

شین و جیم واقع قبل دال را شبیه هم خواندن، کم است.

یعنی شین را به جیم و جیم را به شین بین بین خواندن، استعمالش کم است.

الإِدْغَام

مِبَاحَثُ ادْغَامٌ

الإِذْغَامُ: أَنْ تَأْتِي بِحَرْفَيْنِ سَاكِنٍ فَمُتَحَرِّكٌ مِنْ

مُخْرَجٍ وَأَحِدٍ مِنْ عَيْنٍ فَضْلٌ،

ادغام این است که دو حرف را اولی ساکن است و دومی متحرک را از یک مخرج بدون اینکه بین دو حرف جدا کرده شود، ادا شود.

وَيَكُونُ فِي الْمِثْلَيْنِ وَالْمُتَقَارِبَيْنِ،

ادغام در دو حرف مثل هم یعنی همسن و همچنین در حروف قریب المخرج رخ میدهد.

البته در قریب المخرج بعد از همجنس سازی دو حرف خواهد بود.

فَالْمِثْلَانِ وَاجِبٌ عِنْدَ سُكُونِ الْأَوَّلِ إِلَّا فِي الْهَمْزَتَيْنِ

در متجانسین آگر اولی ساکن باشد، ادغام واجب است.
مگر در اجتماع دو همزه که واجب نبوده بلکه یا به تخفیف یکی از آنها و
یا دو همزه‌ی جدا خوانده میشود.

إِلَّا فِي السَّأْلِ وَالدَّأْثِ ، و مگر در کلماتی مثل سآل و دآث که ادغام واجب است. منظور اگر عین کلمه دو همزه‌ی مضعف باشد.

وَإِلَا فِي الْأَلْفِينِ لِتَعْذِيرِهِ ،

و مگر در اجتماع دو الف بخاطر متذر بودن ادغام، ادغام صورت
نمیگیرد.

وَإِلَا فِي نَحْوِ قَوْوَلِ الْلَّالِبَاسِ

و مگر در کلماتی مانند قَوْوَل مجهول از قاوک، که عدم ادغام بخاطر
دوری از ملتبس شدن این صیغه به مجهول باب تفعیل، است.

وَفِي نَحْوِ تُوُوي وَرِيَيَا - عَلَى الْمُخْتَارِ - إِذَا خَفَفَتْ ،

و در کلماتی مانند تُوُوي و رِيَيَا نیز بر طبق قول مختار ادغام کرده نشود.
البته این برای وقتی است که همزه را تخفیف کرده شود. در اصل واو
اول و یا اول در دو کلمه، همزه هستند پس عنوان اجتماع متجانسین
در نظر گرفته نمیشود. تُوُوي و رِيَيَا بوده اند.

وَفِي نَحْوِ قَالُوا وَمَا، وَفِي يَوْمٍ ،

در مانند وضعیت قالوا و ما و فی یوم، ادغام ممتنع است برای حفظ
مدى که در قالوا و فی است.

**وَعِنْدَ تَحْرُكِهِمَا فِي كَلِمَةٍ وَلَا إِلْحَاقَ وَلَا لَبْسٍ
تَحْوُ رَدَّ يَرْدَدَ**

اگر هردو مثیلین متحرک باشند و در یک کلمه باشند و یکی از این دو برای الحاق نباشد و در ادغام التباسی صورت نگیرد، ادغام واجب است مثل رَدَ اصلش رَدَ و یرد اصلش یَرْدَ.

در دو کلمه باشد ادغام نمیشود ثمل ضرب بَکر.

در الحاق نیز ادغام نشود مثل قَرْدَد.

در التباس نیز ادغام نمیشود مثل سُرْر که اگر ادغام شود وزن آن **فُعْل** یا **فُعْل** بودنش مشخص خواهد شد.

إِلَّا فِي تَحْوُ حَيَّيْ فَانَّهُ جَائِرٌ،
مگر در همانند حیی، که ادغام آن جایز است.

حیی را اگر ادغام شود، وقوع ضم بر یاء در مضارع پیش میآید.

در صورت ادغام بجای یحیی به الف آخر یَحْیَی به ضم آخر خوانده خواهد شد.

وَإِلَّا فِي تَحْوِ افْتَلَ وَتَنَزَّلُ وَتَبَاعِدُ، وَسَيَأْتِي،
و ادغام واجب است در غیر از باب افعال و تفعل و تفاعل که همراه تاء باب، تائی دیگر بباید که ادغام نمیشود.

در این بابها ادغام جایز است.

بحث این بابها در آخر این مبحث خواهد آمد.

**وَتُنْقَلُ حَرَكَتُهُ إِنْ كَانَ قَبْلَهُ سَاكِنٌ غَيْرُ لِينٍ
تَحْوُ يَرْدَدَ**

اگر ماقبل حرف اول از متجانسین، ساکن باشد و حرف لین نباشد، حرکت مدغم را به ماقبلش میدهیم مثل یرد که اصلش یَرْدَد بود و راء از حروف لین نیست پس حرکت دال اولی را به راء میدهیم.

وَسُكُونُ الْوَقْفِ كَالْحَرَكَةِ،

و سکون بخاطر وقف، مانند این است که حرف آخر حرکت دارد.
یعنی وقتی بر کلمه‌ی مدغم وقف میکنیم و آخر کلمه را که حرف دوم
متجانس است را ساکن میکنیم، مانع ادغام نیست.

وَنَحْوُ مَكْتَبِي وَيُمَكِّنُنِي وَمَنَاسِكُكُمْ وَمَا سَلَكَكُمْ مِنْ بَابِ الْكَلْمَتَيْنِ،

سوال مقدر: چرا در این کلمات ادغام واجب نیست در حالیکه ضمیر و
نون و وقایه همانند جزء کلمه محسوب میشود؟
جواب: با این وجود کلماتی جدا هستند پس ادغام واجب نمیشود و بلکه
جواز است.

وَمُمْتَنِعٌ فِي الْهَمْرَةِ عَلَى الْأَكْثَرِ وَفِي الْأَلْفِ وَعِنْدَ سُكُونِ الثَّانِي لِغَيْرِ الْوَقْفِ نَحْوِ ظَلِيلُ وَرَسُولُ الْحَسَنِ،

بنا بر قول اکثر محققین در اجتماع دو همزه ادغام ممتنع است.
همچنین در ادغام دو الف نیز ممتنع است.

و در وقت ساکن بودن حرف دوم از متجانسین که سکونش بخاطر وقف
نباشد نیز ادغام ممتنع است. مثل ظللت و رسول الحسن.

وَتِمِيمٌ تَذْعِمُ فِي نَحْوِ رُدَّ وَلَمْ يَرُدَّ، و بنی تمیم در کلماتی مانند رد امر بی لام از رد و لم یرد یعنی فعل مجزوم مضعف، ادغام میکنند. یعنی وقتی سکون حرف دوم عارضی باشد، آن را مانع ادغام نمیدانند.

وَعِنْدَ الْإِلْحَاقِ وَاللَّبْسِ بِزَنَةٍ أُخْرَى نَحْوِ قَرْدَدِ وَسُرُّرِ،

اگر تضعیف بخاطر الحاق باشد و یا ادغام باعث اشتباه با وزنی دیگر
شود، ممتنع است مثل الحالق قردد و مثل لبس سرر.

**وَعِنْدَ سَاكِنْ صَحِيحٌ قَبْلُهُمَا فِي كَلْمَتَيْنِ تَخْوُ
قَرْمُ مَالِكٍ، وَحُمِلَ قَوْلُ الْقُرَاءِ عَلَى الْأَخْفَاءِ،**
و اگر ما قبل متجانسین یا متقارین حرف صحیح ساکن باشد نیز و
متجانسین در دوکلمه باشند، ادغام ممتنع است مثل قرم مالک.

در این بحث قراء بر ادغام متفق هستند و نحوین بر ممتنع بودن آن و
بین دو قول جمع کرده و میگوید: منظور قراء از ادغام اخفاء است نه
ادغام حقیقی چراکه اخفاء به ادغام نزدیک است.

وَجَائِزٌ فِيمَا سِوَى ذَلِكَ

وقتی موضع ادغام واجب و ممتنع را دانستیم، در غیر این موارد، ادغام
جايز است.

**الْمُتِقَارِبَانِ، وَنَعْنَى بِهِمَا مَا تَقَارَبَا فِي
الْمُخْرَجِ أَوْ فِي صِفَةٍ تَقْوُمُ مَقَامُهُ، وَمَحَارِجُ
الْحُرُوفِ سِتَّةٌ عَشَرَ تَقْرِيبًا، وَإِلَّا فَلِكُلِّ مَخْرُجٍ،**
مباحث ادغام متقاربان:

منظور از متقارب ، نزدیک در مخرج و یا نزدیک در صفتی است که قایم
مقام مخرج است.

مخارج حروف شانزده هستند، و این عدد تقریبی است نه تحقیق والا در
حقیقت، هر حرفی مخرج خودش را دارد که از دیگری متمایز میشود.
صفت مثل جهر و همس و وو

فَلِلْهَمَّ زَهْ وَالْهَاءِ وَالْأَلْفِ أَقْصَى الْحَلْقِ،

مخرج همزه و هاء و الف، اقصای آن یعنی ابتدای حلق از پایین است.

وَلِلْعَيْنِ وَالْحَاءِ وَسَطْهُ، وَلِلْغَيْنِ

و برای عین و حاء میانه ی حلق و برای غین.

وَالْخَاءِ أَذْنَاهُ،

خاء نزدیکترین موضع حلق به دهان است.

وَلِلْقَافِ أَفْصَى اللّسَانِ وَمَا فَوْقَهُ مِنَ الْحَنَكِ،

برای قاف دورترین منطقه‌ی زبان از دهان، یعنی و بالای اقصای زبان از حنک (کام) است.

وَلِلْكَافِ مِنْهُمَا مَا يَلِيهِمَا،

برای کاف از اقصای زبان و حنک نزدیک مخرج قاف است.

وَلِلْجِيمِ وَالِبِشِينِ وَالِيَاءِ وَسْطُ اللّسَانِ وَمَا فَوْقَهُ مِنَ الْحَنَكِ،

مخرج برای جیم و شین و یاء میانه‌ی زبان و مقابله‌ش از حنک است.

وَلِلضَّادِ أَوَّلُ أَخْدَى حَافَتَيْهِ وَمَا يَلِيهِمَا مِنَ الْأَضْرَاسِ،

برای ضاد اول یکی از کناره‌های زبان و مایلی آن دو است از اصراس.

از میان سی و دو دندان که چهار شنايا و چهار رباعيات و چهار انیاب است بیست تای دیگر را اصراس گویند که سه گونه اند: صواحک، طواحن، نواجد.

وَلِلَّامِ مَا دُونَ طَرَفِ اللّسَانِ إِلَى مُنْتَهَاهِهِ وَمَا فَوْقَ ذَلِكَ،

لام از نوک زبان نرسیده به کناره‌ی زبان تا انتهای کناره‌ی زبان همراه با بالای آن است.

وَلِلرَّاءِ مِنْهُمَا مَا يَلِيهِمَا،

برای راء از ما بین کناره‌ی زبان همراه با فوق آن و همراه کناره‌ی نزدیک به ما بین زبان.

وَلِلنُّونِ مِنْهُمَا مَا يَلِيهِمَا،

برای نون از ما بین کناره‌ی زبان همراه با فوقش باضافه‌ی کناره‌ی نزدیک ما بین کناره است.

وَلِلْطَّاءِ وَالذَّالِ وَالثَّاءِ طَرْفُ اللِّسَانِ وَأَصُولُ الثَّنَائِا،

بری طاء و دال و تاء از جلوی زبان همراه با بُن و ریشه‌ی ثناها. ثناها: مجموع هشت دندان تیز جلو دهان که چهار در بالا و چهار در پایین قرار دارد؛ دندان پیش.

وَلِلصَّادِ وَالرَّايِ وَالسَّينِ طَرْفُ اللِّسَانِ وَالثَّنَائِا،

برای صاد و زای و سین، جلوی زبان همراه با ثناها.

وَلِلْطَّاءِ وَالذَّالِ وَالثَّاءِ طَرْفُ اللِّسَانِ وَطَرْفُ الثَّنَائِا،

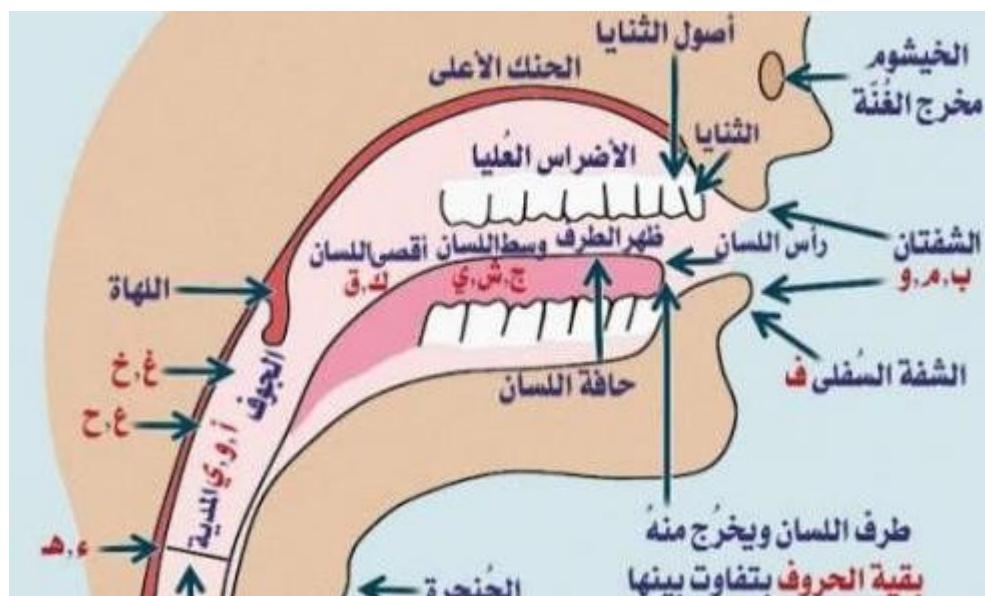
برای طاء و دال و ثاء، جلوی زبان همراه با ثناها.

وَلِلْفَاءِ بَاطِنُ الشَّفَقَةِ السُّفْلَى وَطَرْفُ الثَّنَائِا الْعُلَيَا،

برای فاء، قسمت درونی لب پایین با کناره‌ی جلوی ثناهای بالا.

وَلِلَّبَاءِ وَالْمِيمِ وَالْوَاوِ وَمَا بَيْنَ الشَّفَقَيْنِ

برای باء و ميم و واو و ما بین دو لب.



وَمَخْرَجُ الْمُتَقْرِّعِ وَاضْحَىٰ

مخارج حروف فرعی از مشخص است.

آنچه از مخارج بیان شد، مخارج اصلی حروف بودند یعنی بدون دخل و تصرف از اماله تسهیل و تخفیف ووو ادا شوند از این مخارج ادا میشوند، حال اگر بخواهیم تسهیل کنیم ویا تخفیف کنیم، مقداری از این مخرج و مقداری از آن مخرج گرفته میشود و مخرج فرعی درست میشود.

وَالْفَصِيحُ ثَمَانِيَةٌ: هَمْزَةٌ بَيْنَ بَيْنَ (وَهِيَ) ثَلَاثَةٌ، وَالنُّونُ الْخَفِيَّةُ تَحْوُ عَنْكَ، وَأَلْفُ الْإِمَالَةِ، وَلَامُ التَّغْيِيمِ، وَالصَّادُ كَالرَّايِ وَالشِّينُ كَالجِيمِ.

مخراج فرعی فصیح، هشت، است:

مخراج اول و دوم و سوم برای همزه: بین بین است که سه نوع بین بین برای همزه است:

با توجه به حرکت همزه است.

الف: بین همزه و الف. ب: بین همزه و یاء و ب: بین همزه و واو.

مخراج چهارم: ادای نون به اخفاء مثل عنک.

اخفاء نون ساکن غیر ظاهر است که فقط از خیشوم ادا میشود.

مخراج پنجم: ادای الف به اماله.

ادای الف مثل کسره ی فارسی.

سیبیویه آن را الف ترخیم مینامد.

مخراج ششم: ادای لام مفخم.

وقتی لام در کنار صاد و ضاد و طاء باشد، به تفحیم ادا شود.

تفخیم: حرف را پُر ادا کردن.

مخراج هفتم: ادای صاد مثل زاء.

مخرج هشتم: ادای شین مثل جیم.

**وَأَمَّا الصَّادُ كَالسِّينِ وَالطَّاءُ كَالثَّاءِ وَالْفَاءُ
كَالْبَاءِ وَالظَّاءُ كَالثَّاءِ وَالصَّادُ الضَّعِيفَةُ وَالْكَافُ
كَالْجِيمِ فَمُسْتَهْجَنَةُ.**

و اما صاد مثل سین ادا کردن و طاء مثل تاء و فاء مثل باء ادا کردن و ظاء را مثل ثاء ادا کردن و ضاد ضعیف که مخرجش بین مخرج صاد و ظاء باشد، و کاف را مثل جیم ادا کردن، اموری مستهجن دانسته شده اند و در فصیح نیامده است.

**وَأَمَّا الْجِيمُ كَالْكَافِ وَالْجِيمِ كَالسِّينِ فَلَا
يَتَحَقَّقُ**

و اما ادای جیم مثل کاف و جیم را مثل شین ادا کردن، تحقق در واقعیت ندارد چراکه تحت همان که بیان شد از اینکه کاف را مثل جیم و شین را مثل جیم ادا کردن است و تنها فرقش این است که کدام را فرع قرار میدهی و کدام را اصل قرار میدهی.

**وَمِنْهَا الْمَجْهُورَةُ وَالْمَهْمُوْسَةُ، وَمِنْهَا الشَّدِيدَةُ
وَالرَّخْوَةُ وَمَا بَيْنَهُمَا، وَمِنْهَا الْمَطْبِقَةُ
وَالْمَنْفَتِحَةُ، وَمِنْهَا الْمَسْتَعْلِيَةُ وَالْمُنْخَفَضَةُ،
وَمِنْهَا حُرُوفُ الْذَّلَاقَةِ وَالْمُضْمَمَةِ، وَمِنْهَا
حُرُوفُ الْقَلْقَلَةِ وَالصَّفِيرِ وَاللَّيْنَةِ وَالْمُنْحَرِفُ
وَالْمُكَرَّرُ وَالْهَاوِي وَالْمَهْتَوْتُ.**

از صفات حروف : مجھوره و مهموسه و شدیده و رخوه و بین شدیده و رخوه و مطیقه و منفتحه و مستعلیه و منخفضه و حروف ذلاقه و مضمته و حروف قلقله و صفير و لینه و منحرف و مكرر و هاوی و مهتوت، میباشند.

**فَالْمَجْهُورَةُ مَا يَنْحَصِرُ حَرْبُ النَّفَسِ مَعَ تَحْرُكِهِ
وَهِيَ مَا عَدَا حُرُوفِ (سَتَشْحَثُكَ حَصَفَةُ)،**

مجهوره حروفی هستند که در وقت ادای متحرک، آنها نفس بند می‌آید و مجموع حرفو مجهوره، حروفی غیر از این حروف هستند: ستشتک خصفه.

وَالْمَهْمُوْسَةِ بِخِلَافِهَا

حروف مهموسه، برخلاف مجهوره هستند یعنی در وقت ادا، نفس بند نمی‌آید و حروف آن همان ستشتک خصفه است.

حروف مجهوره: ظِلٌّ قَوْ رَبَضَ إِذْ عَزَّا جُنْدُ مُطِيع

وَمِثْلًا بِقَوْقَ وَكَكَ،

و برای حروف مجهوره و مهموسه، این دو را مثال میزنند و میگویند در تلفظ بقق، نفس بند نمی‌آید و در کک، بند نمی‌آید پس قاف نمایندهٔ مجهوره و کاف نمایندهٔ مهموسه است.

**وَخَالِفُ بَعْضَهُمْ فَجَعَلَ الصَّادَ وَالظَّاءَ وَالذَّالَ
وَالرَّازِي وَالْعَيْنَ وَالْغَيْنَ وَالْيَاءَ مِنَ الْمَهْمُوْسَةِ،
وَالِّكَافُ وَالْتَّاءُ مِنَ الْمَجْهُوْرَةِ، وَرَأَى أَنَّ السَّدَّةَ
تُؤَكِّدُ الْجَهْرَ،**

بعضی با قول جمهور در تعیین حروف مجهوره و مهموسه، اختلاف کرده و گفته اند: صاد وظاء و ذال و عین و غین و یاء از مهموسه و کاف و تاء از مجهوره هستند.

نظر این بعض بر این است که صفت شدت، جهر را تاکید میکند.

**وَالسَّدِيدَةُ: مَا يَنْحَصِرُ حَرْزٌ صَوْتِهِ عِنْدَ إِسْكَانِهِ
فِي مَحْرَجِهِ فَلَا يَخْرِي، وَيَحْمَعُهَا (أَحْدُلُ
قَطْبٍ) وَالرِّخْوَةُ بِخِلَافِهَا، وَمَا يَنْتَهِمَا مَا لَا
يَتِمُ لَهُ الْأَنْحِصَارُ وَلَا الْحَرْزُ، وَيَحْمَعُهَا (لِمَ
يَرُوْعُنَا)، وَمِثْلُ بِالْحَجَّ وَالْطَّشَّ وَالْخَلِّ،**

حروف شدیده حروفی که در وقت ادای به سکون در مخرجش، جریان صوت آن بند آمده و جریان ندارد و در اجدک قطبت، جمع شده اند.

رخوه بر خلاف آن است یعنی جریان صوت، بند نمی‌آید.

بین شدیده و رخوه، حروفی هستند که نه انحصار نفس و نه جری، کامل نمی‌شوند و حروف بین شده و رخوه (لم یرو عننا) هستند.

الحج برای شده و طش برای رخوه و خل برای بین شده و رخوه، بعنوان مثال می‌آورند.

**وَالْمُطْبَقَةُ مَا يُنْطَبِقُ عَلَيْ مَخْرَجِ الْحَنَكِ،
وَهِيَ الصَّادُ وَالصَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ،
وَالْمُنْفَتِحَةُ بِخِلَافِهَا،**

مطبقه یعنی در وقت ادا، مخرج به حنک می‌چسبد و حروف آن صاد و ضاد و طاء و ظاء است.

منفتحه بر خلاف مطبقه است.

**وَالْمُسْتَعْلِيَةُ مَا يَرْتَفِعُ اللِّسَانُ بِهَا إِلَى الْحَنَكِ
وَهِيَ الْمُطْبَقَةُ وَالخَاءُ وَالْغَيْنُ وَالقَافُ،
وَالْمُنْخَفَضَةُ بِخِلَافِهَا،**

صفت مستعلیه حروفی در وقت ادا زبان به بالا به طرف حنک می‌رود و حروف آن حروف مطبقه باضافه‌ی خاء و غین و قاف هستند.

و منخفضه بر خلاف مستعلیه هستند.

**وَحُرُوفُ الذَّلَاقَةِ مَا لَا يَنْفَعُكَ رِبَاعِيٌّ أَوْ
خَمَاسِيٌّ عَنْ شَئِ مِنْهَا لِسُهُولَتِهَا، وَيَجْمُعُهَا
(مُرْ بِنَفْل) وَالْمُصْمَتَةُ بِخِلَافِهَا لَأَنَّهُ صُمِّتَ
عَنْهَا فِي بَنَاءِ رِبَاعِيٍّ أَوْ خَمَاسِيٍّ مِنْهَا،**

حروف ذلاقه، حروفی هستند که کلمات رباعی و خماسی، از آنها خالی نیست بخاطر راحتی در تلفظ. و در مر بنفل از آن حروف جمع شده است.

م. ر. ب. ن. ف. ل.

بعضی فقط رن ل را ذلقی نامیده اند. ب و م ف را شفوی نامیده اند. مصمته بر خلاف ذلقیه است. وجه مصمته نامیده شدن این است که در بنای رباعی و خماسی از آنها استفاده نشده است.

وَحْرُوفُ الْقَلْقَلَةِ مَا يُنَصَّمُ إِلَى الشَّدَّةِ فِيهَا ضَغْطٌ فِي الْوَقْفِ، (وَيُجْمِعُهَا قَدْ طَبِّحَ)

حرروف قلقله حروفی که به شدت در آن، فشار نیز در وقت وقف اضافه میشود و حروف آن قد طبیع است.

وَحُرُوفُ الصَّفِيرِ مَا يُصْفَرُ بِهَا، وَهِيَ الصَّادُ وَالرَّاءُ وَالسَّينُ،

حرروف صفیر آن حروفی که در سوت زدن استفاده میشود. صاد و زاء و سین هستند.

وَاللَّيْتَهُ حُرُوفُ اللَّيْنِ،

لینه، حروف لین هستند. واو الف و یاء.

وَالْمُنْحَرَفُ الْلَّامُ، لَأَنَّ اللَّسَانَ يَنْحَرِفُ بِهِ،

حرف منحرف لام است چراکه زبان به طرف داخل حنک، منحرف میشود.

وَالْمُكَرَّرُ الرَّاءُ، لِتَعْثِرَ اللَّسَانَ بِهِ،

حرف مکرر، راء است که در وقت ادای آن زبان گیر میکند و لکن پیدا میکند.

وَالْهَاوِي الْأَلِفُ، لَا تَسْاعَ هَوَاءِ الصَّوْتِ بِهِ،

حرف هاوی نیز الف است که هوای صوت در ادای آن فراغ میشود. برای ادای الف فقط دهان را باز میکنی.

وَالْمَهْتُوتُ التَّاءُ، لِخِفَائِهَا

حرف مهتوت، تاء است بخاطر ضعف و سرعت آن بر زبان در وقت ادا است.

**وَمَتَى قُصِدَ إِذْعَامُ أَحَدِ الْمُتَقَارِبِينَ فَلَا بُدَّ مِنَ
الْقَلْبِ، وَالْقِيَاسُ قَلْبُ الْأَوَّلِ إِلَّا لِغَارِضٍ فِي
نَحْوِ إِذْ بَحْتُوْدَا وَإِذْبَحَادِهِ،**

برای قصد ادغام متقاربین، ابتدا قلب یکی از آنها به دیگری است و قیاس این است که حرف اولی را قلب به حرف دوم کرده شود مگر اینکه عارضی عرض شود و مانع قلب حرف اولی شود که در اینصورت، اولی را قلب کرده نشود.

مثل در اذیح عتودا که ادغام متقاربین حاء و عین صورت گرفته است و قیاس این بود که حاء به عین قلب شده و بعد ادغام شود ولی در اینجا بخاطر مانعی از این قلب، عین که حرف دوم است به حاء، که حرف اول از متقاربین است، قلب شده و اذبّحتودا گفته شده است.

دلیل چنین خلاف قیاس عمل کردن در این مثال، این است که حاء از عین سبکتر است و هدف از ادغام نیز تخفیف است ولی اگر حاء به عین قلب میشد، سنگینتر میشد.

همینطور اذیح هذه را اذبّحاده گفته شده و متقاربین حاء و هاء، بر خلاف قیاس دومی را به اولی قلب کرده شده است.

**فِي جُمْلَةِ مِنْ تَاءِ الْأَفْتِعَالِ لِنَحْوِهِ وَلِكُثْرَةِ
تَغْيِيرِهَا،**

و همچنین در حروفی که در باب افعال و همانند آن که بر خلاف قیاس دومی را به جنس اولی، قلب کرده میشد. مثل إِسْمَع اصلیش استمع که تاء که دوم متقاربین است به سین که اول متقاربین است قلب شده و ادغام شده است.

دلیل دیگر برای تاء افعال کثرت تغییری است که بر این تاء رخ میدهد است.

وَمَحْمُمٌ فِي مَعَهُمْ ضَعِيفٌ،

و معهم را به قلب هاء و عین به حرف سوم (حاء) که نه بر قیاس است و نه بر قاعده‌ی عروض، قلب شده است، ضعیف است و لهجه‌ی بعضی از بنی تمیم است.

وَسِتٌّ أَصْلُهُ سِدْسٌ شَادٌ لَّازْمٌ

اصل سّت، سدس است که دال و سین به تاء قلب شده و ادغام شده اند، شاذ است و در آن چنین ادغامی واجب است.

گفته اند اگر دال به سین قلب شود سه سین پیش می‌اید، و اگر سین به دال قلب شود، صفير سین از بین میرفت برای همین به حرفی که به هردوی اینها نزدیک باشد، یعنی به تاء قلب شد.

وَلَا يُذْعَمُ مِنْهَا فِي كَلِمَةٍ مَا يُؤَدِّي إِلَى لَبْسٍ
بِتَرْكِيبٍ أَخْرَى, تَخْوُ وَطَدَ وَشَاهٌ زَنْمَاءَ, وَمِنْ ثَمَّ
لَمْ يَقُولُوا: وَطْدًا وَلَا وَتْدًا, بَلْ قَالُوا: طِدَّهُ
وَتَدَهُ لِمَا يَلْزَمُ مِنْ ثَقْلٍ أَوْ لَبْسٍ, بِخِلَافٍ تَخْوِ
أَمْحَى وَاطِّيرَ وَجَاءَ وَدٌ فِي وَتِدٍ فِي تمیم

اگر ادغام متقاربین باعث شود که کلمه با کلمه ای دیگر، ملتبس شود، مثل افعال وطد (حکم کرد) و وتد (میخ کویید) که اگر طاء و دال و تاء دال در هم ادغام شوند، ود شده و به فعل از ودد، ملتبس خواهند شد. و در اسم مثل زنماء که نون و میم در هم ادغام کرده نشوند. چراکه اگر ادغام شود و زماء گفته شود، دانسته نمی‌شود که آیا اصل کلمه به دو میم است و یا به نون و میم.

زنماء: شتر یا گوسفندی که گوش وی را مقداری جر داده می‌شود و آویزان می‌ماند.

و از این جهت است که در مصدر آن وطدا به سکون طاء و وتما به سکون تاء نگفته اند، بلکه طدة و تدة به حذف واو گفته اند چراکه در غیر اینصورت ثقل یا لبس پیش خواهد آمد.

برخلاف کلماتی مانند امّهی اصلیش انمحی و اطّیر اصلیش تطییر که ادغام متقاربین صورت گرفته است، چراکه وزن افعل و اطّیر، وجود ندارد.

و در لهجه‌ی بنی تمیم در وتد به ادغام نیز آمده و وَذْ گفته‌اند.

ولم تدعُم حُرُوفُ (ضَوِيَّ مِشَقَرُ) فيما يُقارِبُها لِزِيادَةِ صِفتِهَا،

حروف ضاد واو و ياء و ميم و شين و فاء راء، در حروف متقارب‌شان ادغام کرده نشوند چراکه این حروف صفت‌شان بر دیگر حروف فزونی دارد.

فزونی صفت: در ضاد مخرج آن کشیده است. در واو و ياء لین وجود دارد و در ميم غنه هست و در شين تفشی یعنی انتشار و اين از رخاوت شين است و در فاء تفشی همراه با تافیف یعنی اف که در وقت تلفظ فاء از دهان خارج می‌شود و در را تکریر است.

یعنی هر یک از این حروف صفتی دارند که در متقارب آنها نیست.

وَنَحُو سَيِّدٌ وَلَيْهِ إِنَّمَا أُذْعِنَمَا لَأَنَّ الْإِعْلَالَ صَيَّرَهُمَا مِثْلِيْنَ،

سوال مقدار: چرا واو و ياء در سید و ليه، در هم ادغام شده‌اند در حالیکه قریب المخرج نیستند؟

جواب: ادغام در این کلمات بخاطر قریب المخرج بودن صورت نگرفته است بلکه اعلال باعث شده است که این دو (وی) مثلین گردند.

وَأُذْعِنَتِ النُّونُ فِي الْلَامِ وَالرَّاءِ لِكَرَاهَةِ نِبْرَتِهَا، وَفِي الْمِيمِ - وَإِنْ لَمْ يَتَقَارِبَا - لِغُنْتِهَا، وَفِي الْوَاءِ وَالْيَاءِ لِإِمْكَانِ بَعَائِهَا،

نون با وجود اینکه با صفت غنه فزونی دارد، در لام و راء ادغام کرده می‌شود بخاطر کراحت از نبره‌ای که نون دارد است یعنی وقتی نون را تلفظ می‌کنیم و بعد راء و لام را نبره‌ای حاصل می‌شود و برای دوری از آن در لام و راء ادغام شده است.

نبره: رفع صوت بعد کم کردن آن.

ادغام نون در ميم هرچند که متقارب المخرج نیستند، از برای اشتراک در صفت غنه است.

و ادغام نون در واو ویاء بخاطر اینکه با ادغام نیز غنی باقی میماند.

وَقَدْ جَاءَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ وَأَغْفِرْ لَيْ، وَنَحْسِفْ بِهِمْ،

در تلفظ بعض شأنهم به ادغام صاد در شین نیز آمده است و لبعشأنهم خوانده اند. و در تلفظ واغفرلی، به ادغام راء در لام نیز آمده است و واغفلی، و در تلفظ نخسف بهم به ادغام فاء در باء نیز آمده است و نخسبهم، نیز آمده است.

در این سه مورد گفته اند که ادغام را تام گرفته نشود بلکه منظور از ادغام را اخفاء دانسته شود چراکه اگر ادغام صورت گیرد، اجتماع ساکنین در غیر حد خود پیش میآید.

وَلَا حُرُوفُ الصَّفِيرِ فِي غَيْرِهَا، لِفَوَاتِ (صِفَتِهَا)،

و حروف صفير در غير صغير ادغام نشوند، چراکه در صورت ادغام صفت صغير بودن، فوت خواهد شد.

وَلَا الْمُطْبَقَةُ فِي غَيْرِهَا مِنْ غَيْرِ إِطْبَاقٍ عَلَى الْأَفْصَحِ،

و مطبقه بنا بر لهجه ای فصيح، نیز در غير مطبقه بدون اطباق ادغام نشوند.

ادغام میشود ولی صفت اطباق آن باید باقی بماند.

وَلَا حَزْفُ حَلْقٍ فِي أَذْخَلٍ مِنْهُ إِلَّا الْحَاءُ فِي الْعَيْنِ وَالْهَاءِ، وَمِنْ ثَمَّ قَالُوا فِيهِمَا اذْبَحْتُمُوا وَابْحَادَهُ

حرف حلق را در حرف حلقی که به سینه نزدیکتر است، ادغام کرده نیشود چراکه ادغام اخف بر اثقل پیش میآید.

بغیر از حاء که در عین و هاء با وجود اینکه عین و هاء به سینه نزدیکتر هستند باز ادغام میشود و این بخاطر نزدیکی مخرج حاء به عین و هاء

است. بخاطر همین قاعده است که در اذیح عتوا، و اذیح هاده، بر عکس قیاس ادغام دومی به اولی صورت گرفته است.

فَالْهَاءُ فِي الْحَاءِ وَالْعَيْنُ فِي الْحَاءِ وَالْحَاءُ فِي الْهَاءِ وَالْعَيْنُ يَقْلِبُهُمَا حَاءَيْنِ، وَحَاءٌ (فَمَنْ رُحِزَ عَنِ النَّارِ) وَالْعَيْنُ فِي الْحَاءِ وَالْحَاءُ فِي الْعَيْنِ

بر طبق این قاعده، حاء و عین بیايند در حاء ادغام کرده ميشوند و در حاء و هاء و حاء و عین به دو حاء قلب شده و دو حاء ادغام ميشوند .

در قوله تعالى فمن زحزع عن النار، رحزع عن النار قلب حاء به عین نيز آمده است.

و غين در خاء ادغام شود و خاء در غين ادغام شود.

وَالْقَافُ فِي الْكَافِ وَالْكَافُ فِي الْقَافِ وَالْجِيمُ فِي الشَّيْنِ

و قاف در کاف و کاف در قاف ادغام شود و جيم در شين ادغام شود.

وَاللَّامُ الْمُعَرَّفَةُ تُذْعَمُ وَجُوبًا فِي مِثْلِهَا وَفِي ثَلَاثَةَ عَشَرَ حَرْفًا، وَغَيْرُ الْمُعَرَّفَةِ لَازِمٌ فِي تَحْوِ (بَلْ رَانِ، وَجَائِزٌ فِي الْبَوَاقي)

و لام ال معرفه وجوبا در لام و در سیزده حرف دیگر شمسی، ادغام کرده ميشود.

اگر لام غير از لام ال تعريف باشد، در کلماتی مانند بل ران، ادغام لازم است و در غير آن، جاييز است. يعني ادغام در راء لازم و در غير آن جاييز است. بعضی گفته اند ادغام لام بل و هل در راء در قران لازم و در حروف دیگر، جائز است.

وَالنُّونُ السَّاكِنَةُ تُذْعَمُ وَجُوبًا فِي حُرُوفِ (يَزْمُلُونَ) وَالْأَفْصَحُ إِنْقَاءُ عَنْهَا فِي الْوَاءِ وَ وَالْيَاءِ وَإِذْهَابُهَا فِي الْلَّامِ وَالرَّاءِ، وَتُقْلِبُ مِيمًا

قَبْلَ الْبَاءِ، وَتُخْفَى فِي غَيْرِ حُرُوفِ الْخَلْقِ، فَيَكُونُ لَهَا خَمْسٌ أَخْوَالٌ،

نون ساکنه ۱- وجوبا در حروف یرملون ادغام میشود و افصح این است که ۲- غنه‌ی نون در ادغام به نون و یاء، باقی میماند و ۳- در لام و راء غنه از بین میرود.

۴- نون ساکن بعدش باء باشد به میم قلب میشود.

۵- نون ساکن در غیر از حروف حلق به اخفاء ادا میشود.
پس برای نون ساکنه پنج حال وجود دارد.

وَالْمُتَحَرِّكَةُ تُذْعَمُ جَوازاً

و نون متحرک همراه حروف یرملون جوازا ادغام میشود.

وَالثَّاءُ وَالدَّالُ وَالذَّالُ وَالطَّاءُ وَالطَّاءُ وَالثَّاءُ يُذْعَمُ بِعَصْبُهَا فِي

بَعْضٍ، وَفِي الصَّادِ وَالزَّايِ وَالسَّينِ،

تا و دال و ذال و طا و طا و ثا همه در یکدیگر ادغام میشوند و در صاد و زای و سین نیز ادغام میشوند.

وَالإِطْبَاقُ فِي تَحْوِي فَرَّطْتُ إِنْ كَانَ مَعَ إِدْغَامٍ

فَهُوَ إِنْيَانُ بَطَاءٍ أَخْرَى، وَجَمْعُ بَيْنَ سَاكِنِينِ،

در کلماتی مانند فرطت که حروف مطبقه طاء همراه غیر مطبقه تاء آمده است اگر اطبق اطباق همچنین ادغام بگوییم، پس به معنی آوردن طائی دیگر است و همچنین جمع بین ساکنین در غیر حدش میشود. یعنی طاء دوم که از طبق تا به طاء حاصل شد برای حفظ اطباق ساکن است و طای اصلی نیز ساکن است.

بِخِلَافِ عُنْتِهِ النُّونِ فِي مَنْ يَقُولُ،

برخلاف نون بر طبق قولی که میگوید در صورت ادغام غنه بماند، که با وجود ادغام نیز امکان باقی ماندن غنه وجود دارد چراکه غنه از خیشوم است و ادای حرف از دهان است.

وَالصَّادُ وَالرَّايُ وَالسَّينُ يُذْعَمُ بعضاها بِعْضٍ،
صاد و زاء و سین در یکدیگر ادغام میشوند.

وَالبَاءُ فِي الْمِيمِ وَالْفَاءِ
و باء در میم و فاء ادغام میشود.

مثل یعدب من یشاء را یعدم من یشاء خوانده شود و یعدب فاجرا را
یعذف فاجرا خوانده شود.

وَقَدْ تُذْعَمُ تَاءُ افْتَعَلَ فِي مِثْلِهَا فَيُقَالُ: قَتَّلَ
وَقَتَّلَ، وَعَلَيْهِمَا مُكَتَّلُونَ مُمَقِّتُلُونَ

و تاء افتعال در تاء ادغام میشود پس گفته میشود: در اقتل به دو
صورت آمده است: قتل به نقل فتح تاء به قاف و قتل به اسقاط حرکت
تاء و آوردن کسره بخاطر اجتماع ساکنین و بر این اساس است که اسم
فاعل ان را نیز به دو صورت خوانده اند: اول به فتح قاف و دیگری به
کسر قاف مثل قتل که بیان شد.

وَقَدْ جَاءَ مُرْدَدِينَ إِثْبَاعًا،

و در مردفین به ضم راء به تبعیت از ضم میم نیز از قرایت اهل مکه
آمده است.

وَتُذْعَمُ الثَّاءُ فِيهَا وُجُوبًا عَلَى الْوِجْهَيْنِ تَحْوُ
اثْتَارَ وَاثْتَارَ،

ثاء که فاء افتعال واقع شود وجوبا به دو وجه ادغام میشود یکی ادغام تاء
در ثاء و دیگری ادغام ثاء در تاء، در اثار، اثار و اثار گفته میشود.

وَتُذْعَمُ فِيهَا السَّينُ شَادًّا عَلَى الشَّادَّ تَحْوُ
اسْمَعَ، لَامْتَنَاعَ اتَّمَعَ،

و در افتعال سین ادغام شده است و این شاد اندر شاد رخ داده است
شاد اول اینکه سین که صفير است در غير صفير ادغام نشود که در اینجا
رخ داده است و دیگر اینکه در ادغام قیاس این است که اولی به جنس
دومی ادغام شود ولی در اینجا وجوبا دومی به اولی ادغام میشود و

ادغام اولی به دومی ممتنع است برای همین در استمع، اسّمع گفته میشود ولی اِّمع قلب سین به تاء ممتنع است.

**وَتُقْلِبُ بَعْدَ حُرُوفِ الْإِطْبَاقِ طَاءً، فَتُنْدَعِمُ
فِيهَا وُجُوبًا فِي اطْلَبِ وَجْهَارًا عَلَى الْوَجْهَيْنِ
فِي اطْطَلْمَ، وَجَاءَتِ الْثَلَاثُ فِي * وَيُظَلِّمُ
أَحِيَا نَفْسَهُ فِي ضَطْلَمٍ ***

تاء افتعال اگر بعد حروف اطباق قرار گیرد، تاء به طاء قلب میشود در نتیجه در کلمه ای که فاء طاء باشد وجوبا مثل اطلب، ادغام میشود و اطلب گفته میشود و در حروفی غیر از طاء، جوازا ادغام صورت میگیرد مثل اطللم که اطللم به ادغام طاء در ظاء و اطللم به ادغام ظاء در طاء، خوانده میشود. در شعر **هذا الجواب الذي يعطيك نائلة**
... عفواً وَيُظَلِّمُ أَحِيَا نَفْسَهُ فِي ضَطْلَمٍ

هر سه وجه دو ادغام و یک بدون ادغام نیز وارد شده است یعنی در **فَيَطْلَمُ**، طاء در طاء ادغام شده است اگر اطللم بگوییم ظاء در ظاء ادغام شده است و اطللم نیز بدون ادغام وارد شده است.

**وَشَادِّاً عَلَى الشَّادِّ فِي اصْبَرَ وَاصْرَبَ، لامْتَنَاعِ
اطَّبَرَ وَاطَّرَبَ،**

شاد اندر شاد در اصبر و اصررب، نیز وارد شده است و شذوذ اول در اصبر اینکه صفير در غير صغير ادغام شده است و در اضررب از حروف ضوی مشفر، که در متقارب نباید ادغام میشود ادغام شده است و شذوذ دوم اینکه حرف دوم در حرف اول ادغام شده است.

و قیاس ادغام که حروف اول در دوم است، و اطبر و اطررب است، ممتنع است.

اصطبر از اصبر و اضررب از اضررب.

**وْنُقْلَبُ مَعَ الدَّالِ وَالذَّالِ وَالرَّايِ دَالًا فَتَدْعُم
وَجُوبًا فِي اَدَانَ، وَقَوِيًّا فِي اَذَكَرَ، وَجَاءَ اذْكُر
وَذْكُرَ، وَضَعِيفًا فِي اَزَانَ، لَامْتِنَاعَ اَدَانَ،**

تاء افتعال همراه دال و ذال و زای به دال قلب شده و در دال که فاء افتعال است وجوبا به ادغام میشود پس در ادتان، ادآن گفته میشود و در اذکر به لهجه ی فصیح که قوى است، ادغام میشود هرچند به وجوب نرسد و اذکر گفته میشود و وجه دیگر اذکر، اذکر قلب به ذال و ادغام ذال در ذال و همچنین بدون ادغام اذکر نیز آمده است.

قلب تاء به زاء و ادغام در آن نیز بنابر لهجه ی غیر فصیح آمده است وجه ضعف آن اینکه بر خلاف قاعده ی ادغام است و آنچه بر طبق قاعده است که اولی به دومی ادغام شود، ممتنع است.

مثلا میشه ازان گفت وی ادان که بر قیاس ادغام است، ممتنع است.

**وَنَحْوُ خَبَطٌ وَحِصْطٌ وَفُرْدٌ وَعُدٌّ فِي خَبَطٌ
وَحِصْتٌ وَفُرْتٌ وَعُدْتٌ شَادٌ**

و بمانند خبط در خبط و حصط در حصت و فرد در فرت و عد در عدت، همچنانکه قبل نیز بیان شد، قلب آنها شاد است.

**وَقَدْ تُذْعَمُ تَاءُ نَحْوَ تَنْزِلٍ وَتَنَابُزُوا وَضْلًا
وَلَيْسَ قَبْلَهَا سَاكِنٌ صَحِيحٌ،**

تاءین تنزل از باب تفعّل در یکدیگر ادغام میشوند و همچنین در باب تفاعل تائین را در یکدیگر ادغام کرده و مثل وتنزل و وتنابزوا خوانده میشود. و این ادغام در وقت وصل کلمه ی قبل آنها به این دو فعل است و در صورتی است که قبل این دو حرف ساکن صحیح نباشد.

**وَتَاءُ تَفَعَّلَ وَتَفَاعَلَ فِيمَا تُذْعَمُ فِيهِ التَّاءُ،
فَتُخْلَبُ هَمْرَهُ الْوَصْلِ إِنْتَدَاءً نَحْوَ اطْئِرُوا
وَازِنُوا وَاثَاقُلُوا وَادَّارُوا،**

تاء تفعّل و تفاعل در هر هر حرفی که تاء در آن ادغام میشود، ادغامش درست است و در صورت ادغام برای اینکه ابتدا به ساکن پیش میآید،

همزه‌ی وصلیه آورده می‌شود: مثل اطیروا و ازینوا در ترینول و اثاقلووا در شاقلووا و ادارأوا در ندارأوا.

حروفی که تاء در آنها ادغام می‌شود: طاء و تاء دال و ظاء و ذال و ثاء و صاد و زاء و سین و ضاد و شین و جیم.

وَنَحْوُ اسْطَاعَ مُذْعِمًا مَعَ بَقَاءِ صَوْتِ السَّيْنِ نَادِرٌ

استطاع را به ادغام همراه با بقای صدای سین، اسطاع گفتن، نادر الوقوع است.

الْحَذْفُ

مباحث حذف حروف

الْأَعْلَالِيُّ وَالْتَّرْخِيمِيُّ قَدْ تَقْدَمَ،

حذف اعلالی در این کتاب گذشت و حذف ترخیمی در کافیه گذشته است.

وَجَاءَ عَيْرُهُ فِي تَفَعُّلٍ وَتَفَاعُلٍ،

و غیر این دو نیز در باب تفعل و تفاعل آمده است که تاء مضارع آن حذف شده و مثل تنزل را تنزل و تقابل را تقابل گفته می‌شود.

وَفِي نَحْوِ مِسْتُ وَأَحْسْنُ، وَظِلْبُ وَإِسْطَاعَ يَسْبُطِيعُ، وَجَاءَ يَسْتِيعُ، وَقَالُوا بَلْعَنْبَرٍ وَعَلْمَاءِ وَمِلَمَاءِ فِي بَنِي الْعَنْبَرِ وَعَلَى الْمَاءِ وَمِنَ الْمَاءِ،

و در کلماتی مانند مست و احسنت به حذف یک سین از مست و از احسنت، و ظلت به حذف یک لام از ظللت و اسطاع یسطیع به حذف تاء استفعال نیز امده است و در یسطیع به حذف طاء نیز امده است.

و اینگونه به حذف نیز گفته اند: بلعنبر بجای بنی العنبر و علماء بجای على الماء و ملماء بجای من الماء.

وَأَمَّا نَحْوِ يَتَسِيعُ وَيَتَقِيُ فَشَاذٌ،

اما يَتَسْعُ و يَتَقَى بِهِ تَشْدِيدُ تاءِ از بَابِ افْتِعَالِ را بِهِ حَذْفٌ يَتَسْعُ و يَتَقَى
كَفْتَن، شاذ است.

* وَعَلَيْهِ جَاءَ * تَوَّلَ اللَّهِ فِينَا وَالْكِتَابَ الَّذِي تَنْلُو *

بنابر همان حذف امر ان نیز تق الله امده است.

وقتی یتقى را به حذف تاء گفته شد از ان امر گرفته تق گفته اند.

بِخِلَافِ تَخِذَ يَتَخَذُ فَإِنَّهُ أَصْلُ وَاسْتَخَذَ مِنْ أَسْتَخَذَ، وَقِيلَ: أَبْدِلْ مِنْ تاءِ اتَّخَذَ وَهُوَ أَسَدُ

سوال آیا تخذ یتاخذ ، به کسر عین در ماضی و فتح در مضارع، از اتّخذ
یتاخذ از باب افتعال است؟ مثل همان یتقى که گفته اند؟ مصنف جواب
میدهد که تخذ یتاخذ، تاء آن اصلی است و ثلاثی مجرد است چراکه اگر از
اتخاذ بود، خاء در ماضی نیز مفتوح میبود.

دلیل دیگر اصل بودن تاء اینکه استخذ از استخذ نیز امده است. بعضی
نیز در مورد استخذ گفته اند که سین بدل از تاء اتخاذ است و این
شذوذش بیشتر است.

وَنَحْوُ تُبَشِّرُونِي وَإِنِّي قد تَقدَّمَ

و امثال تبشروني و انى که نون وقايه با حفظ نون آخر اين کلمات حفظ
شود و يا به حذف ادا شود در کافيه بحث نون وقايه گذشته است.

وَهَذِهِ مَسَائِلُ التَّمَرِينِ

مباحث تمرين اوزان ساري از کلمات يعني تمرين اينکه اگر فلان کلمه را
بخواهی بر وزن فلان بساري چگونه ساخته ميشود.

مَعْنَى قَوْلِهِمْ: كَيْفَ تَبْنِي مِنْ كَذَا مِثْلَ كَذَا:
أَيْ إِذَا رَكِبْتَ مِنْهَا زَنْتَهَا وَعَمِلْتَ مَا يَقْتَضِيهِ
الْقِيَاسُ فَكَيْفَ تَنْطِقُ بِهِ، وَقِيَاسُ قَوْلِ أَيِّ
عَلِيٌّ أَنْ تَرِيدَ وَتَحْذِفَ مَا حَذَفْتَ فِي الْأَصْلِ

قِيَاسًاً، وَقِيَاسُ آخَرِينَ أَنْ تَحْذِفَ المَحْذُوفَ قِيَاسًاً أَوْ غَيْرَ قِيَاسٍ،

منظور از این گفتار که از فلان صیغه، مثل فلان صیغه چگونه بنا درست میکنی؟ یعنی منظور این است که اگر از صیغه ای بر وزن صیغه ای و بنایی دیگر بخواهی درست کنی، و بر اساس آنچه قواعد صرفی میطلبد عمل کنی، چگونه صیغه ای را تلفظ میکنی؟ ابوعلی نظرش بر این است که بر صیغه‌ی فرعی اضافه کنی و کم کنی آنچه را که در اصل به طریق قیاس حذف شده است.

دیگران گویند: آنچه از اصل حذف شده است چه بر اساس قیاس و چه بر غیر قیاس، در فرع نیز حذف کنی.

فَمِثْلُ مُحَوِّيٍّ مِنْ ضَرَبِ مُضَرِّيٍّ، وَقَالَ أَبُو عَلِيٍّ: مُضَرِّيٌّ

محوی، اسم فاعل از باب تفعیل است که در اینجا منسوب شده است و یای نسبت به آن اضافه شده است، حال که میخواهیم از ضرب چنین وزنی بسازیم لازم است که اول آنچه بر سر محی اسم فاعل آمده تا محوی شده است را بدانیم بعد همان را بر سر ضرب بیاوریم تا بتوانیم که بر وزن محوی، صیغه درست کنیم:

محیّی، اسم فاعل است و پنج حرف دارد و آخر آن یای مشدد است، حال اگر بخواهیم بر آن یای نسبت اضافه کنیم باید یای آخر را حذف کنیم مثل حذف یاء اخر مشتری، **مُحِيّيٌّ** میشود کسره و چهار یاء، یک یاء را حذف و دیگری را به واو تبدیل میکنیم، محوی میشود. حال همین مراحل را بر سر ضرب میآوریم:

از آنجا که بر طبق قاعده‌ی صرفی، راء دوم و باء حذف نمیشود بلکه در یاء بود که حذف میشد ضرب بر وزن مضاری به تشدید راء و همراه باء گفته میشود. و بر طبق قیاس قول ابوعلی که محوی از اصل را در فرع نیز حذف کرده میشود، بنا بر این یک را و باء را حذف کرده مضاری گفته میشود. قیاس قول اخرين نیز مثل قیاس قول ابوعلی است چراکه حذف یاء در اصل قیاسی است و قول آخرین چه قیاسی چه غیر قیاسی، از فرع نیز حذف میشود.

وَمِثْلُ اسْمٍ وَغَدِّ مِنْ دَعَا دِعْوَةً وَدَعْوَةً لَا إِذْعَ وَلَا دَعْ خِلَافاً لِلْآخَرِينَ،

اگر از دعا بخواهیم مثل اسم و غد درست کنیم بنابر قول جمهور و ابوعلی، دعا بر وزن اسم دعو و دعو اولی به کسر و دومی به فتح دال، چراکه میگویند که اسم اصلش سمو بوده و بر خلاف قیاس واوش حذف شده است پس در فرع، حذف نشود.

و دعا بر غد که اخرش حذف شده و جانشینی ندارد، دعو است چراکه در غد نیز حذف آن بغير قیاس بود پس در فرع این حذف اعمال نشود. و ادع مثل وزن اسم و دع مثل غد، گفته نمیشود ولی قیاس قول آخرين چنین میگوید.

قیاس قول آخرين این بود که هرچه به اصل اضافه شده و از اصل حذف شده در فرع نیز اعمال شود پس دقیقا وزن اسم و غد را میگویند.

وَمِثْلُ صَحَائِفَ مِنْ دَعَا دَعَائِيَا بِالْتَّفَاقِ إِذْ لَا حَذْفٌ فِي الْأَصْلِ.

اگر بخواهیم مثل صحائف از دعا، جمع ببندیم، به اتفاق تمام صرفیین، بنای آن و صیغه‌ی آن دعائیاً میشود. چراکه در صحائف حذفی نیست تا در فرع حذف صورت گیرد.

اصل دعا بر وزن صحائف، دعائو است که واو طرف کلمه ماقبلش کسر، به یاء قلب شده و دعائی به دست آمد، یاء بعد همزه که بعد الف مساجد است، واقع شد و مفردش نیز چنین نبود پس یاء را به همزه و همزه را به یاء قلب کرده شد، دعائیاً به دست آمد.

وَمِثْلُ: عَنْسَلٌ مِنْ عَمِلٍ: عَنْمَلٌ، وَمِنْ بَاعٍ وَقَالٍ: بَنْيَعٌ وَقَنْوَلٌ، بِإِظْهَارِ النُّونِ فِيهِنَ لِلِّإِلْبَاسِ بِفَعْلٌ،

مثل عنسل از عمل، عنمل و از باع، نبیع، و از قال قنول گفته میشود و نون را ادغام کرده نشود و بلکه اظهار شود چراکه در صورت ادغام التباس به فَّعل خواهد شد.

در بحث ادغام متقاربین خواندیم که اگر ادغام باعث لبس شود، ادغام ممتنع است.

**وَمِثْلُ قَنْفُخْرٍ مِنْ عَمَلٍ، وَمِنْ باعَ
وَقَالٍ: بِنْيَعٌ وَقِنْوَلٌ بِالإِظْهَارِ؛ لِلإِلْبَاسِ بِعَلْكَدٍ
فِيهِنَّ**

و مثل قنفر از عمل درست شود، عنمل و از باع بنیع و از قال قنول به اظهار نون خواهد خواهد بود چراکه در صورت ادغام، به علکد، لبس صورت خواهد گرفت.

علکد. [ع ل ل] (عربی صفت) شتر سخت که دارای گردن و پشت قوی باشد. سخت و قوی، و مذکر و مؤنث در آن یکسان است.

**وَلَا يُبَنَّى مِثْلُ حَنْفَلٍ مِنْ كَسَرٍ أَوْ جَعْلٍ،
لِرَفِضِهِمْ مِثْلَهُ، لِمَا يَلْزَمُ مِنْ ثِقلٍ أَوْ لَبْسٍ**

مثل حنفل که نون آن زائد است بخاطر الحاق به خماسی، از کسر و جعل، بنا کرده نشود چراکه محظوظ پیش میآید اگر به اظهار نون باشد، کسنر و جعل خواهد شد و این وزن ثقيل میشود. اگر ادغام صورت گیرد به وزنی دیگر ملتبس خواهد شد.

وزن حنفر فعلل است پس لام تکرار شده و نون زائد است پس از کسر و جعل همان کسنر و جعلی خواهد شد.

**وَمِثْلُ أَبْلَمٍ مِنْ وَأَيْتَ أَوِّءِ، وَمِنْ أَوْيَثُ أَوْ
مُذْعَمًا، لَوْجُوبِ الْوَاوِ، بِخِلَافِ تُووِيِّ،**

و مثل ابلم از واای، اوء میشود.

اصل اوء، اوئی، به ضم عین، پس مثل کسر شدن ماقبل آخر در ترامی، این را نیز کسر کرده شد اوئی، به کسر همزه شد، بعد اعلال قاض بر آن جاری شده و اوء شد.

از اوی اوّ به ادغام خواهد بود چراکه قلب به واو شدن در اینجا واجب است.

اصل اوی است و اجتماع همزین شد و همزه‌ی اول ضمه، در نتیجه همزه‌ی بعد آن قلب به واو شد، اووی، شد و واو در واو ادغام شده اوی شد، بعد اعلال قاض جاری شده و اوی گشت.

بر خلاف تزویی، چراکه ادغام واو در آن واجب نیست چراکه واو منقلب از واو است و اصل تزویی بوده است پس اجتماع مثلین صورت نگرفته است.

وَمِثْلُ "إِجْرَدٌ" مِنْ "وَأَيْتَ إِيْعَ، وَمِنْ أَوْيْتُ إِيْ فِيمَنْ قَالَ: أَحَيٌّ، وَمَنْ قَالَ أَحَيٌّ قَالَ: إِيْ"

مثل اجرد از وای، ایء میشود اصل آن اوای بوده و واو ماقبل مکسور به یاء قلب شده و بعد اعلال قاض بر آن جاری شده، وای شده است.

و از اوی، ایء به تشدید یاء خواهد بود چراکه اصل آن **اوی** بر وزن اجرد است همزین جمع امدند و دومی ساکن ماقبل مکسور به یاء قلب شده و ایوی شد و بعد بر وی اعلال سید جاری شده و ایی شد به سه یاء و یاء سوم را نسی منسیا کرده و اعراب را بر یای دوم جاری کرده شده است. این بنابر کسی است که کسی است که احی گفته و حالت رفعی را به ضم میداند و کسیکه احی را مثل قاض گرفته است و رفع را تقدیری، ایی میگوید.

توضیح اگر سه یاء جمع آیند، یاء سوم را حذف کرده و اعراب را به یاء دوم میدهند، و این قیاس است و بعضی دیگر نیز حذف آن را اعلالی دانسته و اعلال قاض بر آن جاری میکنند.

وَمِثْلُهِ إِوْزَهٌ مِنْ وَأَيْتُ إِيْتَاهُ وَمِنْ أَوْيْتُ إِيَاهُ مُذْعَماً

و مثل اجرد ساختن است بر وزن اوزة ساختن از وای، ایتاه میآید و از اوی ایآه، مدغم میآید.

اوزة اصلش **إِوْزَهٌ** است چراکه وزن **إَفْعَلَةٌ** به فتح فاء و سکون عین وزنی نداریم، و همزه زائد است و تضعیف زائد نیست. وقتی مشخص کردیم که کدام زائد است آن را به فرع اضافه میکنیم و از وای، اوایه بر وزن اوزة خواهد شد چراکه تضعیف را نیز میآوریم، بعد واو ما قبل مکسور، آن را به یاء قلب میکنیم، **إِيَايَهٌ** و یاء دوم متحرک و ماقبلش مفتوح به الف قلب شد، ایتاه شد.

از اوی، وزن اوزه، **إِيوية**، همزه دوم بعد همزه ی اول به یاء قلب شد مقل **إِيت**، **إِيوية** شد، بر آن اعلال سید جاری کرده شد، **أَيْة** شد و یای سوم متحرک ماقبليش مفتوح قلب به الف شد، **إِيَاة** شد.

وَمِثْلُ اطْلَخَمْ مِنْ وَأَيْتُ أَيَا، وَمِنْ أَوْيَتُ إِيوِيَا
و مثل اطلخم از واي، **أَيَا**، چراکه اصل آن که بـر وزن اطلخم بخواهد باشد، **إِأْيَيَى**، چراکه اطلخم اصلش **اطْلَخَمَ** است واو قلب به یاء شد مثل ميزان، یاء بعد همزه در یاء بعدش ادغام شد، و یاء اخير که متحرک و ماقبليش فتح است را به الف قلب کرده **أَيَا** شد.
و از اوی، **إِيوِيَا** ميشود.

اصل ايويَا، بر وزن اطلخم، **إِيوِيَى**، همزه ی دوم مثل **إِيت** به یاء قلب شد، **إِيوِيَى** شد و یاء در یاء ادغام شد، **أَيَا** شد.
عدم قلب **هَوَ** به یاء از اين جهت است که یاء قبل آن همزه است.

وَسُئِلَ أَبُو عَلِيٌّ عَنْ مِثْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ مِنْ أَوْلَقِ فَيَقَالُ: مَا أَلِقَ الْأَلَاقُ عَلَى الْأَصْلِ وَالْأَلَاقُ عَلَى الْلَّفْظِ، وَالْأَلِقُ عَلَى وَجْهِهِ، بَنَى عَلَى أَنَّهُ فَوْعَلُ

وَأَحَابَ فِي يَاسِمِ الْأَلِقِ وَالْأَلَاقِ عَلَى ذَلِكَ

از ابوعلی در مورد وزن **ماشاء الله** از اولق سوال شد و وي جواب داد:
ما الق اللاق، يعني الله را بر طبق اصلش که الله است گرفته است. و
بر اساس الله بگيريم، اللاق، و بر اساس قولی که اصل الله را لاه
ميگيرد، لاق گرفته است. نکته ی ديگر در جواب ابوعلی اين است که
اولق را بر وزن فوعل گرفته است.

هرچند اين سطر را در اينجا بخاطر ترجمه اش نوشته ام ولی خوب بود
که حرمت لفظ جلاله حفظ ميشد و هرچند برای دانستن و آموختن اصل
آن بود به لق لوق نمیافتادند، از الله میخواهم و مسالت دارم ، مرا و
اینها را از اين بابت در گذرد و موآخذه نکند.

در مثل اسم از اولق، **إِلق**، به کسر همزه یا **أَلق** به ضم همزه بر طبق آنچه که وزن اولق را فوعل گرفته است، گفته است. يعني همزه را اصل گرفته است و واو را زائد، و اگر بر وزن افعل ميگرفت و همزه را زائد و واو را اصل ميگرفت، وزن اسم، لق ويا لق به واو بجای همزه ميگفت.

وَسَأْلَ أَبُو عَلَى ابْنِ حَالَوِيَّهِ عَنْ مِثْلِ مُسْطَارٍ مِنْ آءَةِ فِطْنَةِ مُفْعَالًا، وَتَحْيَرَ فَقَالَ أَبُو عَلَى مُسْتَنَاءَ فَأَجَابَ عَلَى أَصْلِهِ وَعَلَى الْأَكْثَرِ مُسْتَنَاءُ

ابوعلى از این خالويه از مثل مسطار از آءه (اسم درختی است)، که تلفظ آن چگونه خواهد بود؟ این خالويه گمان کرد که زون مسطار، مفعال است از سطر و در ساخت از آءه، حیران ماند که تلفظش چه خواهد شد.

مسطار در اصل مسطtar اسم مفعول از باب استفعال.

و ابوعلی گفت: مستاء خواهد بود و این جواب بر اساس اصل خود ابوعلی بود که آنچه به قیاس حذف میشد را از فرع نیز حذف میکرد پس تاء را در آءه نیز حذف کرده و مستاء گفت و اگر بر قول اکثر که تاء را حذف نمیکنند و در فرع نیز قواعد را رعایت میکنند بدون حذف تاء، مستاء گویند.

اصل آءه اوءه است چراکه سیبویه گوید: اگر الف در موضع عین کلمه برایت مشکل ایجاد کرد که اصلش یاء است یا واو؟ پس به واو بگیر چراکه واو در عین کلمه بسیار میاید.

جوهری گوید که مسطار که اسم خمر است، به کسر میم نیز آمده است و اگر چنین باشد، گمان این خالويه بر اینکه وزن آن مفعال است، درست خواهد بود و در صورتی اشتباه است که میم مسطار مضموم باشد.

وَسَأْلَ ابْنُ حَنَّيَ ابْنَ حَالَوِيَّهِ عَنْ مِثْلِ كَوْكَبٍ مِنْ وَأَنْتُ مَخْفِفًا مَحْمُوعًا جَمْعَ السَّلَامَةِ مُضَافًا إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلْمِ فَتَحَيَّرَ أَيْضًا فَقَالَ ابْنُ حَنَّيَ: أَوَّيْ

ابن جنبی از این خالویهدر مورد ساخت مثل کوکب از وای در حالیکه همزه را به تخفیف بگویی و جمع مذکر سالم به واو و نون ببندی و به یاء متکلم اضافه کنی تلفظ آن چه خواهد بود؟ در این نیز این خالويه حیران ماند. و این جنبی گفت: أَوَّيْ خواهد شد.

أَوَّيْ اصلش ووأی بر وزن قَوْعَل بوده و بر آن اعلال رحی صورت گرفته و ووأی مثل مرأی شد و به نقل حرکت همزه و حذف آن، تخفیف کرده

ووی مثُل فتی شد، حال جمع مذکر سالم ساخته و ووون مثل مصطفون شد، به یاء متکلم، اضافه شد، و برای اضافه شدن نویش حذف شد، وووی شد و واو و یاء جمع آمد در یک کلمه سابق از این دو ساکن، واو به یاء قلب شد و در یاء ادغام شد و ووی شد و اجتماع واوین در اول پیش آمد و مثل اوائل واو اول به همزه تبدیل شد و اوی شد.

وَمِثْلُ عَنْكِبُوتٍ مِنْ بَعْتِ بَيْعَعُوتٍ

و در مثل عنکبوت از بیع، بیععوت خواهد شد.
چراکه وزن عنکبوت فعللوت است پس لام آن مکرر است.
پس برای درک اینکه چگونه وزن دیگر بسازیم، دانستن وزن اصل، اصل است.

وَمِثْلُ اطْمَانَ ابْيَعَ مُصَحَّحًا

و مثل اطمأن از بیع، ابیع است و یاء بدون قلب سالم میماند چراکه بین دو ساکن واقع شده است.

اطمأن در اصل **اطمأن** است بعد حرکت نون اولی را به ماقبلش دادیم و نون را در نون ادغام کردیم پس وزن آن افعلل است و با ادغام افعلل میشود حال از بیع، ابیع خواهد بود به سه لام.

وَمِثْلُ اغْدُوَدَنَ مِنْ قُلْتُ: افْوَوْلٌ. وَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ: افْوَيْلٌ، لِلْوَاوَاتِ.

و مثل اغدومن به صیغه ی معلوم، از قول، اقوول خواهد بود.
وزن اغدومن، افعوعل است. عین قول، واو است و افعوعل نیز یک واو دارد پس سه واو جمع شده و واو دوم را در واو سوم ادغام کرده اقوول شده است. ابوالحسن گوید: تلفظ ان اقویل به کسر واو اول و قلب واو دوم و سوم به یاء و دلیل وی این است که یاء سوم به طرف کلمه بودن نزدیک است پس به یاء قلب شد و واو دوم با یای آخر جمع امده و این نیز به یاء قلب شده و برای سلامت ماندن یای دوم، حرکت واو را به کسره تبدیل کردیم.

وَمِثْلُ اغْدُوَدَنَ مِنْ قُلْتُ وَبَعْتُ: افْوَوْلٌ وَابْيُوَعَ مُظَهِّرًا،

و مثل اغدومن مجھول، از قال و باع، اقووول و ابیوع به اظهار واو و یاء، است. چراکه در صورت قلب و ادغام، التباس به مجھول باب افعوعل پیش خواهد آمد.

وَمِثْلُ مَصْرُوبٍ مِنَ الْقُوَّةِ مَفْوِيٌّ، وَمِثْلُ عَصْفُورٍ قُوَّيٌّ،

و مثل مضرّوب از قوّة، مقویّ و مثل عصفور از قوی، قوّی خواهد بود. اصل مقوی اسم مفعول، مقووو چراکه عین و لام آن واوی است و واو طرف کلمه را به یاء قلب کرده شده است و واو دوم با یا آخر جمع شده پس واو به یاء قلب و در یاء ادغام شده و مقوی شد.

عصفور بر وزن فعلول است پس از قوو، **فُوْفُفُ** خواهد بود، واو اول عین کلمه و واو دوم و چهارم تکرار لام و واو سوم، زائد است. حال چگونه قوّی به تشديد واو و یاء، شده است؟ واو اول و دوم، در هم ادغام شدند، قوّوی، شد، واو طرف کلمه را یاء قلب کرده قوّوی، شد و واو یاء جمع آمدند پس واو سوم یاء قلب و رد یای آخر ادغام شده و قوّی شد.

وَمِنَ الْغَزوَةِ غَزوَيٌّ،

مثل عصفور از غزو، غزوی خواهد بود.

گفتیم که وزن عصفور فعلول است به تکرار لام و واو زائد، **غُزْفُوْو** خواهد بود لام غزو واو است پس تکرار میشود و یک واو زائد داریم پس بر سه واو میشود و حال واو طرف کلمه به یاء و واو قبلش نیز به یاء قلب شده و در هم ادغام و غزوی میشود.

وَمِثْلُ عَصْدٍ مِنْ قَضَيْتَ قَضِيٌّ،

و مثل عصد از قضی، قضی میشود.

عصد بر وزن فعل به فتح فاء و ضم عین آست حال اگر قضی را چنین بگوییم **قَضْيٌّ**، میشود، و مثل ترام، ضم ضاد، به کسر تبدیل شد، **قضِيٌّ**، و مثل قاضی، حذف یاء، صورت گرفت و قضی شد.

وَمِثْلُ قَذْعَمَلَةِ قُضَيَّةِ كُمَعَيَّةِ فِي التَّصْغِيرِ،

و مثل قذعملة از قضی، قضیّه، همچنانکه در تصغیر معاویه، یاء اخر را نسی منسیا دانسته و بر یاء دوم، اعراب جاری کرده میشود.

قذعملة، بر وزن **فُعَلَلَة**، پس از قضی، قضیّه به سه یاه یک یاء از نفس کلمه و باقی تکرار لام است یای سوم را نسیا منسیا، حذف کرده و اعراب را بر یاء دوم جاری کرده میشود و یای اولی را در دوم ادغام کرده و قضیّه، حاصل شد.

در تصغیر معاویه که، **مُعَوِّیة**، و واو به یاء تبدیل شده معییة میشود و یای سوم را نسیا منسیا حذف کرده و یای اولی را در یای دوم ادغام کرده **معیّة** میشود.

وَمِثْلُ قَذْعَمِيلَةٍ قُضَوَيَّةٍ،

و مثل قعمیله به یاء زائد، **قَضَوَيَّة** میشود.

وزن قذعمیله، فعللیله، است پس قضی را بخواهیم درست کنیم، قضیبیه به چهار واو میشود یای اولی را در یای ثانی و یای ثالث را در یای رابع ادغام کردند **قضیّیة** شد و اینکه چهار یاء در یک کلمه باشد کریه داشته و یای اولی را حذف و یای دوم را مثل اموی، قلب به واو کردند، **قضویة** شد.

قضیّیه به دو یای مشدد نیز درست است.

وَمِثْلُ حَمَصِيصَةٍ قُضَوَيَّةٍ، تَقْلُبَ كَرَحَوَيَّةٍ،

و مثل حمصیصه، از قضی، **قَضَوَيَّة** میشود و یاء قلب به واو میشود همچنانکه در رحویه قلب شده است.

حمصیصه اسم یک گیاه ترش، بر وزن فعلیله است پس قضیبیه خواهد بود به سه یاء یکی زائد و بقیه لام کلمه و تکرار آن، بعد یای اولی را قلب به واو میکنیم و یای دوم و سوم را دریکدیگر ادغام مثل رحویه، **قَضَوَیة** میشود.

وَمِثْلُ مَلَكُوتٍ قَضَوتٍ،

و مثل ملکوت از قضی، **قَضَوت** میشود.

ملکوت بر وزن فعلوت، پس واو و تاء زائد هستند و بر قضی اضافه کنیم، **قَضَیوَت** میشود و یاء متحرک ماقبل مفتوح، قلب به الف و قضاوت و التقاء ساکنین بین الف و واو، الف را حذف میکنیم **قَضَوت** میشود.

وَمِثْلُ جَحْمَرِشَ قَضِيَّيِ وَمَنْ حَيَّيَتْ حَيَّوَ،

و مثل جمرش از قضی، قیی و از حیی، **حَيَّو** میشود.

وزن حمرش فعلل است به سه لام پس قضی، بر فعلل، قضیبی میشود و اعلال قاض بر ان جاری شده قضی شده است.

از حیی نیز حییی، به چهار یاء است و یای اوگی و دومی را در هم ادغام کرده **حَيَّيِّی** میشود و بعد مثل حیوان یای سوم قلب به واو شد و حیوی شد و بعد اعلال قاض جاری شده **حَيَّو** شد.

وَمِثْلُ حِلْبَلَابٍ قِضِيَضَاءٍ،

مثل حلبلاب، از قضی، **قِضِيَضَاء** میشود.

وزن حلبـاب، فعلـالـ، است به تضـيـف عـين و لـام و الف پـنـجم كـلمـه پـس در قـضـى وزـن ان قـضـيـضـاـي مـيـشـود و بـعـد يـاـي وـاقـع بـعـد الف زـائـد قـلـب به هـمـزـه شـد، قـضـيـضـاـء شـد.

وـمـثـل دـحـرـجـت مـن قـرـأـيـتْ

وـمـثـل دـحـرـجـت اـز قـرـءـ، قـرـأـيـت مـيـشـود مـيـشـود.

دـحـرـج بـر وزـن فـعـلـلـت پـس اـز قـرـءـ، **قرـأـاتـ**، وـهـمـزـهـيـ دـوـمـ كـهـ ماـقـبـلـشـ مـفـتوـحـ استـ قـلـبـ بـهـ الفـ مـيـشـودـ وـ قـرـأـاتـ، اـز آـنـجاـ كـهـ درـ كـلامـ عـربـ، الفـ قـبـلـ تـاءـ ضـمـيرـ وـ نـونـشـ وـاقـعـ نـمـيـشـودـ، بلـكـهـ قـبـلـ آـنـ دـوـ وـاوـ يـاـءـ استـ، پـسـ وـاوـ كـهـ بـخـاطـرـ چـهـارـمـ كـلمـهـ بـودـنـ، مـمـتنـعـ استـ، چـارـهـ اـيـ نـمـيـمـانـدـ جـزـ اـيـنـكـهـ قـلـبـ بـهـ يـاـءـ شـوـدـ. درـ نـتـيـجـهـ قـرـأـيـتـ مـيـشـودـ.

وـمـثـل سـبـطـرـ قـرـأـيـ،

وـمـثـل سـبـطـرـ اـز قـرـءـ، قـرـأـيـ استـ.
وزـن سـبـطـرـ، فـعـلـلـتـ استـ پـسـ هـمـزـهـ درـ قـرـءـ تـكـرـارـ خـواـهـدـ شـدـ وـ هـمـزـهـيـ دـوـمـ قـلـبـ بـهـ يـاـءـ مـيـشـودـ.

وـمـثـل اـطـمـائـنـتـ اـقـرـأـيـاتـ

وـمـثـل اـطـمـائـنـتـ اـز قـرـءـ، اـقـرـأـيـاتـ مـيـشـودـ.

اطـمـائـنـتـ بـرـ وزـنـ اـفـعـلـلـتـ استـ پـسـ اـز قـرـءـ، اـقـرـءـءـعـتـ مـيـشـودـ، بـرـايـ دـوـرـيـ اـز اـجـتمـاعـ سـهـ هـمـزـهـ، يـاـيـ دـوـمـ رـاـ قـلـبـ بـهـ يـاـءـ كـرـدـنـدـ اـقـرـأـيـاتـ شـدـ

وـمـصـارـعـهـ يـقـرـئـيـءـ مـثـل يـقـرـعـيـعـ

وـمـصـارـعـ آـنـ بـرـ وزـنـ اـطـمـائـنـ، يـقـرـئـيـءـ خـواـهـدـ بـودـ مـثـلـ يـقـرـعـيـعـ اـز قـرـعـ.

وزـنـ يـطـمـئـنـ، اـصـلـشـ يـطـمـئـنـنـ استـ پـسـ اـز قـرـءـ، يـقـرـءـءـعـ

استـ، كـسـرـهـ هـمـزـهـيـ دـوـمـ رـاـ بـهـ هـمـزـهـيـ اوـلـ كـهـ سـاـكـنـ استـ دـادـهـ وـ باـتـبـعـ هـمـزـهـ سـاـكـنـ ماـقـبـلـشـ هـمـزـهـيـ مـكـسـورـهـ، قـلـبـ بـهـ يـاـءـ مـيـشـودـ.

**الْخَطِ تَضْوِيرُ الْلُّفْظِ بِحُرُوفِ هِجَائِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ
الْحُرُوفِ إِذَا قُصِدَ بِهَا الْمُسَمَّى، تَخُوْ قَوْلَكَ:
اَكْتُبْ حِيمَ، عَيْنَ، فَآ، رَآ، فَآتَكَ تَكْتُبْ هَذِهِ
الصُّورَةَ (جَغْفَر) لَآنَهَا مُسَمَّاًهَا حَطَا وَلْفَطَاً**

خط یعنی به تصویر کشیدن یک لفظ به واسطه‌ی حروف الفبای آن است یعنی وقتی مثلاً وقتی کسی بگوید بنویس زید، در اینجا به زبان می‌آورد نه اینکه بنویسد و از تو میخواهد که بنویسی، پس تو در اینجا اسم حروف الفبا را نمینویسی بلکه مسامای انها را مینویسی و چنین مینویسی: زید نه اینکه زای یا دال، بنویسی.

این قاعده جاری است مگر در اسم حروف که در صورت خواستن اینکه اسم آن را بنویسی پس مثلاً اگر کسی خواست که اسم ج را بنویسی، پاسخت: جیم خواهد بود.

وقتی خواسته شود که مسامای آن را بنویسی مثلاً گفته شود که جیم عین فا را را بنویس، پاسخت این است: جعفر، چراکه مسامای جیم عین فا را، در تلفظ و در کتابت همین است.

**وَلِدِلَكَ قَالَ الْخَلِيلُ لَمَا سَأَلَهُمْ كَيْفَ تَنْطَقُونَ
بِالْحَيْمِ مِنْ جَعْفَرٍ فَقَالُوا: جِيمُ، فَقَالَ: إِنَّمَا
تَنْطَقُونَ بِالاَسْمِ وَلَمْ تَنْطَقُوا بِالْمَسْئُولِ عَنْهُ،
وَالْجَوَابُ جَهْ، لَا نَهُ الْمُسَمَّى، فَإِنْ سُمِّيَ بِهَا
مُسَمَّى أَخْرُ كُتِبَتْ كَعِيرَهَا نَحْوَ يَاسِينَ
وَحَامِيمَ، وَفِي الْمُضْحَفِ عَلَى أَصْلِهَا عَلَى
الْوَجْهَيْنِ، نَحْوُ يَسَ وَحَمَ**

برای همین است وقتی خلیل از این مساله پرسید که جیم را از جعفر چگونه تلفظ میکنید؟ جواب دادند: جیم، بعد خلیل گفت که شما اسم آن را گفته اید و مسئول عنه را تلفظ نکردید و جواب این بود که بگویید: جه، ج، چراکه مسامای جیم، ج است. اگر با حروف، چیز دیگری را نام گذاری شود پس همانند تلفظ آن حرف نوشته خواهد شد همچنانکه الفاظ دیگر را مینویسیم مثل یاسین و حامیم.

در مصحف بر طبق اصل یس و حم نوشته شده است و به وجه دیگر نیز نوشته شده است یعنی همانطور که تلفظ میکنیم نوشته شده است: یاسین حامیم.

**وَالْأَصْلُ فِي كُلِّ كَلِمَةٍ أَنْ كُتْبَ بِصُورَةٍ
لَفْطَهَا يَتَقْدِيرُ الابْتِدَاءِ بِهَا وَالْوَقْفُ عَلَيْهَا،
فَمِنْ ثُمَّ كَتَبَ نَحْوَ رَهْ زِيدَاً، وَقَهْ رَيْدَاً بِالْهَاءِ،
وَمِثْلُ مَهْ أَنْتَ، وَمَجْنَى، مَهْ حَنْتَ، بِالْهَاءِ أَيْضًا،**

اصل در کتابت این است که به همان صورت که تلفظ میشود، نوشته شود، به تقدير اينکه ابتداء است و وقف بر آن شده است از اين جهت است که ره زيدا و قه زيدا به هاء نوشته میشود.

منظور از تقدير ابتدا و وقف اين است که هر کلمه اي را با اين فرض که داری کلام را با آن شروع میکنی و بر آن وقف میکنی بنويسی، بدون اينکه در نظر بگيري که اين کلمه در کلام کجاي کلام است.

يعنى ر و ق در وقت وقف هاء سكت اضافه کرده میشود پس در نوشتني نيز به تقدير وقف نوشته میشود.

در ره زيدا و قه زيدا، اگر ر و ق را همراه با زيد در نظر ميگرفتی در آن هاء سكت نمياوردي چراکه آخر جمله نیست، پس آوردن هاء از اين جهت است که هر کلمه را با اين فرض که ابتداء و وقف بر آن است نوشته میشود و مثالهای بعدی نيز بر اين منوال است.

و مثل مه انت بجای ما انت و مجئ بجای ما جيئ و مه جئت بجای ما جئت، به هاء نوشته میشود.

**بِخَلَافِ الْجَاهِرِ، تَحْوَ حَتَّامَ وَالْأَمَ وَعَلَامَ، لِشِدَّةِ
الْاتِّصَالِ بِالْحَرْفِ، وَمِنْ ثُمَّ كُتِبْ مَعَهَا بِالْفَاءِ
وَكُتِبَ مِمْ وَعَمْ بِغَيْرِ نُونِ، فَإِنْ قَصَدْتَ إِلَى
الْهَاءِ كَتَبْتَهَا وَرَدَدْتَ الْيَاءَ وَغَيْرَهَا إِنْ شِئْتَ**

بر خلاف حروف جار که به فرض ابتداء و وقف بر آن نوشته نميشود بلکه با مجرورش در نظر گرفته شده و نوشته میشود مثلا حتى ما را حتم و الى ما را الام و على ما را علام، به وصل مينوسي و اين از اين جهت است که اتصال بين جار و مجرور، شديد و محكم است. از اين جهت است که به الف نوشته میشوند نه به ياء.

و مما را مم بجای من ما، و عم بجای عن ما بدون نون نوشته میشود. و این با خاطر اتصال محکم بین ما و حروف است.

اگر در ما قصد وقف به هاء سکت داشته باشی، پس آن را مینویسی، و یاء و حروف دیگر حروف جار را نیز بر میگردانی. مثل حتی مه و الی مه، این برگرداندن یاء و غیر آن را نوشتن، اختیاری است یعنی همچنانکه میتوانی بنویسی حتی مه، رواست که حتماً بنویسی.

وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ أَنَا زَيْدٌ بِالْأَلْفِ، وَمِنْهُ لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ،

از این جهت که ابتدا و وقف بر هر کلمه را لحاظ کرده میشود در انا، انا زید نوشته میشود در حالیکه در حالت وصل الف ندارد و در حالت وقف است که انا، به الف است.

از همین مقوله است لکنا هو الله، هر چند که الف لکنا خوانده نمیشود ولی برفرض وقف به الف نوشته میشود چراکه اصل آن لکن انا است.

وَمِنْ ثَمَّ كُتِبْ تَاءِ التَّأْنِيَثِ فِي تَحْوَرَ حَمَةٍ وَتُخَمِّهِ هَاءُ، وَفِيمَنْ وَقَفَ بِالْتَّاءِ تَاءُ، بِخَلَافِ أَخْتٍ وَبِنْتٍ وَبَابٍ قَائِمَاتٍ وَبَابٍ قَامَتْ هَنَدْ

و از این جهت است که تاء تائیث را در کلماتی مانند، رحمة و تخمه به هاء نوشته میشود چراکه در حالت وقف هاء است و کسیکه وقف بر تاء میکند، نوشتاری آن نیز بر ت خواهد بود.

بر خلاف اخت و بنت و باب قائمات یعنی جمع مونث سالم و باب قامت یعنی فعل مفرد مونث غائب که به تاء (ت) خواهد بود. چراکه در همه این کلمات، وقف به تاء است نه هاء.

وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ الْمُتَّوْنُ الْمَنْصُوبُ بِالْأَلْفِ، وَغَيْرُهُ بِالْحَذْفِ

و بر همین اساس است که تنوین نصب را به الف نوشته میشود و غیر نصب را بدون الف، چراکه در وقت وقف چنین است.

وَإِذْنٌ بِالْأَلْفِ عَلَى الْأَكْثَرِ، وَكَذَا اصْرَبَنْ،

و همچنین بر طبق قول اکثر، اذن را به الف نوشته شود چراکه در وقت وقف چنین است و همچنین اضربن صیغه‌ی مفرد مذکر امر بی لام، با نون تاکید.

وَكَانَ قِيَاسُ اصْرَبْنُ بِوَوْ وَأَلْفِ، وَاصْرَبْنُ
بِيَاءً، وَهَلْ تَصْرِبُ بِوَوْ وَنُونَ، وَهَلْ تَصْرِبُ
بِيَاءً وَنُونَ، وَلَكِنْهُمْ كَتَبُوهُ عَلَى لُفْظِهِ لِعُسْرِ
تَبَيِّنِهِ أَوْ لِعَدَمِ تَبَيِّنِ قَصْدِهَا، وَقَدْ يُجْرِي
اصْرَبْنُ مُجْرَاهُ

و قیاس اضربن جمع مذکر امر حاضر موکد به نون خفیفه به واو و الف باشد چراکه در وقت وقف چنین تلفظ میشود و اضربن، مفرد مونث قیایش این است که به یاء نوشته شود، و در هل تصربن جمع مذکر نیز به واو و نون باشد و هل تصربن مونث مفرد به یاء و نون باشد، چراکه در وقت وقف چنین هستند ولی از این قیاس عدول کرده شد بخاطر اینکه اگر به اظهار نوشته شود، دانستن اینکه همراه با نون تاکید است، سخت میشود و یا بخاطر این است که قصد متکلم که تاکید است، آشکار نمیشود.

و گاهی اضربن، نیز همین طریق جاری شده و اضربن نوشته میشود نه اضربا.

وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ بَابُ قَاضٍ بِعَيْرِ يَاءٍ، وَبَابُ
الْقَاضِي بِالْيَاءِ عَلَى الْأَفْصَحِ فِيهِمَا،

و به همین سبب بنابر قول فصیحتر، باب قاض یعنی کلمات به یاء مقصوره را بدون ال باشد قاض بدون یاء نوشته میشود و اگر به ال باشد القاضی به یاء نوشته میشود،

وَمِنْ ثَمَّ كُتِبَ تَحْوُ بَرَيْدٍ وَلَرَيْدٍ وَكَرَيْدٍ مُتَّصِلًا،
لَانَّهُ لَا يُوقَفُ عَلَيْهِ، وَكُتِبَ تَحْوُ مِنْكَ وَمِنْكُمْ
وَصَرَبَكُمْ مُتَّصِلًا، لَانَّهُ لَا يُبَتَّدَأْ بِهِ

و از همین جهت باء و لام و کاف جار را به مجرورش متصل نوشته میشود چراکه بر خود باء و لام و کاف، وقف کرده نمیشود.

و من و ضرب متصل به ضمر را نیز متصل نوشته میشود چراکه ابتدای جمله با این ضمایر واقع نمیشود.

**وَالنَّظَرُ بَعْدَ ذَلِكَ فِيمَا لَا صُورَةَ لَهُ تَخْصُّصٌ،
وَفِيمَا حُولَفَ بِوَصْلٍ أَوْ زِيَادَةٍ أَوْ تَقْصِيصٍ أَوْ
بَدْلٍ،**

بعد آین قاعده که بیان کردیم، بحث آن حرفی که شکل مخصوص به خودش را ندارد و در بیان آنچه که بر قاعده مقرره مخالفت کرده میشود، به وصل بجای وقف و زیادت یا نقص یا بدلت که بر حرف عارض میشود، در اینجا بیان خواهد شد.

فَالْأَوَّلُ الْهَمْزَةُ

نوع اول که شکل مخصوص به خود را ندارد همزه است.

وَهُوَ أَوَّلُ وَوَسْطٌ وَآخِرٌ

و همزه بستگی دارد که اول کلمه باشد و یا میان کلمه و یا آخر کلمه که بر طبق هریک طرز نوشتن آن متفاوت خواهد بود.

الْأَوَّلُ الْفُ مُطْلَقاً نَحْوُ أَحَدٍ وَأُحَدٍ وَإِلَيْلٍ،

اگر همزه اول کلمه باشد هر حرکتی که داشته باشد، به شکل الف نوشته میشود مثل أحد و اُحد و إيل.

**وَالْوَسْطُ: إِمَّا سَاكِنٌ فَيُكْتَبُ بِحَرْفِ حَرَكَةِ مَا
قَبْلَهُ مِثْلُ يَأْكُلُ وَيُؤْمِنُ وَيُسْنَ، وَإِمَّا مُتَحَرِّكٌ
قَبْلَهُ سَاكِنٌ فَيُكْتَبُ بِحَرْفِ حَرَكَتِهِ مِثْلُ يَسْأَلُ
وَيَلْوَمُ وَيَسْئِمُ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَحْذِفُهَا إِنْ كَانَ
تَحْفِيفَهَا بِالنَّقْلِ أَوِ الْإِذْعَامِ، وَمِنْهُمْ مَنْ
يَحْذِفُ الْمَفْتُوحَةَ فَقَطًا، وَالْأَكْثَرُ عَلَى حَذْفِ**

**الْمَفْتُوحَةِ بَعْدَ الْأَلْفِ، نَحْوُ سَاءَلَ، وَمِنْهُمْ مَنْ
 يَخْدِفَهَا فِي الْجَمِيعِ، وَإِمَّا مُتَحَرِّكٌ وَقَبْلَهُ
 مُتَحَرِّكٌ فِي كِتَابٍ عَلَيِّ نَحْوُ مَا يُسَهَّلُ، فَلِذَلِكَ
 كِتَابٌ نَحْوُ مُؤَجِّلٍ بِالْوَاوِ وَنَحْوُ فِئَةِ الْيَاءِ، وَكِتَابٌ
 نَحْوُ سَأَلَ وَلَوْمَ وَيَئِسَ وَمِنْ مُقْرِئَكَ وَرُؤُوسِ
 بَحْرِفَ حَرَكَتِهِ، وَجَاءَ فِي سُئَلَ وَيُقْرِئَكَ
 الْقَوْلَانِ،**

اگر همزه در میانه‌ی کلمه باشد یعنی اول و آخر آن نباشد، اگر همزه ساکن باشد به شکل حرکت ماقبلش نوشته میشود مثل یاکل و یومن و یئس، و اگر همزه متحرک باشد و قبلش ساکن باشد در اینجا به شکل حرکت خودش نوشته میشود مثل یسأل و یلؤم و یسئم، و بعضی نیز در چنین موارد، اگر تخفیف به نقل حرکت بودو یا با ادغام، همزه را حذف میکند و بعضی نیز فقط همزه‌ی مفتوحه را حذف میکنند و اکثر بر این هستند که همزه‌ی مفتوحه‌ی بعد الف را حذف میکنند مثل ساءل، و بعضی نیز از در همه‌ی موارد یعنی چه تخفیف کرده شود و چه تخفیف کرده نشود همزه را حذف میکنند.

اگر همزه‌ی وسط کلمه متحرک باشد و قبلش نیز متحرک باشد، بر اساس تخفیف و تسهیلی که به کلمه داده میشود، نوشته میشود یعنی در وقت تسهیل، همزه به چه حرffi تبدیل میشود به شکل همان حرف نوشته میشود. برای همین کلماتی مانند مؤجل را به شکل واو و همانند فئة را به شکل یاء نوشته اند چراکه در وقت تخفیف در اولی به واو در دومی به یاء قلب میشود، و سأله را به شکل الف و لؤم را به شکل واو و یئس را به شکل یاء نوشته اند همانطور که در وقت تسهیل چنین میشود.

در کلماتی مثل من مقرئک و رؤوس به شکل حرف حرکت خودش است و در سئل و یقرئک، بنا بر هردو قول آمده است. بنا بر این که در اینجا بین بین خوانده میشود پس هم به شکل حرکت خودش و هم به شکل حرکت ماقبلش آمده است.

وَالآخِرُ إِنْ كَانَ مَا قَبْلَهُ سَاكِنًا حُذِفَ، نَحْوُ
خَبْءٍ وَخَبْءٍ وَخَبْئًا، وَإِنْ كَانَ مَتْحَرِكًا كَيْفَ
بِحَرْفِ حَرَكَةٍ مَا قَبْلَهُ كَيْفَ كَانَ نَحْوُ قَرَأً
وَيُقْرِئُ وَرَدْؤُ وَلَمْ يَقْرَأً وَلَمْ يُقْرِئُ وَلَمْ يَرْدُؤُ،
وَالْطَّرَفُ الَّذِي لَا يُوقَفُ عَلَى اتِّصَالِ غَيْرِهِ
كَالْوَسْطِ تَحْوُ جُزْوُكَ وَجُزْئِكَ، وَنَحْوُ
رِدْؤُكَ وَرِدْأَكَ وَرِدْئِكَ، وَنَحْوُ يَقْرُؤُهُ وَيُقْرِئُكَ،
إِلَّا فِي نَحْوِ مَقْرُوءَةٍ وَبَرِيَّةٍ، بِخِلَافِ الْأَوَّلِ
الْمُتَّصِلِ بِهِ غَيْرُهُ، نَحْوُ يَأْخِدُ وَكَأْخِدٍ وَلَا يَأْخِدُ،
 اگر همزه در آخر کلمه باشد، و ماقبلش ساکن باشد، در نوشتار حذف
 میشود مثل خباء که خب نوشته میشود و خبئا الف آن از همزه نیست
 بلکه بخاطر منصوب وقفش به الف است، میباشد.

اگر همزه در آخر کلمه ماقبلش متحرک باشد، به حرکت ماقبلش نوشته
 میشود چه اینکه خود همزه متحرک باشد یا ساکن باشد، مثل **قَرَأً**
وَيُقْرِئُ وَرَدْؤُ وَلَمْ يَقْرَأً وَلَمْ يُقْرِئُ وَلَمْ يَرْدُؤُ.

همزه که طرف کلمه است ولی بر ان وقف نمیشود، بخاطر متصل بودن
 بر کلمه ای دیگر مثلاً متصل به ضمیر، این همزه حکمش، حکم همزه در
 وسط کلمه است مثل **جُزْوُكَ وَجُزْأَكَ وَجُزْئِكَ، وَنَحْوُ**
رِدْؤُكَ وَرِدْأَكَ وَرِدْئِكَ، وَنَحْوُ يَقْرُؤُهُ وَيُقْرِئُكَ، مگر در
 کلماتی مانند **مَقْرُوءَةٍ وَبَرِيَّةٍ**، چه این دو کلمه را به حذف نوشتنه
 اند گویا که تسهیل و ادغام آن را لحاظ کرده باشند.

ولی همزه در اول کلمه که در اول آن چیزی وصل شده باشد که بر
 همان اصل خود که به الف نوشتنه است، نوشتنه میشود مثل **يَأْخِدٍ**
وَكَأْخِدٍ وَلَا يَأْخِدٍ،
بِخِلَافِ لِئَلَّا، لِكَثْرَتِهِ، أَوْ لِكَرَاهَةِ صُورَتِهِ

همزه‌ی اول کلمه بر الف نوشته می‌شود بر خلاف لئلا که به شکل یاء نوشته می‌شود و شاید بین خاطر باشد که استعمال آن زیاد است و یا شاید بین خاطر که به الف نوشتن، (الا) صورت و شکل خوبی نداشته باشد

وَخِلَافُ لَئِنْ، لِكَثْرَتِهِ،

و برخلاف کلمه‌ی لئن بخاطر کثر استعمال آن به الف نوشته نمی‌شود.

وَكُلٌّ هَمْرَةٌ بَعْدَهَا حَرْفٌ مَدٌّ كَصُورَتِهَا تُحْذَفُ نَحْوَ حَطَنًا فِي النَّصْبِ وَمُسْتَهْزِرُونَ وَمُسْتَهْزِئُونَ، وَقَدْ تُكَتَّبُ بِالْيَاءِ،

هر همزه‌ای اگر بعد از مدی باشد از جنس حرکت همزه، آن همزه را حذف کرده می‌شود مثل خطأ به یک الف، در حالت نصب. و مستهزون و مستهزین، و به یاء مستهزئین نیز نوشته می‌شود.

بِخِلَافِ قَرَأًا وَيَقْرَأَانِ لِلْبَنِسِ،

بخلاف قراءا و يقراءان که به دو الف قرأا و يقرأان نوشته خواهد شد چراکه اگر به یک الف نوشته شود، به مفردش ھلتیس خواهد شد.

وَبِخِلَافِ نَحْوِ مُسْتَهْزِئَينِ فِي الْمُثَنَى لِغَدَمِ الْمَدِّ،

و برخلاف مثنای مستهزئین که همزه حذف نمی‌شود چراکه در مثنا مد وجود ندارد.

وَبِخِلَافِ نَحْوِ رَدَائِيٍّ وَنَحْوِهِ فِي الْأَكْثَرِ، لِمُعَايِرَةِ الصُّورَةِ، أَوْ لِلْفُتْحِ الْأَضْلِيلِيِّ،

و برخلاف کلماتی مانند ردائی که اکثرا به دو یاء نوشته می‌شود چراکه یاء ردایا یا متكلم، متفاوت است و یا اینکه برای اشاره به این مطلب یا متكلم، مفتوح است.

وَبِخِلَافِ نَحْوِ حِنَائِيٍّ فِي الْأَكْثَرِ، لِلْمُعَايِرَةِ وَالْتَّشِيدِ،

و برخلاف کلماتی مانند حنائی که کلمه‌ی مهموز الاخر همراه یاء منسوب آمده است که اکثرا به دو یاء نوشته می‌شود چراکه همزه آخر و یای نسبت با هم تفاوت دارند و اینکه یای نسبت می‌شدد است.

وَبِخِلَافِ لَمْ تَقْرَئِي لِلْمُعَايِرَةِ وَاللِّبْسِ

و برخلاف **لَمْ تَعْرَئِي** از برای مغایرت همزه به صورت یاء و یا، تفاوت وجود دارد و دیگر اینکه در صورت حذف همزه، لبس صورت خواهد گرفت.

وَأَمَّا الْوَصْلُ فَقَدْ وَصَلُوا الْحُرُوفَ وَشِيْهَهَا بِمَا الْحَرْفِيَّةِ، نَحْوَ إِنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَأَيْنَمَا تَكُونُ أَكْنُونْ وَكُلَّمَا أَتَيْتُنِي أَكْرَمْتُكَ،
و اما وصل کلمه به کلمه ای دیگر:
حرروف و مانند آن را به ما حرفیه وصل میکنند و مینویسند: انما، اینما و کلما.

بِخِلَافِ إِنْ مَا عِنْدِيْ حَسْنُ وَأَيْنَ مَا وَعَدْتَنِيْ وَكُلَّ مَا عِنْدِيْ حَسْنُ،

بر خلاف ما اسمیه که وصل نمیشود مثل ان ما عندي و این ما وعدتنی و کل ما عندي.

وَكَذَلِكَ عَنْ مَا وَمِنْ مَا فِي الْوَجْهِيْنِ،

و حکم عن همراه ما و من همراه ما، همین است یعنی آگر ما حرفی باشد به وصل عما و مما و اگر اسمی باشد، وصل نشود.

وَقَدْ تُكَتَّبَانِ مُتَّصِلَّيْنِ مُطْلَقاً لِوُجُوبِ الْإِذْعَامِ،

و گاهی من و عن را به ما در هردو وجه اسمی و حرفی متصل مینویسند، چراکه ادغام نون در میم واجب است.

وَلَمْ يَصِلُوا مَتَّى، لِمَا يَلْزَمُ مِنْ تَعْبِيرِ الْيَاءِ،
متى را به ما حرفی وصل نمیکنند چراکه اگر وصل شود، تغیر یا به الف لازم میآید.

وَوَصَلُوا أَنَّ النَّاصِيَّةَ لِلْفَعْلِ مَعَ لَا بِخِلَافِ الْمُخَفَّفَةِ نَحْوُ عَلِمْتُ أَنْ لَا يَقُومُ،

ان ناصبه ی فعل را به لا وصل کرده (الا) مینویسند ولی ان مخففه را جدا مینویسند مثل علمت آن لا یقوم.

**وَوَصَلُوا إِنَّ الشَّرْطِيَّةَ بِلَا وَمَا، تَخُو إِلَّا تَفْعِلُوهُ
وَإِمَا تَخَافُنَ، وَحُذِفَتِ الْتُّونُ فِي الْجَمِيعِ،
لِتَأْكِيدِ الاتِّصالِ،**

و ان شرطيه را به لا و ما متصل مينويسند مثل الا تفعلوه و اما تخافن، و نون در همه ی اين موارد حذف کرده ميشود تا متصل بودن بین دو کلمه، تاكيد شود. يعني در وصل آن و إن بدون نون نوشته ميشود.

**وَوَصَلُوا تَخُو يَوْمَئِذٍ وَحِينَئِذٍ فِي مَذَهَبِ الْبِنَاءِ
فَمِنْ ثُمَّ كُتِبَتِ الْهَمْزَةُ يَاءً،**

و در مواردي مثل مضارف اليه بودن اذ، همزه که اول کلمه است و باید به صورت الف نوشته ميشد به وصل به صورت یاء نوشته ميشود و اين بنابر مذهبی است که ظرف مضارف را مبني ميداند. همزه در حکم وسط کلمه در نظر گرفته اند.

**وَكَتَبُوا تَخُو الرَّجُلَ عَلَى الْمَذَهَبَيْنِ مُتَصِّلًا، لَأَنَّ
الْهَمْزَةَ كَالْعَدَمِ، أَوِ اخْتِصَارًا لِلْكَثْرَةِ**

و کلمه اي که ال تعريف دارد را به وصل نوشته اند چراکه همزه ی ال که كالعدم است چراکه در وقت درج حذف ميشود و يا از جهت اختصار است چراکه ال زياد به اسم اضافه کرده ميشود.

وَأَمَّا الرِّيَادَةُ

و اما زيادت حرف در نوشتن از تلفظ کلمه.

**وَأَمَّا الرِّيَادَةُ فَإِنَّهُمْ زَادُوا بَعْدَ وَأَوِ الْجَمْعِ
الْمُتَطَرِّفَةِ فِي الْفِعْلِ أَلْفًا تَخُو أَكْلُوا وَشَرِبُوا
فَرْقًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ وَأَوِ الْعَطْفِ بِخَلَافِ تَخُو
يَذْكُرُونَ وَيَغْزِرُونَ وَمَنْ ثُمَّ كَتَبَ ضَرِبُوا هُمْ فِي
الْتَّأْكِيدِ بِالْأَلْفِ وَفِي الْمَفْعُولِ بِعَيْرِ الْأَلْفِ وَمِنْهُمْ
مَنْ يَكْتُبُهَا فِي تَخُو شَارِبُوا الْمَاءَ وَمِنْهُمْ مَنْ
يَحْذِفُهَا فِي الْجَمِيعِ**

بعد واو جمع در فعل که در طرف کلمه قرار ميگيرد مثل نصرو، الف اضافه کردند مثل اكلوا و شربوا. اين اضافه کردن الف برای فرق بين واو جمع و عطف است در کلماتي مانند نصرو و وعد، نصروا و وعدوا.

ولی در واوم متطرفه در فعل مفرد، الف اضافه نمیشود.
ازاین جهت حتی در وقت تاکید به الف نیز به این صورت ضربواهم
نوشته اند.

و در متصل به مفعول بدون الف نوشته اند: ضربواهم. و بعضی در
كلماتی مانند شاربوا الماء که به مفعول ظاهر وصل شده است، به الف
نوشته اند.

بعضی آن الف را اصلا نمینویسند چراکه التباس نادر است و از قرائن
میشود، دانست که واو عطف است یا جمع.

وَرَادُوا فِي مَائِهِ أَلْفًا فَرْقًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ مِنْهُ، وَالْحَقُوا الْمُثْنَى بِهِ، بِخِلَافِ الْجَمْعِ

در کلمه‌ی مائة، الف اضافه کردند تا بین آن و منه، تفاوت باشد و در
تشیه‌ی آن هرچند که لبسی نیست، ولی با الحال به مفردش، به الف
زائد نوشتند چراکه صورت مفرد در مثنی باقی است.

بر خلاف جمع مائة که بدون الف زائد، مئات نوشته میشود چراکه در
جمع صورت مائة از بین رفته است.

وَرَادُوا فِي عَمْرٍو وَأَوًا فَرْقًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُمَرَ مَعَ الْكَثْرَةِ، وَمِنْ ثَمَّ لَمْ يَزِيدُوهُ فِي النَّصْبِ،

در کلمه‌ی عمرو، واو اضافه کردند تا بین عمرو و عمر تفاوت باشد، و
هردوی این اسمی فراوان هستند.

و در حالت نصب و او نوشته نمیشود.

وَرَادُوا فِي أَوْلَئِكَ وَأَوًا فَرْقًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ إِلَيْكَ، وَأَخْرِي أَوْلَاءِ عَلَيْهِ،

در اولئک، واو اضافه کردند تا بین اولئک و الیک، فرق باشد. و بر اساس
اولئک در اولاء، نیز واو اضافه کردند.

وَرَادُوا فِي أَوْلَى وَأَوًا فَرْقًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ إِلَى، وَأَخْرِي أَوْلَوْ عَلَيْهِ .

در اولی، واو اضافه شد تا بین اولی و الی، فرق باشد و بر اساس اولی،
بر اولو نیز واو اضافه شد.

وَأَمَا النَّقْصُ

و اما کم نویسی از تلفظ یک کلمه.

**فَإِنَّهُمْ كَتَبُوا كُلَّ مُشَدَّدٍ مِنْ كَلِمَةٍ حَرْفًا وَاحِدًا
نَحْوُ شَدَّ وَمَدَ وَادْكَرَ، وَأَجْرِي، نَحْوُ قَتْتُ
مُحْرَاهُ،**

هر حرف مشدد را یک حرف نوشتند که تلفظش دو حرف است مثل شد و مد و ادکر.

در افعالی مثل قتّ، نیز به یک حرف نوشته اند با خاطر شدت اتصال فاعل به فعل.

بِخِلَافِ نَحْوٍ وَعَدْثٍ وَاجْبَهُ،

بر خلاف اجتماع متقارین که به یک حرف نوشته نشود مثل وعدت. و بر خلاف ضمیر مفعول و فعل که آخرش هاء باشد که به یک حرف نوشته نشود چراکه اتصال فعل به مفعول شدید نیست.

**وَبِخِلَافِ لَامِ التَّعْرِيفِ مُطْلَقاً نَحْوُ الْلَّحْمِ
وَالرَّجُلِ، لِكَوْنِهِمَا كَلِمَتَيْنِ، وَلِكَثْرَةِ الْلِّبْسِ،**

و بر خلاف آل تعريف گه مطلقاً جداً نوشته میشود مثل اللحم و الرجل، چراکه آل و کلمه‌ی متصل به آن، دو کلمه هستند و دیگر اینکه در صورت به یک حرف نوشتن، لبس فراوان پیش خواهد آمد.

**بِخِلَافِ الذِّي وَالَّتِي وَالذِّينَ لِكَوْنِهَا لَا تَنْفَصِلُ،
وَنَحْوُ الَّذِينَ فِي التَّشْيِيَةِ بِلَامَيْنِ لِلْفَرْقِ،
وَحُمِلَ الَّتِينَ عَلَيْهِ، وَكَذَا الْلَّاءُونَ وَأَخْوَاهُ،**

بر خلاف الذى و الـتى و الذين که به یک لام نوشته میشوند چراکه آل از این موصولات، منفصل نمیشود.

و الذين تشییه را به لام نوشتن برای فرق بین الذين تشییه و الذين جمع است.

در اللتين موئث تشییه، هرچند لبی نیست ولی بر طبق مذکر تشییه عمل شده است.

همچنین الـلـاءـون جمع مذکر بر طبق لهجه‌ی هذیل بجای الذين میگویند و دیگر همسانان الـلـاءـون، یعنی الـلـائـی ، الـلـائـی و الـلـوـائـی و الـلـوـائـی، که از الـلـاءـ هستند که در صورت حذف یک لام، به الا، ملتبس خواهد شد و بقیه را نیز بر الـلـاءـ، حمل شود.

وَنَحْوُ عَمَّ وَمِمَّ وَإِمَّا وَإِلَّا لَيْسَ بِقِيَاسٍ،

و کلماتی مانند عم و مم و اما، که حرفی از آنها حذف شده است، هرچند نوشته میشوند ولی قیاسی نیستند.

وَنَقْصُوا مِنْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْأَلْفَ لَكْثَرَتِهِ بِخِلَافِ بِاسْمِ اللَّهِ وَبِاسْمِ رَبِّكَ وَنَخْوَهِ،
از بسم بسم الله الرحمن الرحيم، الف کم کردند بخاطر کثرت نوشته شدن آن لفظ مبارک.
بر خلاف باسم الله و باسم ربک و مانند آن که کثرت نوشتاری نیست پس حذف الف از اسم نیز نیست.

وَكَذِلِكَ الْأَلْفُ مِنْ اسْمِ اللَّهِ وَالرَّحْمَنِ مُطْلَقاً،
همچنین بخاطر کثرت است که الف الله و الرحمن را کم میکنند، در همهی حالات و خاص بسم الله الرحمن الرحيم نیست.

وَنَقْصُوا مِنْ نَخْوَهِ لِلرَّجُلِ وَلِلرَّجُلِ وَلِلَّدَارِ وَلِلَّدَارِ حَرّاً وَابْتِدَاءً الْأَلْفَ لَئَلا يُلَتِّسَنَ بِالنَّفِيِّ، بِخِلَافِ بِالرَّجُلِ وَنَخْوَهِ،
در کلماتی مانند للرجل و للدار جار و مجرور و للرجل و للدار لام ابتداء، یعنی در کلماتی که جار لام باشد، بدون الف نوشته اند تا به نفی ملتبس نشود. اگر به الف نوشته شود، للرجل للرجل خواهد شد.
بر خلاف غیر لام که لبسی نیست پس به الف نوشته میشود مثل بالرجل و مانند آن.

وَنَقْصُوا مَعَ الْأَلْفِ وَاللَّامِ مِمَّا فِي أَوَّلِهِ لَامْ نَخْوَهِ لِلْحَمِ وَلِلَّبَنِ كَرَاهِيَّةً اجْتِمَاعَ ثَلَاثِ لَامَاتِ،
و همراه الف و لام، اگر آولش لام باشد، الف را نوشته اند مثل للحم و للبن، بخاطر کراهیت از اجتماع سه لام در نوشتار.
وَنَقْصُوا مِنْ نَخْوَهِ أَنْتَكَ بَأْرٌ فِي الْإِسْتِفْهَامِ وَأَصْطَلَقَى الْبَنَاتِ الْأَلْفَ الْوَضْلِ،

و در همزه ی استفهام که بعدش همزه ی وصلیه باشد، الف را کم نوشته اند مثل اینک بآر و أصطفی البنات، که اصلیش اینک بار؟ و أصطفی البنات بوده است.

وَجَاءَ فِي الرَّجُلِ الْأَمْرَانِ،

در استفهام از الرجل، هر دو صورت نوشتاری آمده است یعنی به اثبات الف ال، و به حذف آن.

**وَنَقْصُوا مِنِ ابْنٍ إِذَا وَقَعَ صِفَةً بَيْنَ عَلَمَيْنِ
الْفَهُ مِثْلُ هَذَا زَيْدٌ بْنُ عَمْرٍو، بِخِلَافِ زَيْدٍ ابْنِ
عَمْرٍو، وَبِخِلَافِ الْمُتَشَّنِي،**

اگر این صفت واقع شود الف آن را نمینویسند و در غیر آن مینویسند مثل هذا (متدا) زید بن عمرو (زید موصوف و بن صفت خبر متدا)، بر خلاف زید، (متدا) ابن عمرو (خبر) و بر خلاف مثنای ابن که در صورت صفت واقع شدن نیز الف کم نمیشود.

**وَنَقْصُوا أَلْفَهَا مَعَ اسْمِ الْإِشَارَةِ نَحْوُ هَذَا
وَهُذِهِ وَهَذَانِ وَهُؤْلَاءِ، بِخِلَافِ هَاتَّا وَهَاتِي
لِقِلْتِيهِ، فَإِنْ جَاءَتِ الْكَافُ رُدَّثُ، نَحْوُ هَادِهِ
وَهَادِنَكُ، لَا تَصَالُ الْكَافِ**

الف ها، تنبیه را همراه با اسم اشاره در هذا و هذه و هذان و هؤلاء، کم مینویسند.

بر خلاف هاتا و هاتي، چراکه این دو کلمه استعمالشان کم است. اگر بر اسم اشاره، کاف خطاب بیاید، الف هاء بر میگردد مثل هاذانک و هاذانک بخاطر اتصال کاف به ذا حال اگر ها را نیز متصل کنند، اتصال سه کلمه پیش میآید و از این امر کراحت دارند.

**وَنَقْصُوا الْأَلْفِ مِنْ ذَلِكَ وَأُولئِكَ، وَمِنَ الْثَّلَاثِ
وَالثَّلَاثِينِ، وَمِنْ لَكِنْ وَلَكِنْ،**

و الف را کم مینویسند در ذلک و اولئک و از ثلاث و ثلثین، و از لکن مخففه و لکن مشدده.

**وَنَقْصَ كَثِيرُ الْوَاوِ مِنْ دَاوُدُ وَالْأَلْفَ مِنْ
إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ**

اکثرا واو داود را کم مینویسند و الف از ابراهیم و اسماعیل و اسحق، را نیز همچنین.

وَبَعْضُهُمُ الْأَلْفَ مِنْ عُثْمَانَ وَسُلَيْمَانَ وَمُعَاوِيَةَ

بعضی نیز الف از عثمان و سلیمن و معاویه، نیز کم مینویسد.

وَأَمَّا الْبَدْلُ

و اما بدل یک حرف، جریفی دیگر نوشتن:

**فَإِنَّهُمْ كَتَبُوا كُلَّ الْفِ رَابِعَةَ فَصَاعِدًا فِي اسْمٍ
أَوْ فِعْلٍ يَاءً إِلَّا فِيمَا قَبْلَهَا يَاءُ إِلَّا فِي نَحْوِ
يَحِيَى وَرَى عَلَمَيْنَ،**

اگر الف چهارم کلمه یا بیشتر باشد در اسم و فعل به صورت یاء نوشته میشود مگر اینکه قبل آلف یاء باشد که در این صورت، به الف نوشته میشود مثل صدیا، مگر اینکه اسم علم باشد باز با وجود ما قبلش یاء بودن، الف به صورت یاء نوشته میشود. مثل یحیی و ری.

وَأَمَّا الثَّالِثَةُ فَإِنْ كَانَتْ عَنْ يَاءٍ كَتَبْتُ يَاءً وَإِلَّا فَبِالْأَلْفِ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَكْتُبُ الْبَابَ كُلَّهُ بِالْأَلْفِ

اگر الف سوم کلمه باشد در اینصورت اگر منقلب از یاء باشد به یاء نوشته میشود والا به الف نوشته میشود مثل فتی و عصا.

و بعضی نیز همه را به الف مینویسد. منظور از همه چه سوم کلمه باشد یا بیشتر و ومنقلب از یاء باشد یا خیر همه را به الف مینویسد.

**وَعَلَى كُتْبِهِ بِالْيَاءِ فَإِنْ كَانَ مُنَوِّنًا فَالْمُخْتَارُ
أَنَّهُ كَذِلِكَ وَهُوَ قِيَاسُ الْمُبَرِّدِ، وَقِيَاسُ الْمَازِنِيِّ
بِالْأَلْفِ، وَقِيَاسُ سِبِيَوْيِهِ: الْمَنْصُوبُ بِالْأَلْفِ
وَمَا سِوَاهُ بِالْيَاءِ،**

بر تقدیر نوشتن ألف به یاء، در اسم مقصور، اگر تنوین دار باشد مختار به تنوین نوشتن است و این قیاس مبرد است و قیاس مازنی این است که در اینصورت به الف نوشته شود و قیاس سبیویه این است که اگر منصوب باشد به الف نوشته شود و در غیر منصوب به یاء نوشته شود.

وَيُتَعَرَّفُ الْوَاءُ مِنْ الْيَاءِ

راه تشخیص واوی از یاءی:

بِالثَّنِيَةِ نَحْوُ فَتَيَانِ وَعَصَوَانِ

-1 رجوع به تثنیه‌ی آن کلمه مثل فتی و عصا، که مثنای آنها فتیان و عصوان است پس مشخص شد که فتی یا یی و عصا، واوی بوده است

وِبِالْجَمْعِ نَحْوُ الْفَتَيَاتِ وَالْقَنَوَاتِ

-2 و با رجوع به جمع آن کلمه مثل فتیات و قنوات جمع فتا و قناء
وِبِالْمَرَّةِ نَحْوُ رَمْيَةٍ وَغَزْوَةٍ

-3 با رجوع به مرّه‌ی آن کلمه مثل رمیه و غزوه در رمی و غزی،

وِبِالنَّفْعِ نَحْوُ رَمْيَةٍ وَغَزْوَةٍ،

-4 و رجوع به صیغه‌ی نشان دهنده‌ی نوع فعل مثل رمیه و غزوه در رمی و غزی.

وِبِرَدِ الْفِعْلِ إِلَى نَفْسِكَ نَحْوُ رَمْيَتْ وَغَزْوَتْ:

-5 و با رد به صیغه‌ی متکلم وحده: مثل رمیت و غزوت در رمی و غزی.

وِبِالْمُصَارَعِ نَحْوُ يَرْمِي وَيَغْزُو،

-6 و از مضارع آن نیز میتوان مشخص کرد مثل یرمی و یغزو

وَبِكَوْنِ الْفَاءِ وَأَوْا نَحْوُ وَعَى،

-7 و از واوی الفاء بودن کلمه چراکه اگر فاء واوی باشد، قطعاً لام آن یاء خواهد بود چراکه فا و لام واوی بغير از کلمه‌ی واو که بنا بر قولی فا و لام آن واو است. مثل وعی.

وَبِكَوْنِ الْعَيْنِ وَأَوْا نَحْوُ شَوَى إِلَّا مَا شَذَ نَحْوُ الْقَوَى وَالصَّوَّا،

-8 و از واوی العین بودن نیز مشخص میشود چراکه عین و لام، واوی نداریم مگر کلماتی شاذ از قبیل قوی (اصلش قوو) و صوا (صوو)

فَإِنْ جُهِلْتْ: فَإِنْ أَمِيلْتْ فَالْيَاءُ نَحْوُ مَتَى، وَإِلَّا فَالْأَلْفُ

اگر از هیچ راهی مشخص نشد که واوی است یا یائی، اگر به اماله خوانده میشود، پس یا یی است والا خود الف است.

وَإِنَّمَا كَتَبُوا لَدَى بِالْيَاءِ لِقَوْلِهِمْ لَدَيْكَ

و لدی را به یاء نوشته اند در حالیکه مجھول الحال است، از این جهت است که در وقت اضافه لدیک به یاء خوانده میشود.

وَكِلاً كُتِبْ عَلَى الْوَجْهِينِ لَا خِتَمَالَهَا،

کِلا را به هر دو وجه یعنی کلی و کلا نوشته اند چراکه احتمال یا یا الف بودن آخر آن وجود دارد.

**وَأَمَّا الْحُرُوفُ فَلَمْ يُكْتَبْ مِنْهَا بِالْيَاءٍ غَيْرُ بَلَى
وَإِلَى وَعَلَى وَحَتَّى،**

و اما حروف به غير از بلی که بخاطر اماله در آن، الف به یاء نوشته شده است و الى و على بخاطر اینکه در اضافه عليك و اليک به یاء خوانده میشود و حتی بخاطر اینکه به معنی الى است، به یاء نوشته شده است.

وَالله أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ